



مذکره دولت
سمرقند

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتب دی که شاهان بلند پر وازاندیشه با حست و فضای کبریا فی آن نظیر آن خوانند نمود و محبت دی که سیر عقال
 قاف عقول الساقی بذروه و عزت و عظمت از زبان بتواند کشود حضرت با ذمت واجب الوجود بر اسرار است
 جل شانوه و عظم کبریا ووه که از خواص آیات و تفکیم کمانه علوی و آثار اقیانوس چهار کمانه سفلی موالیب سده کا بجز
 وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کائنات بر حسب حد و قابلیت است به محلی تربیتی الی و
 محمد کرد اندید شعر فنی کل شیئی له آیه تذل علی لیه واحد و از بر و نظرت لغز انسان را از حجاب
 موب و است و تمامت کمونات بتعدیل مزاج مشرف و محتاز فرموده تاج کرامت و شرف است
 و لغز که مناسبتی آدم و حیلنا هم فی البره و ایچ و در رقما هم من الشیبات و فضائنا هم علی کبر من فاعلت
 تقضیا بر تارک میمون و فرق همایون ایشان بحسب دره رتبه زمین و زمان و بنات و حیوان را در بقعه
 ششمین این طبع عظیم در آورده و قوت ناطقه را که منقح کنوز خفایق و کنوز رموز کالیق است و حسب ترتیب

| | | |
|--|---|------------------------------------|
| ان جماعت و قس ساخت | قدرت اوست که پروردگار | طولی ناطقه را در سنگستان |
| تکست اوست که پروردگار | تا ندیدیم بدیشتان | تا بر هر جمیع انسان عظیم الشان |
| فتمت بیع آن سوخت بدیع در شاهرا بیان و معانی که نه جلا شمع بیونید و منطق کلام الاخصی شانه | علی است تقسیم شریه و تقدیس ذات بی شاکس سید و علی الدوام کمال ایشان که شش شکست می جویند | شکر که امضای کجا آورد سی |
| تا عرفناک حق مفرقا است | و الا ف کینه و رضوان و اصناف محبت و غفران از اول جان و شکر | حیران میماند هر که درین اندیشه کرد |
| روبان ایمان شاد و خنده منور و مرده معطر محرم را زسته را وحی فرستد ششین دنی فمدلی ششین کلام | و تا نطق عن الهون بار کرامت الا وحی یوحی ذره الساج سر و بان جمالت استظفا ابوالقاسم محمد مصطفی | |

احسن تقویم و افضل افعالین آدمی جسم و حماقت است ثم رد و ناسخ است انسانیت پس برخواهی کلام کریم بفرماید
 که در حقیقت تجارت با روح مذکبات حسنه و نفاق انسانی و معرفت یزدانی توان سید بیت
 تو زاده و خلیفه پست است **قوت خویش را بقبل آور** **نطق و فصاحت انسانی را کلید**
 ابواب عالی نماید بلکه کنوزدقائق را بدان مفتاح کشاده اند آدمی بقوت نطق و متین از حیوان
 متارست و گرنه در وجود بر جمع خلائق با رست زبان بهایم و دو اب بنزدان صموت و حجاب مجوس است
 و گرنه همه شایسته نزدشان محسوس است عارف رومی درین باب میفرماید **جلس حیوانی ندارد اعمت سهار**
ای اخی در کوی فصایان نذر **فریبی حیوان گند از خورد و گند** می شود انسان قوی از راه کوشش
 در بیج نباشد چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم ماند و ناسف نشاید که مثل این طبعی از کستان
 اعمال محدود کرد و عالم ارواح که شفاف و صافست فیض آن را باب فصاحت را وافی و کافی است
 در پس آینه طوطی صفتم و استند **انچه استماد ازل گفت بگویم** صاحب دلی از اینجا که مقام حال
 دوست لاشکست شاهد قال و مقال دوست پس برین تقدیر سیما جان بکار طریقت نه بر عیث و بادیه جاگند
 از حکمت و معرفت و در بکار خون خوار اندیشه خلوت سیاحت و سیاحت کرده اند بلکه از خار مغیبات این
 بادیه کجی سپرده اند و از غواصی این بحر لایست نمانی بدرونه رسیده اند **زانش فکرست پو پریشان شوند**
مالکست از جمله خویشان شوند بیان کتبخش شعر از فرق اصحا و یلنا عارفان و فاضلان
 معانی غریبه را معارف دقیقه مثل عروسی تصور کرده اند و شیوه نظیر ابرع ایس ابکار افکار زیوری استند
هر چند حسن و لطافت محبوبی ز نور نام است اما کار عود بی مجرب تمام است **عالمی مشاط است ز نکت اتم**
که حقیقت گسند بر نکت مجازا **تا پیام آورد دل محسود** **بظرازه بشاند زلف ایاز**
 مشاطگان عربی افکار و نطقان نفایس سدا شاعران نامدارند که خواص طبع کریم و سیماح ذهن
 مستقیم ایشان در لوحه از لجه لامکانی هزاران در معانی بساطل زندگانی رسانند بلکه بر فرق اهل معنی
 فشانده تحقیق شایسته معانی مقبوله و ام آن جمع و توین تندنگارم این فرقه است قال انسانی فی بد معنی
 شاعران را از شمار او یان **جای علی آسمان و جای طوطی آستان** **علما را مار و او یان اخبار اقطان**
 کرده اند که از زمان هبوط آدم پاکت بدین نوده خاکت بروی توئی توئی از علوم بین الناس جلالتی و قدیمی
 می یافته اند و حکما بر آن اقوام و علماء ایام بدان مجلس می پوشیده اند و منهای نبوت را بدان استدراج
 می پوشیده اند چنانکه عبد نوح علیه السلام علم اشکار می و بروز کار موسی علیه السلام علم سحر و سمیا
 و بروز کار عیسی علیه السلام طبابت و مظهره این فنون عن عمی العیون و قوی نبوت کرده اند و این علوم را
 معجزه میدانند پس قدرت بی علت الهی بر قوای و ما از سکنائین رسول الالبیان قوه اقتضای آن
 کرد که استنبیاء الوالعزم یا صلوات الله علیهم اجمعین جنبه البطلان آن ادیان و کوشمال سروران از زمان

مبعوث شد که چنانچه بجزه نوح را علیه اسلام دعایین بود و بعد از آن در آن روزی که نوح را از کعبه
 و معجزه بر او بهم صلوات الله علیه و خول او در آنس فلانیا یا از کوفی بر آید و سلاما و بحر موسی علیه السلام حکایت
 مبارک که جمیع آلات و ادوات شعر را فرو برد و قال القیامی موسی فاقتما فاداری خیرة منی معجزه علیه حکمت
 بود و طبابت که بدم جان کنش او مرده زنده شدی و انبری الاله و الما بر حسن و انجی المونی و بوقت ظهور خاتم النبیین
 صلوات الله و سلامه علیه فصاحت و بلاغت نبوغی شرف یافته بود که فصیحی عربی بدین علم و عمی نبوغی عربی
 و ابی بن امیه بن ابی الصلت که پیشوای شعراء مشرکان بوده است و آیه کریمه و الشعراء معجزهم الغاوان در حق آن
 گمراه نزول کرده و ایم دعوی باطل گردید و قران عظیم و فرقان قدیم که حروف آن ظریف بلاغتست شریف
 حضرت رسول است کشت قل انین اجتمعت ایکن و الالسن علی ان یا تو میسر شیل و القرآن لایا ثون بی مثل
 قران شفا بخش سبحانی است مبطل مخرجات شیطان کشت چون علم قدم مسترانی بذره و عیون
 رسید فصیحی عربی در کظیم جنول و ادب کشتیدند کرم شب تاب پیش چشمه اقیاب و پارو
 قصص نور ما هتاب چه تاب آورد کشتیج عارف نظامی رحمة الله علیه مناسب این حال میفرمایند

| | |
|---|--|
| <p> عرش شریع و شعرا هم خواستند کربدی که بسدی در ای سخن آن فسر و آدی بجای سخن </p> | <p> کار عالم زین سه پس از استند عرض ازین اطناب نهست که پایه ان فسر و آدی بجای سخن </p> |
|---|--|

حضرت بار نعمت رسالت صلی الله علیه و آله همواره شعراء اسلام را عزیز و مکرم داشتند و به زبان مبارک
 آن حضرت که شسته الشعراء حکیمه با تفاتی جمهور علماء در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب عظام ایشان
 شعرا شوق گفته اند و مزاج که در اسید داند و تربیت یافته اند و قبل از بعثت از حضرت رسالت جفا شعراء
 حکیمه جو شسته اند و هر کس در علم شعر با همی بوده امیر شریعه و قومی شده و امر انجیس که یکی از کست مادیان
 شعر است پادشاه بود و است پیامد او را اما التما اغلب بوده و صاحب کتاب شریف انبی می آورد
 که حسان بن ثابت رضی الله عنده یکی از شعراء حضرت رسالت است بود و همواره مدح حضرت رسول کردی
 و جوابها شاعر شرافتی و ناریه قبطیه خواهر ملک که ششیرین نام بود طاک شام بهدیه پیش رسول صلی الله
 علیه و آله فرستاد و ما را به را حضرت رسالت رسول بخت خود قبول کرد و او را به هم فرزند رسول از باریه است
 شیرین حضرت رسالت اصله شعر حسان روز فرزند قحط حضرت گفته بود کشته بود نیز حضرت امیر
 المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی این ابی طالب و از منورین نبوت است الله و سلامه
 علیه اجمعین و تابعین و اکثر از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار کجتن شعر است خال نموده اند قیاس
 باید کرد که علمی که قران عظیم ناسخ آن علم شده و با ششد در مرتبه د پایه کم علمی و علم نباشد حکایت
 کنند که سلاطین محمود غزنوی هر کس را که بدست خود زدنی پس را دیگر هیچ آفریده نتوانستی ندان
 و گفتند همچون محمود کسی باید که او را بر زندجانی که مخلوقی بل بنده و بنده زاده را حرمت بدین

نو هست پس علمی که شکسته و قران عزیز باست هیچ علم را نتواند شکست و بروز کار قدیم شعر را بقطعه و تکمیل
 بلاغیت بوده و ملوک و غنایا و وزرا صله شعر را بر ذمه فرس عین بگای غیر فرغش میباشند اند و در روز
 که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مدینه مبارک را بنور مستند و م خود مزین میفرمود انصار
 و انبیان در آن روز جمله میبویج و مسرور بودند و کثیران شاعر بر سر راه نزل صلی الله علیه و آله شانه
 تنفیت بدغمینوال می خوانند **طلع البدر علیه السلام** **یا ایها الناس** **ان الله قد خلقکم من نوره** **و فی حده**
 و چون رسول رب العالمین در خانه ابوالوالب انصاری رضی الله عن نزول فرمود اول بخشش این بود که کثیران
 که بقدم با مسرور بودند و مدح و تمجید می گفتند لایست که ایشان را از انعام عام خود منحوظ گردانیم
 و از راه آورد مشرف خود ایشان را حقه و از حبیب با تر جیب خود بر می راقضه بشاید حکایت کردند که انصاری
 یکی از بزرگان شاعر عرب بود و او از پیام است روزی مجلس اجفت بن قیس و آن در آن که احضرت بن قیس
 و خطابه بن شیب که از انباء اعمام بودند نشاندند و با هم در باب غنایت و کرم و توانگری و خیر حشر
 در مناظره و مناظره اند و کارنامه شکوه خود بیان میکنند و در آخر دو اتفاق گردید که اول آنست که
 است و فاضل میان ایشان حکم باست **اعشى فی اکمال رویی بجلد کرد و این شد بر خواند شعر**
کینک من و دده اشرا **و دارک من و دده انرا** **و ثوبک انفس من و دده**
واسحک من اینه ابند **ولکن بالشدک و کلابه** **و افعاله بالعلل اشبهه**
 حظه در هم زود از مجلس بیرون رفت و احسف خرم شد و اعشى را در کن گرفت و بوسه بر روی او داد
 و انما آن حال اعشى گفت ای ایبر که بپذیری بضمی که گفت بگو گفت زنه از مجلس میفرست خود سخن
 نمونی و مناظره کنی که این شیوه خریق بزرگان نیست بیت **اکر مشاکف خالقن تو داری موی**
 که گریست خود فاش کرد و بوی احسف گفت شه هزار که سفند شه بشیم صد شعر و هزار شتر است
 بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی و هزار شتر بخشیدم که بدین غنایت از کنج شایان بسته بکن
 بهتر است در یک روز شه هزار که سفند و دو هزار شه بشیم اعشى بود و اعشى و اتباع و آریه او بخالداری
 در دیا عرب مشهور شد و انوری درین باب بسیار بدین **بیر الجرح و الجرح** **بیت**
ز شاعری چه براید طر بر و اعشى **یا اما سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت روزی شبیه ابان بن اسد رسیدم**
و بجانة ولاد طلح بن حیر اسدی که امر ابنی اسد بود نزول کردم نیانمی که رسم باست گردن الطواران
ابرا را بدل خوش آمد گفتم لایست بدی چه این قوم گفتن این بیت در مدح اینجاعت آنها کردم
اذ طیب المجاء العالیما مجاهدا **اقامه نامر به عن یوم شرفا** **و یومهم حاسد عن ضلالم عدم**
صدیق کبیر کبیر فی انشاء علا **من تلق نقل لاقیت میباید** **ابناء صلی طابین بالنداعی**
 و ان عزیز شه هزار که سفند باست لغز فلام جوان من همراه گردند بعد از ان در مجلس بیرون رسید

و گویند که در کرم و ایادی و نعم آن قوم می گروم هر چون گفت چو این چنین توفیق فاضل از خدمت در کاگردن
 اشتباه من عاقل باشد ندقی احوال بجز و ایشان مثال داد و آن قوم تربیت داد و انقطاع و مراسم و مرتبه
 امارت یافتند و هرگاه و مصلحت بدندی گفتند فی ما بزرگی را از تو بگو سفند لا غری چند خریدیم ایچو آب
 تر بهمان الباقه آورده است که صاحب سعید مکرّم بن العلامی روزگار سلطان ان معود غزنوی از کرمان که آن
 بود و وزیر یاست کمال بوده و شبل الدوله که یکی از کار بر شعراست و فضلای آواز و سماعت و کرم
 ان وزیر مکرّم از قشای بورغز میت کرمان و بدیج وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش این است
 دَعِ الْعَيْشَ نَدْرُغْ عَرَضُ الْعَلَا إِلَى ابْنِ الْعَسَا وَالْأَسَلَا صاحب گفت این قصیده چند
 بیت است شاعر گفت چهل بیت است وزیر خادمی را گفت تا بدو زرت تسلیم شاعر کرد و عذر خواست
 که بر میت قصیده ترا بدو زرت صلا میباید داد و در خانه من چهل بدو زرت است و اگر چنانچه ذکر انعام سلطان
 و انکار بر که در حق شرا بصدور رسیده و زیاده برین ایراد شود موجب اطمان است و این فرقه همیشه نزد سلطان
 کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند و از شعرا عجم است و در و کی را امیب بضر بن احمد سامانی
 صده نظم کتاب کلید و دهنده شش تا دوازده نفره انعام نموده و امیر عنصری بعد سلطان ان
 محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر معزی را سلطان ان بنال الدین ملک شاه متعصب خاص بخشید
 اندرین روزگار قدر این فرقه شکست یافت و متروک شده اند سبب آنکه تا اهلان و بی استحقاقان
 مدعی این شغل شده اند هر که گوش کنی زمره شاعر نیست و هر جا نظر کنی لطیفی و ناظر نیست اما شعرا شاعر و در
 از ردیف می دهند مصراع اگر چیزی که بسیار شود خار شود و کمان غلط برده اند که قف و در
 شعر ظلم است و بس و ندانند که در حجاب این جمله ابکار ابرار است و در درون حجره محذرت
 ابکار بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت ساده رویان برخی میسیرند حکیم فاضل او حدالدین غوری
 از روی غصه و رنج و با بیان طایفه منظم شعر در نقش خوشتر نیست ناله من زشت شعر کاست
 اما این داوری و کلامی را بقطعه از سخنان شیخ عارف آذری بر طرف کنیم و این جمله را نیز هر که
 دانند و تو استند مذور داریم اگر چه شاعران اور بزم شاعر زکات جانند در طرز سخن نیست
 ولی با داده با بعضی حسد یفان فریب چشم سانی تیر پیوست زبان معنی ایشان که نظم است
 و بان از گفته صورت فریبست بمه خواص دریای کما استند که در بحر حقیقت افکن شست
 همین یکسان که در اشعار این قوم درای شاعری چیزی دیگر است حسب حال مؤلف و سبب تحریر
 این تالیف مسود این سواد نورانی و مصور این صورت پر معانی اخل عباد الله العنی دولت شاه بن
 علاء الدوله بختی شاه غازی سمرقندی ختم الله له بختی بر برای همان ارامی ارباب دین دولت
 و اصحاب فضل و عظمت معروض می گرداند که من بنده در روزگار شباب و ایام فضل و کثاب

در جهالت و بشالت بسر بردم و در روز زندگانی که سرمایه سعادت جاودانی است بمالایمی
 تفت کیوم چون از روی محاسبه و مراقبت بروز نامه بیست نظر کردم دیدم که کاروان عمر گرانمایه
 ورنه که ای بی بی به حله قلع نموده و از دیوان جامی این رباعی مناسب جناب حال خود یا نتم رباعیت
 تا بودم و در بسی زبان شناده | ما بیهوش تو سی ز رو بر روی | در بیل و عجم داد و چهل سال بیاد
 در سخن خجیم کزین افشاود | با خود اندیشه کردم که از تو نزدین و دانش که نهرست مجموع
 کجالت است عرفی خوانده و از جناب و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عمر تلف شده را
 چه شوق و این توانی بی سود پایه غرض بعد از آنکه شمشیر تو بر خورم و ساعتی بنده مستی
 فروردیم دیدم که در دولت گذشتند تیری نیست و در همت روزگار ما خیرتی نه تیری از کجالت
 شیخ آذری با خلاص بادم آمد | آذری که ساز کج و مصلحت است | آنچه باقیست شو غافل و در حقیقت
 ع کی عمر رفته کس بدو بدین گزیده | اخر مصلحت آن دانشم که پیش از آنکه بای مرگ بیاست در
 سنگار خ اجل مجروح شود | دست بکاری زخم که خورم | علم را با بیاید و نامه ارجیت
 یا نتم تا دیدم که مشاوه آن عروس خرمیجا با نور و زکار جبارش بی شده و علم بی آنکه از کجالت
 ای که در ظل راهم آماست در بنجام و شایسته سلوک تحقیقت اگر به طریقه واسعدان به و خدیو کمال است
 تا جان نمی خون کجوری خیر سال | از قال مراد نماست کمال | امین که بعد از تقیبه و انما
 پیجا و بقالی رسیده با شمع کمال رسیده در مجال باشد تقیه و تقیه ملازمت درگاه سلاطین ایچوم که برین
 طریق شکار و شکار آبا و اجداد این ستمه ان است آن نفس را در ستمه آن نه ستمه تا از دست دیدم
 به ضرورت پایی از کرباس قبیح در کشیدم بیت نکیه بر جای بزرگان توان از ز کجالت دهان سپید
 بزرگی بسد آمده کنی عاقبت بود از ستمگر این زبان بود و در بر روی و نخواست متخلد
 برین رباعی تر نمی نمود رباعی | در هر مراد به باه و مالی حال | که علم و کمال و وجد و حال حاصل
 مروان در مردان زده اندازد کجرت | چون نامردان به اسب نیای کمال | در هر مراد به باه و مالی حال
 پریشانی زیاد بود بار خجور گشتم و بگوشه ستمانی شکست از بیگانه است مالک مرخاطم ستمی
 ع باقی غیب این نداد داد | بیت عاقل منشا بود و در بی بی کمال | که توست غلمی می تراش
 چون کتوز معانی ظهورت و دستم که غلم از بای آن کج بود با ندم و زبان کیدل شده گشتم ای فتاح کنون
 دانش تو شورت می کنم که بسی بنان من بدندان قول امرد است غلم بعد ای صبر با من تقریر کرد پیش
 که بر تیرگان گشته کنی گفته اند | در و بوم دانش همه ستمه اند | علمای دین دار اخبار آورده
 اند و ابواب قصص نهیب بارخ خلق کشاده اند شیخ عطار که مرقد او از ریاست انوار معطف یاد در تیره
 او ایاد بیضا نموده و مورخان و نادر تواریخ و مقامات سلاطین توانا محله با پرداخته اند و کتبها

ساختند از بچنین یاد معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه بایستی است فتنه داران کار جهد نموده اند
و یاد کاری گذاشته اند بیت [آنچه مجهول مانده در عالم] اذکر تاریخ و قصه شعراست
بچشمه علم و با وجود کمال و فضل مدین فسانه محقر قلم رنجه نموده و سر بهت فرو نیاورده اند و دیگر از اوقات
مساعدهت نموده بلکه بضاعت آن نداشته اند اقصیه تاریخ تذکره و حالات این ظالمان را هیچ آفریده
از قصداً ضبط ننموده و اگر شطری بر وجه حساب درین ابواب نموده آید حاکم بر وجه صلاح نوابد بوی این
شکسته چون از خازن کنجیت یعنی این رموز اصفا نمودم و انشم که این صید قید صیادان این صناعت
بسته و این در بروی ارباب طلب بسته است از آنچه شکسته بسته در مدت عمر دیده و از آن خوشه
که از خوشن کرام پدید بودم از تواریخ معتبره و از دو وین استمادان ماضی و اشعار و تقییدین متناهی
و از رسائل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات ششدرای بزرگ که ذکر در این
اشعار ایشان در اقبالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا بذا و تقریب ششم
از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بر روزگار انظار یافته بوده اند درین تذکره بقلیم آوردیم و از غنیات و اکابر
و لطایف اعظم و تحقیق دست بدان آنچه توانم بقدر الواسع و الامکان درین تذکره بیاوردیم و اینم در چون
این غروس عفاقی از حجره غیب روی نمود تا مل نمودم که در نهایت شبستان کرم که ام صائب لی تواند بود
این محدوده عصمت که دامن طهارت آن آلوده نیست و خیانت نیست که ام مسوم خواهد دانست و اینم در
قابل گوشه ام اهل نبوت عقل دانایانم ساختند قدر ززر که ششما صد جوهر جوهری از زمره جوهر
دولت بقلیم شد که این نیست چه صدر رفیع که اسیر اشیائیه نیست که امر و فاضل دولت و نظم و بنای سهل از
آبیت و اجناب او نهند است ذکر صواب دولتی که این خدمت و هفت احسان او است
اعنی امیر الکبیر الاعظم ناصب ریات العالیة و النعمه و الکرم امیر الامراء و الحکام الی الایات الامام العظمی و اولاد
المدوک و انجواقین عدل بن خلیل المار و الطین نظام الممالک مجرا انحاء فاضل و رطاط الممالک فی المفاخر و الممالک
ناسخ حکالات الاولی و الاواخر مؤسس بنیان المکارم مجتهد و مرآة المکارم الی الایات الامام العظمی
الفقر و فضل الامراء العظام و لی النعم و الایادی بحسام نافذ فنون العلم بعبا طبع السلیم عارف الممارس بنیان
ذمیر المستقیم بیت سخن مالک رقاب کلک و شمیره نظام المله و الدین علی شیره درین التذمر الی الوجود
و افاض علی المنسلین بعدلته وجوده بزرگی که ممدوح اکابر آفاق است و مظهری که محمود حکام اخلاق و دانش
عنصر کرم و مروت و محبت کیمیا خاصیت او صین شفقت و در نهایت ارباب فضل راسته منعش مفری
معین و اصحاب عله فادرا دار الشفا کر مفری متین عمارت کل کرده ظاهر اشعار است اما تحقیقت
بارت نیز همیشه و کار او است ایزد سبحانه و تعالی درین بر دو طرف لقیس ثابت قدم و اسخ
وم دارا که شیه اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عب و است و طریق ثانی اصل سلاص

و محض رشاه سماجی همیشه و ایرانی ملک را معمور ساخت و ساسانی گزشتش مخموران تمام را مسرور کرد و اسب

در زمانش چون زویرانی نمی بیند اثر | چند ازین سوا سواد میکند و کجا | پاکبازی بکلوه ایگار تخت نمود

و صبی صفت از آرایش طبیعت مجرد بود خیرات چه سان یادگار است و الباقیات الصالحات هنوز از کار

ان آثارنا بدل علیتنا | انظروا بعین انامی انما | رعیت بنا با ولت شاد باد

مبعیت سلاسه آباد باد | خدایت همه خیر شایسته باد | جوایز وی و دانش و دین و داد

رفضت خراسان فرخنده بوم | شرف بر در خاک یونان روم | ترافضل رعیت و بخشش طریق

همین کن که توفیق بادت رفیق | مراد جهان نام تجلیت و بس | بجز نام شیکر نماند ز کس

تراخیر احسان و نیکی نام | بمانا د تا جاودان و التلام | بجایه و اثنی بلکه یقین صافست

که تخته حقیر این حقیر که بچشم بردن شب به بدکان جوهریت و عرض نور سها | در نظر قبول خداوندی

مردود نکرد در بیست | پای ملخی نزد سلیمان بدون | عیب است ولیکن جز است از دوری

بیان این کتاب و تعیین طبقات و اسم و ابواب خواهیم آوردن مقامات و حالات امر مستعد است

چه اندر و زکار قدیم این طریق من اناس متداول بود و از جهت تعیین لغات که برود و انعام عالی کمالی

و امری با امری مبدلی کرد و اسامی اکثر از جماعت در مترحق است از انما که اسامی ایشان در توابع و سبیل

مذکور است و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را خستبار نمودیم که جز فاضل و درین علم ماهر بوده اند

و نیز در سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر

ذکر نسبت فاضل کتبنا مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکره شعرا عرب

باشد با بعضی فواید خاتمه ذکر حالات فضلاء و شعرا که امروز جهان بذات شرفشان ارک است

مقرر نمودیم امید که چون فضلاء بدین جرات صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر بهفوات این کتبند

| | | |
|-------------------------|----------------------|----------------------|
| ۱۳ - بسید | ۱۴ - فرزوق | ۱۵ - عیال خزاعی |
| ۱۴ - شنبی | ۱۵ - ابوالعلاء مغربی | ۱۵ - عربی |
| ۱۶ - معین الدین طنطرائی | ۱۶ - کعب بن طبر | طبقات همگانه |
| ۱۸ - استاد و رودکی | استاد و عضایری ازری | ۲۲ - منوچهر بست کله |
| ۲۳ - استاد و رازی | استاد و عنصری | ۲۵ - مسعود سعد سلمان |

| | | | |
|----------------------------------|------------------------|------------------------|---------------------------|
| فردوسی طوسی - ۲۷ | فرخی - ۲۹ | سنزی - ۳۰ | نظامی عروضی سمرقندی ۳۱ |
| حکیم ناصر خسرو - ۳۲ | عمیق بخاری - ۳۳ | قطران ابلجی - ۳۴ | نصیحی جرجانی |
| فرخاری - ۳۶ | ابوالعلاء بخوی - ۳۶ | مکتب عماد و دوبارته | استاد ابو الفرج |
| طبقة ثانی نیز ذکر نیست | | | |
| حکیم ارزقی - ۳۷ | عبد الواسع سیلی - ۳۸ | ابو المفاخر رازی | فخیر الدین خاقانی |
| افصح الدین انوری | رشید و طوطا | ادیب صابر | عثمان مختاری |
| حکیم سنمائی غزنوی | حکیم سوزنی سمرقندی | فکمی شیروانی | سید حسین غزنوی |
| فرید کاتب | سیفی فیثا بوری | حکیم روحانی سمرقندی | ظہیر الدین فاریابی |
| محمّد الدین سلجوقی | جوهری زرک | اشیر الدین | سیف الدین اسفرنجی |
| طبقة ثالثه در این طبقة ذکر نماند | | | |
| شیخ نظامی بخوی | سید ذوالفقار | شاه غفر نیشابوری | جمال الدین محمد عبدالرزاق |
| جمال الدین اسماعیل اصفهانی | شرف الدین اصفهانی | رفیع الدین بسمنانی | سعید هروی |
| قاضی شمس طیبی | امامی هروی | فرید احوال | اشیر الدین اومانی |
| رکن الدین غباری | محمد الدین فارسی | پورحسار جامی | عبد القادر نامینی |
| طبقة رابع | | | |
| شیخ ولید بن عطار | مولانا جمال الدین دومی | شیخ سعدی شیرازی | شیخ اوحدی |
| شیخ عراقی | خواجه بنام بریزی | بدر جاجرمی | شیخ پورحسن |
| امیر سید حسینی | ابن نضوح | فخر نیکانی | جلال |
| جعفر فراهانی | حکیم تزاری | سراج الدین قرمی | رکن صابین |
| امیر خسرو دهلوی | خواجه حسن دهلوی | خواجه کرمانی | امیر کرمانی |
| طبقة خامس | | | |
| خواجه عماد دققیه | خواجه سلمان ساوجب | مولانا مظفر هروی | مولانا حسن کاشی |
| ناصر بخاری | امیر حسین الدین | طغرانی فردوسی | ابن حسین سمرقندی |
| عبید زاکانی | سید جلال عسکری | مولانا حسن منکلم | جلال طبیب شیرازی |
| خواجه حافظ شیرازی | شرف الدین گمانی | شیخ کبیر بیزی | مولانا لطف الدین شاد بوری |
| طبقة سادس | | | |
| شیخ کمال مجندی | | خواجه عبدالملک سمرقندی | |
| امیر سید نعمت اقداسستانی | مولانا معینی جوینی | امیر سید قاسم الوار | خواجه حضرت بخاری |

| | | | |
|----------------------------|----------------------|----------------------|--------------------|
| ابو اسحق شیرازی | مولانا بزدق سمقندی | خواجه رستم خورمانی | مولانا بدر شیرزانی |
| مولانا شرف الدین علی بروجی | مولانا علی استرآبادی | مولانا کاتبی ز شیرس | مولانا علی شهاب |
| شیخ آذری اسفرانی | مولانا شیخی نیشابوری | مولانا بکچی نیشابورس | مولانا غیاث شیرازی |
| مولانا خیالی بخاری | بابا سودانی ایبوردی | طالبب جاجری | امیر شاهی سزواری |

طبقة سابع

| | | | |
|---------------------|---------------------|----------------------------|--------------------------|
| مولانا حسن سلیمی | مولانا محمد بن حسام | مولانا عارفی | مولانا جتونی |
| مولانا یوسف اسپس | خواجه اوحدی سزواری | امیر محمد بن الدین ترآبادی | درویش قاسم تونی |
| مولانا صاحب لمخی | خواجه منصور قرابوغه | مولانا طوسی | سید شرف الدین بنی سزواری |
| مولانا طوسی ز شیرزی | قنبر نیشابوری | طاهر نیشابوری | مولانا ولی قلندر |

خامنه

| | | | |
|--------------------|--------------------|----------------------|------------|
| امیرزاده یادگار بک | امیر شیخ احمد سیلی | خواجه فضل الدین محمد | محمود برسه |
|--------------------|--------------------|----------------------|------------|

در ذکر کار و ادبی فضل که بحال روزگار بزیور فضل و کمال ایشان آراسته است مد الله ظلالم فحما یلمهم و این دو تحفه درین محل ذکر میشود و از فضل او امر ثابت میشود و الله اعلم مقصد محکم عبد الرحمن جامی

امیر کبیر سلیمان نظام الدین علی پشیم امیر شیخ احمد سیلی خواجه فضل الدین محمد خواجه شمس الدین مراد برسه

مولانا خواجه اصغری مقدمه در تذکره شعراء عرب

اشتباه نیست که فصاحت و بلاغت حق اعرابست و اهل عجم درین قسم متابع عربند و تخصیص علم بدیع شعر که اعراب را درین فن چهارمی کاملست و شعراء عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و اوین و ذکر ایشان مذکور است و میان فضلاء مذکور دیده بسیارند و این تذکره بحال ایراد سخنان و ذکر تواریخ ایشان نمی کند و یکبار از آن در گذشتن بعضی این کتاب بوده چون این تذکره خاصه شعراء عجم است و از ذکر اعراب چندان قایده تصور نبود بکرده فاصل از جمله شعراء عرب که مشارالیه بوده اند قناعت نمودیم چنانکه در فهرست اسامی انجمن است بجز بر پیوست غلام آثار اتفاق کرده اند که اول سبک در حال شعر گفتند و صغری بود و بسبب آن بود که چون بفرمان رب الاربابان نظر باین جهانم خاتم نزول فرمود و حکمت این زمان فانی بچشمش ناخوش نمود و در عالم بندامت بگردید و در دنیا ظلمت کو بان جو بان عفو کردیم میبود و بعد از خاتمت غفران بیدار زوج و بعد از آن بقدم اولاد کرام نسلی شد در آن حال با پهل ظلم را قاپل میبوم بکشت و ادم را باز غربت و ندامت تازه شد در آن حال با پهل ندامت دنیا در مشیه فرزند شعر گفتند

شیخ ابو علی میگویی که در کتاب آداب العرب و الفرس این قضیه را بدینوال بیان بفرمایند که قال امیر المؤمنین الحسن بن علی علیه السلام کان ابی علیه یقاتل و السلام بالکوفه فی الجامع اذ قام رجل من أهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسألت عن اول من قال الشعر فقال ادم علیه السلام

قال وما كان شعرة قال لما نزل من السماء في الارض فزارتها وسعتها وهو اما وقتل قابيل ها بها فقال

| | | |
|--------------------------|---------------------------|---------------------------------|
| تغيرت البلاد و من عليها | فوجه الارض مغية قبيح | تغير في كل ذي لون وطعم |
| وقل بشاشه وجه الملتح | هو الاسفي على ها بها ابني | قنيل قار تضمنه الصريح |
| وجا وزنا عد وليس يعني | لعين لا يموت فتسريح | فاجابه ابليس عليه اللعنة |
| تنوح عن البلاده وبساكنها | وفي الفردوس ضاويك القبيح | وكنت بها وزوجك قرار |
| وقلبك من اذى الدنيا سريح | فلم تنفك من كيبك وسكري | الى ان فانك الخير السريح |
| فالوا رحمة الجبار اضحى | يكفيلك من جنان الخلد سريح | وغير ازرو و زكرا سلام علي وعلما |

شعر گفته اند اما حالا آنچه مشهور است سخنها شعرا را اسلام است مقدمه در ذکر شعرا عرب درین محل ذکر و در بعضی است
و بر نحو ای تکث عشره کابله بسید فرزدق و عیال ابن الرومی است ابو العلام مغربی تحریری ابو الفرج
معین الدین کعب بن طبر قال سئل انما زینت فجا لیکم بکر علی بن ابی طالب هر چند نسبت شعر حضرت شاه و شاه
شاه و ادون محض بی ادبیت اما چون آنحضرت بدین فن التفات نمود و دیوان مبارک آنحضرت متعارف است
مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و تحالیک حتی لغز و مفا و مطالبات چه تمین و تبرک از اشعار
آنحضرت که جواب نیست ما خود از معدن ولایت و قطره لغزی درین مختصر ایراد میشود زیاده ازین حد است
نیت چه بیان توان کرد از فضیلت حضرت که نشاء صنع جمیع تحالیک و علوم است و اینست لغزی که هم مبارک

| | |
|--|------------------------------|
| حضرت رسالت آرا نجا اخراج می شود و بر سق معماست | الاحدا و عد موسی مرتین |
| وضع اصل المباح تخن ذین | و ادرجها خلال الذرحان |
| فهدا الشعر من بهواه قلبی | في المقطعات |
| رضیت بما قسم الله لے | لقد احسن الله فيما مضی |
| كذلك يحسن فيما بقی | لنا علم و الاعداء مان |
| فان المال یفنی عن قریب | و كرام الامم شعر البسید انود |

الباطنی ره از کابری شعرا و قصایا غرب بوده و بمانان بر تقدیم او درین مقرر و معتقد و بیشتر از مذهب
حضرت رسالت شعرا را رسم چنان بود که جهت دعوی از در بیت الله اکرام اشعار او بکشدی
بسیارین قصیده را که مطلق است الا کل شی ما خلا الله باطل و کل نعیم لا حال زایل

بر در خانه کعبه بیا و بخت و تدنی او بخت بود که کسی از فضلا را مجال جواب آن قصیده نبود چون آیات سوره
افراد نزل کرد حضرت رسالت فرمود ما آیات اقرأ را در مقابل قصیده و بسید او بکشدند بسید خبر دار
شده آیات را قرات نموده مقرر و معترف شد که این سخن را مخلوق نتواند گفت بلکه سخن مخلوق نیست
سخن خالق است و فی الحال از جا بلیت ستر نمود و بدین اسلام مشرف شد و در خلقه

اصحاب رسالت و حضرت اورا تحسین فرمود و کا می اورا بر جاب شعر انکار حضرت داده امر این
 همچو می کند که پیشوای شعر مشرکانست و محمد ادریس می فرمایند شعر **ولولا الشعر للعلماء لندی**
 لکننا المیوم اشعر من لیل | ذکر فرزدق البجدی رحمه الله علیه از کبار تابعین بود و از فضل
 عربت و دیوان او در حجاز و عراق عرب کرامی میدارند و شعر فی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طایفین
 است نقلست که سالی عبد الملک مروان کج آمد و امام الهام حبه الله علی الخلیق علی بن الحسین بن العباس بن
 علیه السلام نیز در آن سال به حج آمد و بود عبد الملک در طواف دید که مردم بر شخصی سلام می گفتند پرسید که
 این چه کس است که مردم او را بدین پنج تعظیم می کنند فرزدق حاضر بود بدیده در نقبت امام خاندان
 مبارکش قصیده انشا کرد و او این است **هذا الذی تعرفوا بطحا طاته** | **والبیت بعرفه الحد الحمر**
بجلا انبیاء الله قد اختتم | **فلیس قولک من هذا بضائبه**
 العرب تعرف عن انکس و العجم
 مؤمنان بر فرزدق حسدین کردند عبد الملک بر و متغیر شد و او را
 مجوس ساخت و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از وفات عبد الملک و لید پسرش
 با طلاق او اشارت کرد و فرمود و عیسی بن علی انرا عی به فضلی و بلاغتی زیاده از و سب داشت و
 متکلم و شاعر و عالم بوده در روزگار برون الرشید از دیار عرب به بغداد آمد و برون او را محترم
 داشت و همراه امام الحن والانش علی بن موسی الرضا علیه التحسین و انشا بنجر اسان آمد و حضرت امام
 با شیخ محمد اسلم طوسی در یکی ده انیس بودند و اسحق بن راسوطة الحنظلی مهار شرمی کشیدند در آن سفر و عیسی بن علی را
 بنوادرو امثال و اشعار مشلی می کرد استید و در عیسی را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام می
 ان مرثیه را پیش امام همام علی بن موسی الرضا تم خواند بدین بیت رسید **فقبر بیغداد لفس ذکینه**
لضمتهما الریحین العرفات | امام فرمود بکیت و یکرم من بکوم بدین قصیده اطلاق کن تا قصیده نود
 شود این بیت را امام علیه السلام فرمود **وعیسی گفت با امام این بیت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود و امام**
فرمود که آن قبر نیست و دیر نباشد که قبر من مقصد شیعه اجداد عقام من میشود و عیسی بگریست و امام نیز
گریست و در عیسی صاحب دیوانت مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهور است و خواننده حمد الله منونی
قرونی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود می آورد ذکر ملک الشعراء و افضلهم ابن الرومی
او را از دیب ترک نیز میگویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او شامست در محض
بودی و دیوان اشعار او بسیار است و در عرب نظم او مشهور است و شیخ الریس ابو علی سینا اعلی الله درجه معتقد
او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته قال اویب الترك | **اذا ما اکلنا بقله و کسبه**
وقمنا عرلة فوق حصه شش | **اتمتنا امیر المؤمنین میماننا** | **بتاک القایما و الفیث المنقش**
ذکر استم و الشعر مشتمی نور مرده کنیت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدوله بن حمدان بوده است

فرزدق

عیسی بن علی
تو قال العجم
و در بعضی من امام

ابن الرومی

تنبی

استاد طایفه شعر است فصیح و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید و طوطا علیه الرحمه میفرماید که در قضاوت
 معارف منانت جمیع شعراء اسلام متنبی آمد و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر قضا و دیوان او را
 عزیز میدارند و او را در مدیحه آل حمدان که سلطان دیار مکر بوده اند بسیار ستایش از ایشان صفات گرانمای
 بسیار یافته و عظیم القدر بوده است میگویند ابوالمظفر بن یاقوت بیشتر از خروج دیلم که حاکم ابن عثمان فارس
 بود و او مردی برون بود و واصفی کریم تر داشته متنبی در مدح او قصیده گفت و از وید خندانکه خواست
 نیافت روزی ابوالمظفر با جاهلای فاضل و مظلوم کلاه زر اندوده از جامع ابن عثمان بیرون آمد متنبی در مدح
 او این قطعه را بدیده اشاکه و قال **لا یشرف السردال بان یکسبی** **من العنی تا حاد دیا جانا**

ابوالمظفر

و هبل شی همد من ینتفنه **بلایع و النای** و ذکر ابو العلاء سلیمان المصنفی معری از جمله شعراء بلاد شام است
 در جوار حمص و ابو العلاء از آنجا است فصیحی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی بیان تصانیف
 و دیوان او در عرب مشهور است و او را امیر القائم امرأت العباسی اغزاز نمودی و تربی او بودی در مدیحه
 خاندان عباسی ابو العلاء را تصانیف حکایت کنند که ابو سعید رستمی شاکر و ابو العلاء بود و ابو سعید از
 اکابر و اعیان قضا و شعر است و در نهایت حال ابو العلاء نابینا شد و او را ابو العلاء ضریر بدان سبب گویند هرگاه
 ابو العلاء مدتی بجهت خلیفه آوردی و در آن اختلاف را در واز با چنان بلند بودی که علمداران علم بد آنجا ختم کرده در
 آوردندی هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلاء را بدر وازه رسانیدی گفتی ختم شو ابو العلاء پشت ختم کردی خلیفه در آن
 دولت خندان شدند و ابو العلاء گفتی حسنت نهی شاکر و خلف معمری بن قلیعه در مابین خود و نیکویش بودی

ابو سعید رستمی
 ختم کردی
 خلیفه در آن
 دولت خندان
 شدند

| | | |
|-----------------------------|------------------------------|--------------------------------|
| لوالعلاء ابن سلیماننا | عمالك قد اولك احسانا | انك لو ابصرت هذا لودى |
| لذیر ان انك انسانا | الا انما الدنيا ابنا واحد | وهذه الیاء کلها اخوات |
| فلا تظلمن من عند يوم ولیدنا | خلاف اذی منته به سنوات | من راعه سبب وهاله عجب |
| فانما نون حولا لاری عجبنا | الدهر کا الدهر لا یام واحدنا | والناس كالناس الذی المین غلبنا |

حکایت

و گر ملک القضا صحریری کنیت او ابو منصور و نام او ابو الحسن است و او بصیرت اما در بغداد بودی
 مردی ذوق فزون بوده در انواع علوم مشار الیه است تخصیص در علم معانی بیان او را تصانیف مرغوب
 و بزرگواری او در مقامات و کتابات گواهی دهنده است حکایت کنند که صحریری کتابت ما تر تصنیف کرد و پیش
 المقدر خلیفه بر خلیفه و رانوار شها نمود و او دار الشعلب اشتهی و پیوسته محاسن خود را کنیدی و اقربا و فرزندان
 او را دایم منع کردندی تا غایتی که دست او را در خلیفه دوختندی روزی خلیفه گفت اگر حکومت ولایتی
 خوابی پیش ما بسدول شود صحریری گفت یا امیر مرا بر محاسن خود امیری ده تا مرا فرزندان من برایش من
 حاکم گردانند و مرا برایش خوش ببار گذارند خلیفه لطیفه او را پسندید و او را مراعات و اکرام نمود و درین وقت
 قنعت من الدنيا بقوت و شملنا و شربت ما کوزها متکثر **فقل لیخی الذی العز لوان من اریه**

ابو الفتح

در بیان

سبب

و لو ادخلوا من البعد انظر | ذكر الشيخ ابي جليل ابو الفتح البتسي مغربي از کار و مختلای و زکار است
 و در زمان محمود سبکتکین بود و اشعار فارسی را بقایست متین و مصنوع میگوید و ایراد اشعار او در عریده شعر
 فارسی زبان خواهد آمد انشاء الله | از بابت المزیق و نیا نقصان | و در حقه غیر محض الخیر خسران
 و این قصیده قریب ثمان و بیست است مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملکات الشعرا بدرالدین صاحب جمعی ترجمه
 بفارسی کرده و آن ترجمه بجا یکا خود خوانده | نصیحتکم یا مملوای الارض لا تدعوا | بکسب المکارم بالاحسان و الجود
 و اتفقوا بدينکم و الخیر فی شرف | لا ینبغی باخذ الا البیض السوا | هذا ذهاب و محمود قد انشعب
 و الا انهاء لسانی ذکر محمود | و شیخ ابو الفتح را اشعار بسیار است و در میان مردم احترامی و شهرتی است
 و اکابر عرب دیوان او را معتقدند و اکثر سخنان او در معارف و توحید است ملکات عماد روزنی در تاریخ حلیت
 شیخ عالیقدر مجد الدین ابو الفتح انکا بود | مرقد ای علی فضل و سرور اول کلام | چارصد یا سی چوار تاریخ احمد در گذشت
 در سؤال حلیت کرد تا در اسلام | ذکر ملکات کلیم عین الدین طنظرائی از کار بر علمای بوده و در روزگار
 شمس الکفا و نظام الملکات در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بود و ملائک فن شعر از ادبی تراست و است او را اشعار
 عربی بسیار است مثل بر صناع و بدایع از اینها قصیده ترجیع میگوید در مروج خواج نظام الملکات ذوقانیت بین و بسیار
 صنایع در آن قصیده بکار برده ذکر امیب بن ظمیر حمزه القندی بن ابی سلمی بن یحیی بن ریح المزی از صحابه حضرت سید
 المسلمین و شیعه امیر المؤمنین علی بوده و عذوبت کسب و فصاحت و بزرگی او بر هر ذلول و صعب ظاهر و هویدا
 نقله آثار روایت کرده اند که کسب قبل از آنکه بشرف اسلام فانیس کرده زبان بچو بعضی از خدام عبته رسالت
 و عاکفان کعبه جلالت طوشت کرده و حضرت رسالت پناه آن خون او را ممتد ساخته بود چون کعبه را بنی
 خبر یافت دانست که از امیب قمر الخنصرت جز بظلال رحمت بیدریغ او که تکلم نماید و اما در سلسله الامم الختمه للعالمین است
 وجود عالم را شاملست پناه نتوان آورد و قصیده محمدا که زیور نعمت کمال حضرت ثانیست شمار کلی است ترتیب نمود و برهم
 عرب بیشتر میز و سوار شده طی مراحل کرده خود را باستان طلائک پاسبان رسانید بعد از اسلام اجتهاد انشاء
 قصیده نمود و در آن بیات تمهید حضرت و استغفار و تضرع بود چون حضرت رسالت استماع فرمود در غم عقوبت
 بر عریده همفوات او کشیده و بردی بانی که بزمین استخارج انالی توان یافت از تن روح پرور و جسد ظمیر و برین کرد
 و با وجود فرموده او در ادراک سلک بندگان قبل منخر که در او اندو آن بردی بانی که حضرت رسالت و از زانی داشت
 معویه امرا از اولاد کعب چهار هزار درم اقبایع نمود و همان بردیست که خلفای نبوی امیه و نبی عباس در آیت عمید
 میوشیده اند و چون ختم صابر مظلوم است یا خیر بیت از تقصیر و قصه
 لا الهیند انی عنک مشغول | فقلت خلوا سبیله لا انا الکم
 اقبلت ان رسول الله اوعدک | والعفو عند رسول الله لیسول
 اذنب ان کثرت فی الا فاول | ان الرسول لیسف ایضا به
 و قال کل خلیل انت اسله
 فکل ما قدر الرحمن مفعول
 لا تاخذ باقوال الوشقا و لمر
 مهتد من سبوف الله مساول

طبعت اول

حوادث ابا و عالم مقامیست مقلب که بمرحله بنوعی بگرد و مرنی و قومی و زمانی و زبانی چیداید بیت
شاهد و هر فریبنده عروسیست نیست معلوم که کاوس کوشش در ابواب طوفانات و حادثات انقلاب
و قتل عام همه باعث است که بتبدیل احوال شود و عظام و عضلات بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند
و ذکر اسامی شعر را نیافته اند اما در افوا و افتاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بگرام کور بود و سبب
آن بوده که او را محبوبه بود که ویرا دلارام جنگی میگفتند و آن منظور در نظریه و نکته دان و راست طبع و موزون
حرکات بود و چنانکه این بیت شایع است **ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردی** می تواند بود و چندین حسن در یکت آدمی
و بگرام بدو عاشق بود و آن کسیرک را اویم بتاشای شکارگاه بروی دوستگامی و عشرت بهم کردی روزی بگرام
ببخورد دلارام در پیشه بشیری در او بخت و دلان شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تقاضا بزبان بگرام گفت
که منم آن مردمان و منم آن شرطیه **او هر سخنی که از بگرام واقع شدی دلارام مناسبان جوابی گفتی بگرام گفت**
جواب این سخن داری دلارام را گفت **ایام بگرام بر او بدست بوسید** **پادشاه را طرز آن کلام بدین مود**
ای حکما این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند تا از یک بیت زیاده بگفتند ای ابو طاهر قانونی گفته که بعد
عضدالدوله و علمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانیقین است بالکل ویران نشده بود در کتاب این قصر نوشته یا نیستند
که بدست مورخانی قدیم است **میت** **هر برابریان نوشته بدی** **جهان را بیدار تو شش بدی**
پس بدین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون فلت اکاسره و عجم بدست عرب افتاده
و آن قوم مبارک بدین ظاهر کردن شریعت میگویند و راه رسم عجم را می پوشیده اند می شاید که منع از شعر نیز کرده باشند
و یا از جهت فقرات شعر مجبول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام این دیار عرب بوده اند شعر
و انشاد و اشکله بزبان عرب بوده و خواه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت
سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و اشکله و مناشیر از درگاه سلاطین عبری می نوشته اند و بغاری از درگاه سلاطین
اشکله نوشته عیب بود چون بوقت وزارت عبدالملک ابو نصر کندی رسید که او وزیر الب اسلان حفریکت سلجوقی
بود از کتب لغوی خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف ساختند و احکام و اشکله را از او و اوین سلاطین بغاری نوشته اند
نیز حکایت کنند که امیر عبدالنورین ظاهر که روزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در دنیا بویشته بود شخصی
کتابی آورد و بجهت پیش او نهاد و رسید که این چه کتاب است گفت این وامق و عذراست و خوب حکایتی است که حکا
بنام شما و انوشیروان جمع کرده اند امیر عبدالنور فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و شریعت پیغمبر ما را
ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تا لیف مغناست و پیش ما مرد دوست و فرمود تا آن کتاب را در
آب انداختند و حکم کرد که در قلم و بهر جا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزند ازین جهت تا روز آل سمان
اشعار عجم را ندیده اند اگر اجمالی شعری گفته باشند درون نگردند و اند حکایت کنند که یعقوب بن لیس سفار

که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسر می داشت کوچک و او را بغایت دوست داشتند
روز بعد آن کوکب با کودکان دیگر جوزمی انداخت امیر سمرکوی رسید و تمام شای فرزند ساعتی با استاد فرزند
جوزمی باخت و هفت جوزمی بکوفتاد و یکی بیرون جست امیر زاده نام امید شد پس از آن جوزمی بر سبیل رج
القمقر بجانب کوفلطان شد امیر زاده سرور کشت و از غایت ابتلاج بر زبانش گذشت
غلطان غلطان غلطان غلطان **میعقوب** را این کلام بدق خوش آمدند و وزیر را حاضر کرد و گفت از پیش
شعرست و ابودلف و زینب الکعب با اتفاق تحقیق و تقطیع مشغول شدند این مصرع را نوعی از مزج یافتند
مصرعی دیگر تقطیع موافق این بدین مصرع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دو بیتی نام کردند
و چند گای و وی می بکشند تا آنکه لفظ دو و هفتی نیکو نماند گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز می
شاید گفت و چند گاه ایلی ضایل بر باعی مشغول بودند و خوش خوش با ضیافت سخوری مشغول بودند
کل بود سیره تیز آراسته شد **اما** روزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد و ددی
درین علم سر آمد بود و قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشودیم پس و آید بود که ابتدا از استاد نام
و ذکر مقدم الشعر الوحسن و دکی ره است و ابوالحسن بود دکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر
بن احمد بوده و وجه تخلص برودکی گویند از آن جهت که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بود و بر لفظ را نیکو
نواختی بعضی گویند که رودکی بوضعیت از اعمال بخارا رودکی از آنجا است فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته
و از جمله استادان فن شعرست و کتاب کلیده و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او جملات گوناگون
بود پناهچه استاد عنصری شرح انعام در قصاید خود میگوید حمد الله مستوفی در تاریخ کزیده میگوید که امیر نصر بن
احمد را چون ملک حسرت اسان تسلیم شد و بدار الملک برآه رسید با و شمال و هوای اعتدال آن شهر
جنت مثال امیر را ملائم طبع اقتاد و نوبار سر حسن و قنوز که سار با عنیس و خزان پر نعمت بر آه و جوانی شهر شایده
میگرد و امیر را دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خانه است از خاطر مجوسه امیرای دولت و ارکان حضرت
سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از ملک امیر در بر آه طول شدند
و به هیچ حسله امیر قصد بخارا نیکند و استعانه باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس نش بر غریمت
بخارا انخریص کند و مال عظیم استاد را بقبول کردند و روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن
ملک جنت مثال بر زبان گذشت استاد رودکی بدیده این ابیات نظم کرده بعرض رسانید

بجویند
ابو جوی

| | | |
|---------------------------|----------------------------|---------------------------|
| یا دجوی مولیان آید همی | یا دیار مهربان آید همی | رکیت سوی و در شیبای آن |
| زیر پایم پریشان آید همی | آب همچون با همه پهنای | خنک ما را تا میان آید همی |
| ای بخارا شاد باش و شاد در | شاه سویت میمان آید همی | شاه ماه است و بخارا آسمان |
| ماه سوی آسمان آید همی | شاه سرو است و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی |

این قصیده است طویل و ایراد مجموع اثر آن ذکره نخل نیاید گویند که سیر را چنان این قصیده بخاطر طایم هست و
 که سوز در پانا کرده سوار شد و غریمیت بخارا کرد و عقلا را این تکلیف است بخاطر عجیب بنمایند که این نظریه است
 و از صنایع و بدایع و سنانست عاری چه اگر درین روزگار سخن و بی این نوع سخن در مجلس سبایین و امرا
 عرض کند انکار بکنان شود اما شاید که چون استوار داد او تار و کوبستی و قوف تمام بود و بیانی و تصنیفی
 ساخته باشد و به آنست افغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل تسبیح افغانی باشد البته استوار
 انکار نشاید که در بجز و این سخن بلکه او در فنون علم و فضایل و قوفست قصاید و مشنوی را یکی یکی استوار و در
 عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رود کی در گذشت و در بیت غلام است و ترک گذشت
 قیاس سوال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار او است | اردو او سر تا که مراد و روزگار
 بی الت و سلاح بزور راه کار زین | چون دوستی نمود مرا سختی نسنده | بی کردن شکفت بوده هست با آن
 آما سیر و فی ابوالشوارس نصر بن حبر بن اسمعیل بن سامان پادشاه بنزشت بهر روز بود و او را در شهر و خراسان
 مستحسب ساخت و سی سال بعد و او در پشرا یادی و مخرانادی روزگار گذراند و آخر بدست غلامان
 خود سعادت شهادت یافت در سیئه و اسناد غمخیزی در قعد و سلاطین از خاندان مبارک گوید بیت
 ز کس بود نزال سامان مذکور | دایم به امارت خراسان مشهور | بود اسمعیل و حمزه بنی دلفری
 و دوح و دوحی الملک و دوح منصور | میخواست مایشار و مثبت و غده اتم الکتاب ذکر غمخیزی را زنی
 رحمة الله علیه از کار بر شمر است و در روزگار سلطان محمود سبک نامین بود و از ولایتاری بزم خدمت
 سلطان توجه غمخیز شده و با شمرای دار الملک شاعر و معارضه شغول شد و در مدح سلطان قصیده
 افشا کرد که مطلع این قصیده هست | اگر مراد بجا اندر است جا به حال | مراد بین که بی بینی جمال را به جمال
 سن انکم که بمن تا بخشش فر گشتند | هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد | و درین قصیده اغراقی هست که
 سلطان غمخیزی را صله آن بهمت بد روز بخشید که از چهار ده هزار درم مخلو بوده و آن این است
 سو اب که که پیدا نکرد و هر دو جهان | یکا نه از در دار بی نظیر و جمال | او که نه بر دو بخشیده بر روز عطا
 امید بسته بودی بر این و تعالی | و غمخیزی را قوت کامل در فن شاعری هست مخصوصا در صنعت
 اغراق و کشف عاق و فضلا و شعر او را درین دو صنعت سلم میدارند اما شرف مناقب سلطان این است که اول ابو
 القاسم محمود و ثانی الله برمانه از انقاب روشن تر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدل شامل
 فضلی کامل داشته علی را مو قرداشتی و با فقر و صلی و ز یاد در مقام خدمت و شفقت از نوکانی
 میکرد لاجرم بیچونام شرفش عاقبت او محمود است و در تاج الشوق چنین آورده است که چون سلطان
 محمود و ملکت غمخیز و غمخیزان استخلص ساخت او را در وقت آن شد که از دار الخلافه بلقی عین مشرف
 کرد و امام منصور ثعالی را بر سالت به دار الخلافه فرستاد و امام قریب بحال بکته این محمود در دار الخلافه

غمخیزی

و در سلطان محمود
غمخیزی

تر و میگردد و نیز بشد اخرا امرا مام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امر وزیر سلطان محمود پادشاه است
 بزرگ منشیان با شوکت و در اعلاای اعلام دین میگویند و چندین هزار بشکد و بسی او مساعد شده و چندین حسنه
 کفار شرف اسلام شرف شد و اندک چندی پادشاهی غازی دین و دار را از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام
 متاعل شد که این سخن بسنده زاده است اورا بقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضافا کنیم هر دو
 بزرگ و پر شوکت جدا و که مقصدی و غرضی مافی از و در و بوز آید با کار حضرت در این فرمایش او رسد کرد اتفاقا
 کرد که اورا بقبی باید نوشت که احتمال این و نرم داشتند باشد و نوشتند که سلاطین این سخن اندوید و سید
 امیر المؤمنین علی و اکتساب هم و دست با افتد و هم بنده و ملوک را پس این کلمه بر و و بنا نباشد شامل باشد
 چون نشود از آن کلمات این لقب جدا و پادشاه امام ابو نصر که بنیاد این لقب با کفر است سلطان این فرموده است
 سلطان از آن رسد بزرگی و ایست با احتمال از آن و نام را از آن که در و فی امکان رسد بخوار و بر کجاست رسالت
 بدان کرد و خلیفه نوشت که محمدرضا شاهی سزا بکرسد که از بنده عظیم شرح خواند آن که از آن کلمات از و ملوک
 کفر است و باشد و اکنون کینه القضا بود در برابر و هم محمدرضا که در آن بنده فرموده است و فرموده است که اگر کتبت
 بدهزار در هر فرموده و سلفا ایضا کمال بود و نیز از آن کلمات از و کتوب با و از آن کلمات از و سینه
 کفار بر و از آن کلمات از و سلفا ایضا کمال بود و نیز از آن کلمات از و کتوب با و از آن کلمات از و سینه
 شود و سلفا ایضا کمال بود و نیز از آن کلمات از و کتوب با و از آن کلمات از و سینه
 و ب شیر ز و از آن کلمات از و سلفا ایضا کمال بود و نیز از آن کلمات از و کتوب با و از آن کلمات از و سینه
 افتد و بی و پادشاه رسالت که از آن کلمات از و سلفا ایضا کمال بود و نیز از آن کلمات از و کتوب با و از آن کلمات از و سینه
 شعر است شیخ تقی و کتوب با و از آن کلمات از و سلفا ایضا کمال بود و نیز از آن کلمات از و کتوب با و از آن کلمات از و سینه
 با و از آن کلمات از و سلفا ایضا کمال بود و نیز از آن کلمات از و کتوب با و از آن کلمات از و سینه
 استعاره است اما در محمدرضا سخن او منظره رسد و مناظر را با بخاریت از آن کلمات از و سلفا ایضا کمال بود و نیز از آن کلمات از و کتوب با و از آن کلمات از و سینه
 فی ضلی بود و فردوسی را بنظم شاهنامه و این اشارت میگردد که این کار بدست خود رسد با خوا پادشاه نقلست
 که چون فردوسی از غزنین فرار کرد و بطوس آمد از طوس برشته را قناد بعد از مدتی که از دست برار و طاعت او هر چه است
 اگر و بطن مالوف آمد و در آن صحن چون وی نشن نزد یکت اسامی را طایب کرد و کتوب با و از آن کلمات از و سلفا ایضا کمال بود و نیز از آن کلمات از و کتوب با و از آن کلمات از و سینه
 رحیل و رسید و از نظم شاهنامه قلمی مانده است میترسم که چون من رحلت کنیم کسی را توستان نباشد که باقی
 یا بقیه نظم او رسد کتوب با و از آن کلمات از و سلفا ایضا کمال بود و نیز از آن کلمات از و کتوب با و از آن کلمات از و سینه
 کتوب با و از آن کلمات از و سلفا ایضا کمال بود و نیز از آن کلمات از و کتوب با و از آن کلمات از و سینه
 فردوسی چون شد و آن شب و آن روز تا نمازد یک چهار هزار بیت باقی شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی در حال
 نبود و که سواد این ابیات مطالعه کرد و بر زمین مستقیم است و از این نظم از آن کلمات از و سلفا ایضا کمال بود و نیز از آن کلمات از و کتوب با و از آن کلمات از و سینه

است
 است

بر مخرج در آخر شاهنامه و آمدن مغیره بن شعبه بر سالت خود در شهر بار و عرب سعد بن وقاص علیه الرحمه بلوک عجم و شمر
کتاب شاربنا و فضلا بر آنکه انجا که نظم فردوسی است بر شده و نظم اسدی رسید ظاهر الفرائض است علوم
می توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روز کار اشعار مناظره و کتبه میگویند
سناظره مشرب و مریز از گفتار اسدی
هر روز و روزه است چه الی شب و شبی صل
روز را با روزه شب که روزه او مذکور
قوم اسوی سناجات شب بر دیگریم
سوی مخرج شبیه به هم از است تمام
سزایش است شب و شب تا نایزده تیر
روز نماز شب سختی بود و امام
مرد و سال عرب و روزه از گاه
در رخ و پیر و نور شبیه که انجا
و گویند شب شب شد اشرف کفایت
روز را پیش شب که در سالیان
عبد و آید و فرخ و فرقه را شود
روز به تیر و جود و بر و در عجم
مرد به حاصل از نو و چشم و چشم
و دره خلق زمین از فرایند از غم
تو کچرا از پیشی فخر و حسرت از کفایت
بگویند بر خود شبیه من از غم
خلق راوت بچنان که در دنیا است
از آفتاب من دانستند هر سال
و در آن شب خوب شبید من از غم
زان زمانه که آید که در من هستی کم
و در بقوله اشدی در انوشیروان
یا رجا در پیش از روزگار که
ذکر کتابی است که از ابو الفرج

بشنو از حجت گفتار شب و روزیم
در میان رفت فراوان سخن از در حقیقت
تو در زمان از پرسند و انجا
بیم شب کشتن با او را بر ما و دستم
بر می باشد و سی روز فراوان شب
راحت است شب و شب و روزت با
نعم انشا که حکم ز نیست از آن
انیز بر ماه شب از بر حیرت بر
راست تو شب تو شب از کفایت
خامشوی که در رانی سخن ناخست
روزه فخر که در اندر روزت
همه روز است چه شب و چه روز
تو ایضا شوق بر بری و بر انحال
من چه با ان خضوت نام تو جو کار با نام
مردم که از اسلام ترا گویند
حشمتی را چه رسد حسن اگر است
چه زبان که شب شبی من است
به زبانت از حال جوده آخر
که چه در و آید خود شبید همه
و زنی خدمت خورشید کن
که زجر شبید بکفر و واد پیکار
در میان حکم کنی عدل خداوند
زاد و یونان در ایام که از انست

که که شبی که زایل دور کند شدت
گفت شب فصل شب از روز فراوان
ساجد و عباد شب است از فزون قدر
تو مخرج شب که در تخم دو شب
بند از ما و هزار است از فصل و ششم
است در روز اوقات که نیست
که سینه دار و عجم و تیار خدا
بمن خ ماه من اما در دستت
کم باری به ماه من زاریت و زلف
وز عیب بطنه چینی کار و غزل
خبر مخرج و بر روز است همه از تیر
روزه او بر خود خواست من خلق بخش
در تن ای و اولی بر دایم در بر
رو می انفاق زمین خوب نایز نور
در عجم است و نیست ترا چانه
سپه و خیل و بوم از پیه شانه که پاک
در تو نیز جم از پیش است
اگر زاه تو سناستند و سال تو
کرد زرد آید و دینت با همه زار
از خرافت نماند است بر روز و شب
پایست چه بود که سبک بود از شاه
یا پسند آید که گفتار شده اول زاد
اشتر جا و در جلالت سرفکت

در زمان که گویند امیر ابو الفرج

شکوهر یافته و این ان خانی است و بغایت محترم صاحب جاه بوده و از اکا برال بجز انعام و اکرام بی پایان بدو
عاید نموده و تمام شعر لغایت ما بر و صاحب فرج است پناگینا چند شعر درین عالم تقدیس تالیف دارد و فاکت الشعراء مختصری
شکر و است و بیستانی اصل است و در بعضی مجله عجمه را از فتوی تیر نوشته اند و بعد از ابو الفرج طنجی سینه بوده اما افضل
المعتمد دیوان او ستعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته و دیده و اکابر در رسائل خود اشعار است اما ابو الفرج را

به استثنای او آورده و او این است | خقائی صاحب است درین و غفری | خاص از برای محنت و رنج است و می
چند اند که در صورت عالم بر آید | غم خوار آید و چاره آدمی | هر کس بقدر خوشی گرفتار محنت اند
کس را نداده اند است مستی | گفت است که ای ابو طنجی بجز پیش از حکومت ال بکنید از قبل سلاطین سامانیست
حاکم خراسان بوده و چون امیر نصرالدین سبکتگین بنا زمت افتاده در آن فست به خراسان نزاب شد و عاقبت امر
بو علی بروست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان به استقلال و انفرادی است تصرف سلطان محمود
افتاد و ال بجز است اما ابو الفرج را میفرموده اند که جو آل سبکتگین بگفته و در تقاربت نسبت ایشان اشعار دارد چون ال
بجز است حاصل شده سلطنت خراسان بر آل سبکتگین قرار گرفت سلطان محمود و بنای است اما ابو الفرج در ششم
بوده است تا ابرار پاک سازد و عقوبت شنید و او در غنیمت است اما در مختصری برده و منفذی غفری او شده
جزیره او را از سلطان در خواست کرد سلطان از جزیره او در گرفت و او را با اموال و جهات است اما مختصری کنشید
و است اما مختصری احوال گرانمایه است اما است اما ابو الفرج بقلم آورده و اند روی حقوق است اما می و مساحت لغضی
اهوال را به ابو الفرج بخشید و است اما ابو الفرج مختصری با دغا کرد و در مدح قصاید شاکر دارد و فکر طاعت الفصحا
بنو چشمت کلمه بنو چهر در زمان دولت سلطان محمود و فتوی بوده و از ولایت بخت اما در غفرین
بودی و او را از شمس سلطان محمود شمر دوانه شاعری ملازم کوی متون سخن است و او شاکر است اما ابو الفرج
سجریست و از او ان طاعت الکلام مختصری بوده و اشعار او به سبب طبع فضلا است و دیوان او در ایران زمین
معروف و مشهور است بنایت تمول و صاحب ال بوده و بخت کلمه از ان مشهور شده است و جمیع
اهوال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده است اما مختصری اشعار او را بسیار حقیقت است و مرئی او بوده
و او را در مدح است اما مختصری قصاید غر است و از ان جمله قصاید میگوید و خطاب به شمع میکند بر طریقت لغز
و تکلیف بجز است اما مختصری بنامید و چنانست از ان قصیده و دارد بگوید

| | | |
|---------------------------------------|------------------------------------|-------------------------------------|
| چشم بازنده بجان و جان بازنده بچشم | گر نه کوب پر امید اگر دی جز شب | ای بنامه بر میان فرق جان بچشم |
| کوبی آری و بسکن آن است موم | عاشقی آری و لیکن است مشوق مکن | در نه عاشق چه اگر کنی همی بر زوشتن |
| پیر من بر تن تو تن پوشی همی بر پیر من | گر میری اشک اندر تو رسد زنده شو | پیر من در زیر تن داری و پوشد میری |
| تا همی نشدی همی کنی و این برین در است | هم تو مشوقی و هم تو عاشقی بر زوشتن | چون شوی بیمار خوشتر کردی از زدن |
| بگری بی دیدگان و باز زندی بگینا | تو مرا مالی بعدینه من را نام همی | بشکفتی بی نو بهار و پشمری بی مهرگان |
| | | دشمن تو شیم هر دو دوستدار کین |

دیوان ال بجز
سبکتگین

مشهور

خویشتر سوزیم چون بر مراد و نشان
برد و سوزانیم و برود و فرود و مومن
روی تو چون شبنم و نمانگند با باد
از فراق تو شب تاریک استم فغان
راز دارم تو ای شیخ یار من تو سنی
هر شبی تار و زردیوان ابو القاسم
شعرا و چون فضل و همی تکلف هم بدیع
این یکیمان در کینت فریاد بسیار فن
تا می خوانی تو ای شیخ می نمانی شکر

دوستان در احوال ما و ما اندر جز
آنچه من بر دل نهادم بر سرت نمی
وان من چون شبنم و نمانگند با باد
من در یاران خود را از سر و خطم من
نمکساز من تو ای من آن تو توان من
اوستا و اوستا و اوستا و اوستا
مغفل و چون شعرا و همی نامزین نام من
روز و من بر کز نهان فن سبب را بود
تا می بوی تو ای شیخ می بوی من

هر دو کویا خود و سرود و سرود و سرود
و آنچه تو بر سر نهادی بر علم داره من
از فراق روی تو شدم عادی اقسام
نه طلبکار بی نهایت من و فغانه و دوش
تو ای طالبی چون تو و بگو ای همی
عقبره من و دانش بی شب و بی شب
زین فروز شاعران دعوی و بلاغ کز
اگر چه باشد چون سبب آواز من
اگر چه این سبب خود پرستانه طبع

سخنوری او کوهی بدست و اسلام
بن خرد و نه در طی بود و سخن بدیع
صاحب اسمیل بن معاویه که کریم جهان بود
خود دستمالش پندار نیست
و این با عی نیست از است
روزی که قضا باشد کوشش کند سوز

در شایسته طبع پر شایسته
از کون مفرک و در روز و در روز
روزی که قضا باشد و در روز

آز بر زانو نه عرشه و همیست از
روزی که قضا باشد و روزی که قضا
و این رباعی بخاریت شویست بسیار

از کجا بران اسناد بچشمند اما بگر
مرا کونت ز کج آنکه اندر دل بزرگ آبی
بید و ریش تو که چه در خانه و کینت آن
گر و میان او و سلطان محمود و غزنوی
بوده و چون مجدالدوله ظاهر بود
بلج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که
و پیشتر این ایران در دست طبع و منقاد
خراج قبول کن و اگر نه و بزار خیل
منو و در جواب سلطان محمود و غزنوی
سلطنت اما شوبرم مجدالدوله در جیوه
اندیشناک بودم تا شوبرم بر جنت حق
بزرگ و صاحب ناموس است شکر بر سر
بزرگ و صاحب ناموس است شکر بر سر

چیزه شوی تمام سپندار دیدم و او
عز و سکت بر چنین که بر زماره
اما مجدالدوله بعد از وفاتش در فقه
کر و میان او و سلطان محمود و غزنوی
بوده و چون مجدالدوله ظاهر بود
بلج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که
و پیشتر این ایران در دست طبع و منقاد
خراج قبول کن و اگر نه و بزار خیل
منو و در جواب سلطان محمود و غزنوی
سلطنت اما شوبرم مجدالدوله در جیوه
اندیشناک بودم تا شوبرم بر جنت حق
بزرگ و صاحب ناموس است شکر بر سر

چیزه شوی تمام سپندار دیدم و او
عز و سکت بر چنین که بر زماره
اما مجدالدوله بعد از وفاتش در فقه
کر و میان او و سلطان محمود و غزنوی
بوده و چون مجدالدوله ظاهر بود
بلج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که
و پیشتر این ایران در دست طبع و منقاد
خراج قبول کن و اگر نه و بزار خیل
منو و در جواب سلطان محمود و غزنوی
سلطنت اما شوبرم مجدالدوله در جیوه
اندیشناک بودم تا شوبرم بر جنت حق
بزرگ و صاحب ناموس است شکر بر سر

و شکر است

| | | |
|-------------------------------|-----------------------------|-----------------------------|
| گفتم اندر گفتش چه دیست تو | گفتم دریا بجای او چه برات | گفتم او لفظ سالیان است |
| گفتم پانچ و دهر روز بنیاب | گفتم آرزو را بر زش چیت | گفت جاه و جلالت و ایجاب |
| گفتم از سیر او چه داستانی باز | گفت بهتای صاغده است | گفتم ان شیخ عیبت و عن پس |
| گفت این بخش است و آن بیاب | گفتم از حکم او برون جا نیست | گفت اگر ضایع است و تراب |
| گفتم اعدا او دروغ زبند | گفت همچون سید که آب | گفتم آفاق را بدو ندسیم |
| گفت خود کس خطا دهد بصواب | گفتم از خود او عفت بر لیت | گفت بر جامه باف و بر ضرقت |
| گفتم آن که همه شمشیر لغیر است | گفت دادشش ایزد و پادشاه | گفتم او ملک را کجی دارد |
| گفت زیر زمین و زیر کاسب | گفتم از روح او نیا ساید | گفت زمینان گشته احوال اباب |
| گفتم او را چه خواهم از ایزد | گفتم در از دولت شایسته | و از مقامات استناد برین قدر |

گفتاریست آنرا که دیوان است اما و غصه می قریب سه هزار بیت است از نوع آن اشعار متنوع و معارف و توفیق
و مشق می در مشق است و اول است ماد غصه می ولایت شجرت و مکن و الملک غزین و وفات است اما غصه می در مشق
سنة اصدی و ملائین و ابیایه در زمان دولت سلطان سحر وین محمود آقا سلطان او و پسر مهین سلطان محمود است
و سلطان از غزین محمود در او کمتر و بعد از سلطان محمود این غزین در امنا است قیامت و در سلطان محمود و بیست کرد
او که خراسان و عراق و جرجان و متصافات سلطان محمود و ابابش و غزین و کابل و بیست نجه او سلطان محمود
از برادر ابی سوس که در کما و او در خطبه شریک ساز و محمود با کرد و سلطان محمود و بیست است او لشکر از ابی سوس
محمود را سیر کرد و بقتل رسانید و در شالی احوال بود و درین مسعود بر هم فرج کرد و اقتصاد پس بر عمر و غزین از
بگشتند و بیچ احوال ابی سوس بگشتن بشام و با بیگانه شد و در آن حضورت مال بیرون فرود کرد و در آن احوال
محمود را سیر شد و سلطان محمود با شاه و مروان با رای و تمهید بود و بیست که خواهد و بیست که بیست
و ذکر قصه کرد که او عمر شد و با و اصد او است و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
و محمود در کار بیست سلطان محمود و دیوان محمودی است و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
مسلطین و مذکور است بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
و در آن سوس که او و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
سلطان او را بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
و او است امیر قضاة العالم و چون کما سوس بود و در وی اهل فخر و جاه اشعار عربی بسیار دارد و او آخر عمر
ترکت شد و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
کریم پل از عمر و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست

مجموعه
سعدی

| | | |
|----------------------------|---------------------------|-----------------------------|
| چون بیدم بیدم بیدم تحقیق | که جهان مندر فاست کنون | زا مردان نیکت محضر را |
| روید در برقع فاست کنون | آسمان چون حریف نامنصف | بر ره عشو و دفاست کنون |
| طبع بیمار من زبستر آزه | شکر یزدان دست خو است کنون | وزعت آقیر خانی تو به به |
| نوشش و روی صدق خو است کنون | دین زبان جهان خدیو سراسی | ما وح حضرت خداست کنون |
| لجه تو نوا می خوشش اغنسه | بلبل باغ مصطفی است کنون | غزبت جانه قصبه برین |
| چون فرون شد خرد بکاست کنون | سراسوده و تن آزاده | چرخ کز چشم و پند راست کنون |
| قدتی خدمت تو شاه کردم | نوبت خدمت و عاست کنون | آقا سیر شمس العالی قابوس بن |

و شکین و الی جرجان و دارالمرز و طبرستان و کیلان بوده پادشاه و ناماد عالم و عادل و فاضل بوده حکما و علمای هوقره اشقی و اشاعر عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم ثمالی راست درین باب بسیار صحبت دلالست بر قابوس می کنند

فقہ خوان نیکت در جتم جاد

سپهجو قابوس بن یاسر و چون سپهر میان او و خرد و ابدی ملی نصرت افتاد و از جرجان با خراج کرد و قابوس بن یاسر پادشاه و التجا پسر علی سحر آورد که والی خراسان بود از قبل شرح بن منصور سامانی و دست بهفت سال در پادشاهی بر سر برده و زهاد و صلاحی را انعام داد و در دست غریبت گذاشت که در دارالمسکین خود داشت از تجا و نکر در انام ابو مسلم سعادتی که در این چنین قضی القضا و خراسان در بسند آمان روزگار برده در هیچ ابوت قابوس بن یاسر و نصرت و انصاف داد چون خرد و له وفات یافت از قابوس بن یاسر پسر جرجان و خلعت به او بخشید خود کرد و پادشاه آورد و در این چنین بدست خاصان خود و کز پسر جرجان شمس در فاجعه بین اشکست که از احوال سلیمان است شب پادشاه به سبب قتل امیر قابوس بن یاسر بود که او در دی ایضا است که کز پادشاه و سبب از کار بر او است او بمان شد و او را در کین خون رحمتی مانده عاقبت در کمان در انست از می آور شد و نه چپه پادشاه بران آورد تا او را گرفته جرجان ساخت و در انست جرجان بران او نهاد و در انست که پادشاه بود و پسر قابوس گرفت به سبب القضا که سیر و ناماد را در انست جرجان بود و در راه قدس پسر قابوس از عید نماند سوال کرد که از خرد پادشاه پسر جرجان داشت اگر بر از امیر جرجانست که دیدنش در انست ای جرجان و در ایضا شمشیری ازین پادشاه پسر جرجان کفایت خلافت پادشاهت من برود و اگر کمتر می کشم برین فلاک قمار شام اگر مردم بسیار کشمی اول ترا می شوم تا مردم زمین خواری بدست تو گرفتار نشدم و شیخ ابوسعید ابوالخدی سببنا صراحت پسر قابوس بود و انست او را آنچه کفایت اندام با بخارا نیست و پادشاه پادشاه سببنا و حکیم بود و شیخ ابوعلی زرد و از زرد سببنا و انست ان بخارا سببنا کرده و ایضا از انست در خوارزم هفت سال درس گفته و از انست جرجان و عراق و خوارزم و وزیر عماد الدوله و ملی و در انست انست من بود

| | | |
|-------------------------|------------------------|----------------------------|
| برخت سال و ایضا در انست | تجرت منی ابو علی سببنا | در شیخ آمد از عسدم به وجود |
|-------------------------|------------------------|----------------------------|

در شفا کسب کرد جمله علوم | در نگز کرد این جهان بدو | از کز جهان ای محمد فردوسی بود
 اکابر و افاضل متفق اند که شاعری درین مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پامی محوره وجود
 ننماده و اکتی داد سخنوری و فصاحت داده و مشایخ عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است
 که درین پانصد سال که نشسته از شاعران و قصیدگان روزگار هیچ آفریده را یا رای جواب شاهنامه ننوذه
 و این حال را از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این حتی بواسطه خدا نیست در حق فردوسی گفته اند بیت
 سکه گاندر سخن فردوسی طوبی نشنا | کاکم از هیچکس از جمله آفرینشنا | اول از بالایی کرسی بر زمین آفرین
 او دیگر دستش گرفت و بر کرسی نشنا | و غزلی دیگر بر دست بیت | در شمس سه تن پیر اند
 بر حیت که لایبی و جسدی | اوصاف و تصدیق و غزل را | فردوسی و انوری و سعدی
 اوصاف نیست که مثل تمام انوری تصاید عاقالی را توان آفریند با ندکی کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ
 بر گوارد سعدی غزلیات خوابه حسرو خواب بود بلکه زیبا تر از آنرا و اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام قائل
 شعر گوید که را باشد و می تواند بود که شخصی این سخن را مسلم ننماید و او بدیشخ نظامی در باب بدیضا است
 و درین سخن مضایقه نموده و شیخ نظامی بزرگت بوده و سخن او بلند و تین و پر معانیست اما از راه انصاف
 قابل برادر شیشه نوین و شیر بود و کلمه با کستی لویباران نام فردوسی سخن بن سخن بن شرف شاه است و
 بعضی سخن این شرف شاه تخلص میکند و اندام سخن طوفان بوده و که نیز از ترانه زبان است من اعمال طوس سخن بعضی
 او نیست سوزن مغز که او را عمده فراسالی می گفته اند در و سوزن سخن کار نری و چهار باشی داشته فردوسی
 نام و پدر فردوسی باغبان طوس است این مرز بود و در به کلمه ای و کسی السنه الحمد علی الراوی است
 حال فردوسی السنه که عامل طوس به و جوهر بسیار دادی بکرده و بشکایت عامل از طوس به غزلیان گفته و
 مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و در آنجا نشیمنش نموده و بچرخ ایوم در آنجا بخت شاعری پوشیده ساخته
 و کلمه و قصاید بگفت از نام و خاص و جدا شمس بدو سپرد و در سر او آرزوی صاحب است و انصاری می بود و
 نمایند جا و عنصری او را این آرزوی سر غنچه تا روزی بچرخ در راه انیس عنصری کنی سید و در آن مجلس عنصری
 و فرخی که بر در و شاکر و عنصری اندام شکر بود و است و عنصری فردوسی را چون مرد در و ستانی شکل دیدار
 روی خرافه است گفت ای برادر در مجلس شعر از شاعران این فردوسی گفت بنده را درین فن اندک
 نایب شروی سید بخت نهاد عنصری گفت چون حاضر تو ما و پادشاه روشن تهنیتی گفت ما اندر دست کل
 نبود در کاشن فرخی گفت مشکا است همی گنند که از از جو شیر فردوسی کسی گفت ما نند سنمان کی بود گفت
 چنین حکمان از حسن کلام انجیب کرد و است و عنصری فردوسی را گفت نیا آفتی مگر ترا در تاریخ سلطان
 و قهری بنده است که در تاریخ طوک نیم همراه دارم عنصری او را ایماست و اشعار شکایتمی ان کرد فردوسی را
 و شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر من در راه که قتل ترا شایسته و او را است صاحب

بود ساخت و سلطان غنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم در آورده و غنصری از کثرت اشتغال
 بیامنا سیکه و میستواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر بوده باشد و هیچ کس را در آن روزگار نیافته که اهل
 این کار بوده باشد به قصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بل ای شاه اندام خدا و غنصر
 ازین معنی خرم شد و فی الحال بجزوه سانسید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بخوری قاور است
 لیکن بنده نیست که از عهد نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را که در این موعده چه می بینی بگو
 فردوسی را بجز سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان گفت بدید و این بیت از آن جمله است
 چه گوید که لب از شیر ما درشت از گوار و خوشبو که بدیخت است سلطان را باین بیت از آن جمله است
 خوش آمد فردوسی را فرمود که از نظم شاهنامه قیام نماید بگویند که او را در این بستان خاص فرمود و در آن
 سخن دادند و مشامه و وجه معانی مقرر کردند و مدت چهار سال در خوار خوارین عظیم شاهانه از او و بعد
 از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر از آن در آن
 و باز بفرقین رجوع کرد چهار و آنکه شاهنامه را بنظر آورده بود و این سخن از آن روزگار است که از آن
 خاصیت سلطان می شد و باز بر طریقی قول نگار مشغول شده سلطان در نگاه او را از آن شهر به آن شهر فرستاد
 و مرئی او شمس الکفاهه خواجه اسماعیل را می نمودی بود و هر چه او گفتی و التماست باین گویان تمام از آن
 بود و در باز از آن معنی یافتند و آن می سواد است و در چهارم خاصه این شعر را فرمودی و این شعر است
 محمد درین و در سبب اجازت صمدی بوده و نظر از تاریخ طایفه شمس را فرستاده و در آن روزگار از آن
 بر فرودستی تیره شده و در آن تاریخ فرود و از روی حساب با او گفت که تو فرستاده و از آن تاریخ از آن
 باین تاریخ اجازت گشته تاریخ فرستاده و این شعر را فرستاده و در آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ
 که از آن تاریخ و جماعتش برین افتاد و او را در آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ
 که بود نظم کتاب شاهنامه با تمام سانسید و او را طبع از او بود که سلطان را در آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ
 شاهنامه را بنظم شاهنامه و سلطان چون نظر سلطان بدو را این شد و او را سانسید کتاب شاهنامه به دست فرستاد
 نقد تمام فرود و در آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ
 به باز فرستاده و حکام در آن فرستاده و در آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ
 به سخن از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ
 به سخن از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ
 که تا آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ
 چه اندر تاریخش بزرگی بود اخبار است نام بزرگان است و این تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ از آن تاریخ

| | |
|---|---------------------------------------|
| سلطان محمود بن سبکتگین والی بلخ بود و در صفت او انعام امیر ابوالمظفر او است | تا برند شنگون بر روی پوشش مرقعدار |
| پرنیان هفت رنگت ندر سرار کوهها | سید را چون بر طوطی برکت روید بی شمار |
| دوشش وقت غم شبایی بیما آوری | باد کونی مشت سوده دارد اندر سستین |
| باغ کونی لعبستان جلوه دارد بر کنان | ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار |
| تا بر آمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل | باغ بو قلمون لباس و شاخ بو قلمون نهای |
| آب مروارید رنگت و ابر مرواریدها | باغتمای پرنگار از داغکجا و شهریار |
| داغکجا شهریار اکنون چنان غم شوق | سبز ه اندر سبز دینی چون سپر اندر سپر |
| غمه اندر غمیر مینی چون حصار اندر حصار | هر کجا سبز است شتاوان بار می اندر بار |
| سبز با بانگ چنک سطران بقر کوی | عاشقان بوس و کنار و نگاه بان ز و عیان |
| اسطران رود و سرود بختگان خواب | از پی داغ آشتی فروخته خورشید و آفتاب |
| بر کشیده آشتی چون سطر دیبای رود | داغچا چون شتاغهای بسد چون آفتاب |
| هر یکی چون ناله اندکشته اندر زیر بار | مرکبان داغ ناکرده قطا اندر قطار |
| خسرو فرخ سیر بر باروی او در کذا | بچو زلف نیلویان نوب کیمیا و خیمه |
| بچو عهد بوستان سالخورده استوار | شهریار شهر کبر و بادشاه شمشیر |
| برگر اندر کند تاب خورده او کند | هر چه زین سوداغ کرد و از سوی نیکو بود |

شاعران را با لکام و وزیران را با فساد
 و استمداد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر نموده اند و کاتب
 ترجمان البلاغه در صنایع شعرا جمله مولفاته دوست و سخن او را فضلا بکست شهادی آورند و دیوان فرخی
 در ماوراء النهر شهری دارد و عالیاد و خراسان مجبول و منور و کست ذکر امیر معزمی رحمه الله علیه از اکابر
 و فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بود
 و صفش از ولایت ناساست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان با صاحبان فساد
 و او را مرتبه امارت دست داد و نظامی عروضی بمقصدی که مولفانه کتاب چهار مقاله است تا یکو بیکو بسی با فتنه
 و اکابر صحبت داشتیم در مروت و عقل و راسی و نظرافت طبع مثل امیر معزمی ندیدم اول شهرت امیر معزمی تعیین
 ملک الشعرائی و ملک الشعرائی او درگاه سلطان ملکشاهان بوده که شیب عید سلطان و ارکان دولت جسته بود
 بلال عید بام قصر برآمد و به اشکال تمام شکل بلالی مری میشد تا کار بر او عیان جمله از دیوان ماه عاجز شد تا کار چشم
 سلطان بر ماه افتاد و با شایسته گشت مبارک تمام کار بر نمود و از غایت هجرت و سرور بر امیر معزمی مثال داد که
 درین مجلس شعری بعرض ساند شامل برین صورت است و بدین بیان باقی از آنکه کرد و ماه نوران چنان شایسته مطلق بیان کرد
 ای ماه کجای شایسته یاری کونی یا بروی آن طرفه نگاری بونی
 اعلی زده از زر عیب ساری بونی

معزی

و حتی میکشد و از شش از عم التماس کرده و یکسیر بر تپ ناب در قسمت لکت عم از و مضایقه کرده و عم یکسیر تپ ناب و داد
و حکایتی می چسب کرده از تپ ناب داد و یکر کرده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب
آنرا جذب کرده از آن بر روی سینه و در بعضی توابع این صورت کوشه تمدن و اینرا عقل دور می نماید که تپ ناب
چهل مرحله و داد است و در این راه از راه می آمد که شش را بوی این صورت را منکر نیست و سیکو یک که اول است
در غیبت تا اول آینه که نواید می است در کفر سگی مرو اول نام پنجاه می است در هر چند سیر و نام و در خوردیم و می است
این را در نام فکر می تپ ناب در شش و حکایت در المرحه اصل او از صفهان است و در باب پنجاه و بسیار گفته اند
بعضی گفته اند بوقدر و ما نیست این سخن را در این که طبعی و در هر می بوده غیره است تا شرح و کوشه و در علم غیب است
بجهت آن مردی حکیم و فاضل در آن زمانه بوده و کلمه می می گفت پیدا و در آداب کوشه و یا هم از حکایت بسیار بود
و حجتی بر این حکیم که در آن زمانه در آن حال از صفهان کینان و نازنران افتاده و در آن زمانه در آنجا کوشه کرده
و در آنجا کوشه خراسان که در آنجا در وقت کوشه است و کوشه می می گفت در وجه تفریح مشرف به شد
و شیخ را از روی که است احوال از حدیث نموده بود و با او را گفت که خرد را می می گوید به این صفت و در آنجا
رسید او را اعزاز و احترام نمائید و اگر استی از آن علوم ظاهر در میان آورده و در آنجا کوشه می می گفت
و آن شخص را پیش من آورده چون حکیم ناصر به رخا آقا که رسید مریدان او بفرمودند شیخ او را بجا نشیند و در آنجا
اعزاز و احترام فرمود و حکیم را شکر می می گفت که در آنجا کوشه می می گفت که در آنجا کوشه می می گفت
و گفتنای ما در دل بجایه تو چگونه با من می می توانی کرد ما ما سینه سینه گفتن تا می می گفت که در آنجا کوشه
در جبهه مردان نهادم سه طلاق بر کوشه چادر این نگاره سید ام حکیم گفت چگونه می می گفت که در آنجا کوشه
بلکه اول خلاق بعد عقل گفته اند شیخ فرمود که آن نقل سینه سینه در آن میدان کوشه می می گفت که در آنجا کوشه
و عقل پور سینه است که برود بدان مغرور شد و اید و دلیل بدینان قصیده است که در آنجا کوشه می می گفت
که گوهر کین فکان عقلست غلط که ده که آن گوهر عقلست فی الحال بزبان مبارک است شیخ این قصیده را که در آنجا کوشه
و مطلع آن قصیده این است | ابانای بفته افاق تفرس او کوثر | اگر کا بناسنه و هر چه در وقت سینه سینه
حکیم چون آن در است از شیخ بی بی سوت شد چنان قصیده را هم در آن شب بنظم کرده بود و شیخ می می گفت
بدان اطلاع می نبود و اعقاد و استلاصل او با ستاد شیخ در جبهه عالی یافتند و چند وقت در قصیده شیخ در آنجا
گذرانید و بر با خدمت و تصفیه باطن مشغول شد اما شیخ او را با دست فراده بجای شب خراسان آمد و از علوم غیره
و شیخ سخن گفت علماء خراسان بقبضه او برخاستند و در آن ایوان انفس القضاة ابو سهل صدقانی نام و بزرگ که در آنجا
بود در پیشا بومی بود حکیم را گفت تو مرد فاضل و بزرگی و چون استخوان بسیار می سخن گویند و از تو شده پسین که
ملاحظه میکنم علماء ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح در است که ازین دیدار سفر چندتایی را کنی حکیم از پیشا بومی فرمود
بر این افتاد و ابی نیز متواری می بود در آن حال کبوه سینه مان در ششمان از آن قصیده در شکر می می گفت که در آنجا کوشه

کوشه

ال سلجوق میگوید ماه ملک خاتون دختر سلطان بخر در گذشت که در جباله سلطان محمود پادشاه بود سلطان بخر از
 وفات او بسیار متکلم شد و عمق را از بجا را طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید چون عمق آمد پیر و نایب نما شد
 بود از صده بطول استغفار کرد و این ایسات کفشت این واقعه در کتب **بشکام آنکه کل دمد از صحن بوستان**
 رفت آن کل شکفته و در خان شنان **بشکام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر** بی آب مانده ز کس آن تازه بوستان
 این مرثیه را عمق سیکو گفته و ایراد مجموع آن شکست اما مناقب و آثار سلطان بخر از نظر من الشمس است
 بقادر شش سال عمر یافت پادشاهی بود صاحب دولت و در پیش دوست و عادل سیرت و فرشته
 طاعت مدت شش سال امارت و سلطنت ایران و توران کرد و بیست سال نیابت پدر و برادران چهل
 سال با افراد و استبداد صاحب تاریخ آن سلجوق گوید من در راه از دست سلطان بودم معاینه شش
 کردم که کجنگی بر شامیان سلطان هشمانه کرده بود و بیضیه نموده که سلطان ازان منزل بجای دیگر حلت
 می کرد و فراموشی را به عهد شامیان گذاشت و قتی که آن کجنگان بجه کند و براند که بر شانی کجنگان روان داشت لاجرم
 ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند **عدل کن ز آنکه در ولایت ال** در پیگیری زند عادل
 اما از شهر بزرگ که در دور سلطان بخر بوده اند و مع سلطان گفته اند و صل و تربیت یافته و بیجا برت
 و رشید و طوطا و عبد الواسع جلی و فرید کاستب و انوری خاورانی و ملک سوزنی و سید حسن غزنوی همستی
 و همستی دیره که مجوب سلطان و ظریفه روزگار بوده **ظلمت که بشی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان**
 استفسار هوا کرده برف بسیار همستی این باغی را دیده نظم کرده و بعد از **شاه فلک است سب ساداتین کرد**
 و ز جمله حسروان ترا تحسین کرد **تا در حرکت سمت ز زمین غفلت** بر کل نهند پای زمین سپهرین کرد
 سلطان را این باغی بسیار خوش آمد و من بعد همستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانای فاضل ابی سلمان
 بن زکریا در کتاب صدر القایم آورده که چون سلطان بخر اجناد را مستخلص ساخت و شد سامره کرد و در
 سامره خاریت که زعم شیعه است امام محمد مهدی علیه السلام از آن خارج و خروج کرد و تبره بعد از اداد
 صلواته ایسی ابلق با زین طلا در خار نگاه میدارند و گویند یا امام بنم الله سلطان چون این حالت مشاهده کرده
 کیفیت پرسید ای دید بنایت رخا و بی نظیر پای در آن در کعب در آورده و وار شد و گفت این سب بدست من است
 هر گاه که امام خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک نیاید و هر چند از لطافت شیخ سلطان خوش نمود
 پس ندیده نداشتند و در آخر دولت معاش و ادرا علم و مواجب و و شیخه صلحی را بر بست و این تیر سب زوال
 دولت شد و غزان برو خروج کردند متی مجوس و سقیه بود و اکثر ولایت خراسان و ماوراء النهر و عراقین
 و اکثر معموره عالم در انوغا خراب شد خاقانی در آن وقایع می گوید **ان مصر مملکت که تو دیدی خراب شد**
 و ان مثل کمرست که شنیدی خراب شد **اگر دون سر محبت بجای بیاد داد** محنت بضیب سخره کتبت خراب شد
 و امام محمد مجیبی نیشابوری علیه السلام فرمایست و سر آمد روزگار خود بوده غزان او را شکوه فلان کردند و سلطان بعد از آنکه این

قطران

تغران خلاص یافت بر وقت شد و بود و از دهم ریح الثانی شش و پنجاه و هشت بود

| | | | |
|--------------------------|-----------------------|-----------------------|-------------------------------|
| بسی قلاع کشودم بیک نمودن | بسی مضاف شکر یک فشران | جهان سخن شد چون خردای | بزم تیغ جهانگیر و کز قلعه شای |
|--------------------------|-----------------------|-----------------------|-------------------------------|

بقای بقای خدایت ملک ملک
 و انوری شاکر و او پلاجه تر دست اما در ملجی بوده و دیوان او شهنشاه در قوس نامه نسخه نظم کرده است
 بنام امیر احمد قماج که در روزگار سلطان سنجردالی ملج بوده و رشید بقرقندی و روحی و لواحی شمس بکیش و عدنانی
 و سپهر حجاز و اکثر شعراء ملج و ماوراءالنهر شاکر قطران بوده اند و در آخر براق افقاده و اینجا قاست نکرد و در علم شعر
 ما بر و صاحب تصانیف است و رشید و طوایط می گوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم دارم و ابائی
 شان نمیدانم قطران در اشعار مربع و محسن ذوق فیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده و این بر جمع ذوق فیتین است

| | | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|--|
| یافت دی در یاد که بار بار کوه بار بار | باغ و بستان یافت کز بار کوه بار بار | چون ز بار بدش هر دم این زمین خرم |
| بر زمین مردم ز چشم خویش کوه بار بار | هر کجا کله از بود اند جهان کله از شد | مخبر شبکیه این سرایان ز سر کله از شد |
| باد بفتانندی همی بر سبیل غنچه بر | بگریز و زده می بر لاله و گلزار | تا شکر گشت از صبا بر چین جو بر بار بار |
| باغ بفرود آمد و چون لعین طن از زمان | چون بطرف جوی بناید کله از شد | جای با معشوق می خوردن کله از شد |
| برود از مرجان بگونه لاله لغمان سبق | برده از مطرب بستان بل خوشگویی | بتد از یاقوت و بتد لاله گلزار گشت |
| یافت از کافور و غیر خیری شمع بی کوه | از نیم سبیل و گل گشت چون قرقرین | وز سر زلف بت گشت پیرن شکوی گشت |
| چشم من چون شمع آهوی گشت از جواهر | تن چون در خون میان چینه آموی گشت | کرچه کرد و بر سپهر از مهر او بر راه |
| خون دل بر شیب کن زین چشم بر آه | ای نجولی بر بتان کابل گشت سیر | ماندم از بس کاهوری بر دعدا تا خیر |
| بست مرد را شب و شبگیر و جوی گشت | سوی را شب کن قیاس و در شکر گشت | لاله سرخی یافته شتم از تو شکام به |
| آبی از من یافته ز روی مباحه شتر | غمزه تو بیدلان با دل بد و ز در گشت | همچو حسره و بر جگر دوزد زخم تیر |
| بوی کلیل آن بویستی زوشده و جود | در قمر بخش محراب گشت اطلاع سحر | از حمله ملازمان خضر المعالی کیکاوس |

این حکمت درین قابوس است و نصه و امس و عذر را با نظم آورده و بسیار خوب گفته است و من در فی چند
 از آن دهم نیز از هوس نامی بودم نیا فتم و این بیت را از آن داستان یاد داشتم نوشتم و او در آن داستان
 حال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس را یاد می کند و از غایت تافت این بیت یکوید بیت
 چه شرح وجودی که از گشتش | بمسیر و بیای ولی نعمتش | آنا امیر کیکاوس غیره پادشاه
 قابوس است مردی بل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان
 بوده است و در آخر عمر روی از دنیا کرد و رسیده و در کیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را
 هوس غزاد دل قاده همراه امیر ابوالسواد که والی کنجه و بر روی بود بجای گرفت و آنجا بعبادت

طبقه دوم

وزیر گشت و لغزشی یار نیکو خصال چنین که شعر و نظر و سیاست تو زیباست...
برابر باشی عارضه ناری که در اوقی است از مره...
پیدا شد و بدست امام تو بگردید و بعبادت و شایسته...
افتد بود وقت نماز و با دکن امام تیغ شد بود که در این آرزو کرد که عورتی از این سن است اول تو پیدا شود...
جمد و گشتش تو شود پس لکت امام گفت حکم این بیات را امام گفت بسرت و هر که نوا صلابت کند...
مکتوبت همچنان کرد طبقه دوم در ذکر بیت فاضلت ذکر حکیم از زنی رحمة الله علیه...
حکیم می نویسد امر و است ظهور در روزگار سلطان طغانشاه سفیری بود از او است مد تر بود شاهی نشان او...
چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته است فخریانی که تاریخ سرد می آورد که طغانشاه اوست بریت که بود...
اطباء و نگار و روزگار بسیار چند نوشته اند حکیم از زنی کتاب الفیه و شایسته که در هر کتاب سلطان این...
کتاب و تصنیف است بران نظر کرده می نویسد شوق و حکمتی است اندی و درین بسط از زنی صاحب...
ندیم مجلس خاص شده صاحب کتاب چهار مقاله که در روزی طغانشاه زودلی یافت و بنام آن شش شش است...
کایت می آمد سلطان این صورت تغییر حکیم از زنی امیر...
ما ظن بری که بهترین داده او...
از سلطان طغانشاه با شاهی تو صورت آن سیرت بود و تو در خدمت تو بودت چهار باغی و شتری و...
میشاید ساخته بنام نگارستان و امروزه نوشته از محلات که بنام بود است و ظلال آن محله را طغانشاه...
می گویند و سلطان طغانشاه در آنجا جانی با آن سیم بر نایب پادشاه داد بدست او کرد تا رسید و این در میان...
جای این زمین بود استیسا ساینده او است ششم خود از این بیت است اما دست تقدیر ششم را میل است...
فرما در عالم جوانی رخا است آنجا که بیست که قال او بود در این تمام بر او یک گشت و چون این بیت...
شون را از زاری بگریست و گفته ای کاش می رسیدی تا من کیست ششم خود در این جوان آید و داد...
و بیکت ششم قانع است که در می پس طغانشاه از خال خود خواست تا از طول گذار در میان تو شکوهی...
و طیبیان ششم می با او است و حسیه سیزده لغز با کتبا با آن از ایگای آمد و ذکر است که در حسیه ابو سعید...
تعلیم و نشا او از ولایت کریمت است در روزگار سلطان بخیر بوده است طبعی فاقد داشته و از شکار شکار بسیار...
گوید در اول حال از خیال که در تسمان بهار الملکت بر آید و از آنجا بخدمت سلطان برآمده و در سلطان...
تخریب بوده و در تخریب بنده است او قبول شده در سال هجرت او گفته چون سلطان بخیر بود و...
تقویت میرام شاه که خواهر زاده بود در شکر از غنای کشید عبد الوارث این لقب در او نشا کرده...
در عدل کامل سرور از این جهان است که در روزگار شایسته بود و در این دو منجمه طغرل...
است و دیگر موهبتی که در جهان است که در روزگار شایسته بود و در این دو منجمه طغرل...

حکیم از زنی

حکیم از زنی

| | | |
|--|--|--|
| یکی پروزی دولت دوم بر روی اقای اوست مجلس بود اوست یکی ناموس بخیر و دوم مقدار شد اندر فرق و حاصل شد اندر فرق او بر | سه دیگر زینت دنیا چهارم نصیرت یکی از زان با ساطی ارواح و تقاض سه دیگر نام افرید و چهارم ذکر و شکر و آنچه مشهور است که عبد الواسع در اول جلف عامی بوده و اکتفا به رومی می نمود | بنای اوست در شش سال و در کتب سه دیگر سه را با چهارم فتح را بران شد اندر فرق او باطل شد اندر تقاض |
|--|--|--|

که در اول چگونه شعری گفت تمام سخن عوام است و در توانی خذیده از اینجا بقیه تعلیم در نیاید چون اسلحه نزار در چه سخنی که
در سخن مری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد عقل متبطل نمیکند و در پایان مشابیه چنین عامی بوده تربیت بل شده
باشد اما سلطان بجز اشافه پادشاه فاضلی بوده و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده دارالملک غزنین
بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از او بهتر کسی نگرفته است کتاب بکلیه و مسمی را در روزگار او
حمید الدین نضرت که تمیز است و ابو حامد غزنوی است از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بصره اشافه پادشاه و داد
فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت از دست بیتی
ای فلک بسچو بارگاه هستی | شاه بهر شاه شاه هستی | خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود
می آورد که علاء الدین از سلاطین غور قصد بر شاه کرد و بهر امشاه یا او در کنار آب ماران متعاش نمود و با وجود آنکه
دو دست چیل جنگی داشت شب از شدت سرما پناهنگرانه و بهقان مردی بر او گفت طعام چه داری ما نصرتی که
بود پیش آورد چون تناول کرد با دست راحت تناول شد پوشش خواست و بهقان گفت ای جوان خدا میداند که
جل کاوی هیچ چیز ندارم سلطان گفت ای بد بخت ناش را چرا بروی بلا سبک شمش و پوشش چون شب بهقان
از صورت و سیرت سلطان خشم کرد که او سلطان است با ما و از سلطان سوال کرد که بخت خدا ای که تو سلطان
گفت ختم لغت ای می نمودم جهانیان با وجود این تورو شبی عت و لشکر جزار و فیلان جنگی پادشاه است که از
عوزی بدگماری روی بجز نیست بناوی سلطان و مقام از گفت بل بردار بل برداشت چون بجز از بل گذراند و نام
در خاک نشست و قبری کرد و گفت نیست اما بخت روگردان است و در آن برزیت بند و ستان گفت و
علاء الدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت کرد بر او داد و پیراهن آمد و سلطان بهر امشاه ازین باز گردید و
برادر ملک علاء الدین را بر کاوی نشان داد و کرد غزنین بگردانید و شعر که معاصر او بودند شیخ سنائی
غزنوی و سید حسن عثمان و مختاری و علی فخری بکرات و مرثیاتی که لقمه از فطیر و بهقان در عمر خود اندیز تر
نخزده ام و با سایش ترا زجل کاوی بر کز پوششی نیافتم وفات سلطان بهر امشاه در شهر سمرقند است و بعد از او
بوده فکر است و الشعر ابو المفاخر رازی در روزگار سلطان غیاث الدین محمد ملک شاه بوده و او
کامل و شاعری فاضل بوده و در فنون علوم بهره تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند و شاعری او را
النوع قضایل است و اشعار او بیشتر بر طبق لغز و اقتضا این صفت او را تسلیمت و مناقب سلطان الاولسیا
و برهان الاتقیاء علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الشنا و چند قصیده دارد جمله متنوع اما آنچه شهرت دارد و اکثر شعرا در

ابو المفاخر

جواب آن است امیرنوازند میت | ابل مرصع بسوخت مرغ مرغ بدین | اشک زینجا برحیث بسوخت بسوخت

و اکابر مشهور در این باب گفته اند غالباً در صنعت طلوع آفتاب درین سیاحت گفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر در این مقصیده را در ذیل ذکر فصل اول آورده شد و شیخ ابوالمفاز فرزند سلاطین و حکام قوی نام یافتند

اما صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان سعید بن محمد بن ملک شاه در ولایت رسی بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او را در مغان ایلی چپار پانزده گشتند ولی رسمی ای ضعیف میگردید و ابوالمفاز این قطعه بسطاطان فرستاد و شکر آن

از حسن رای منج و زجر کلنی نمود و بختی است | ای خسروی که ساین حکم تو بر فلک | بر تر طاق طارم کیوان نشسته است

لطفت باستین گرم پاک می کند | کردی که بر صیقله در آن نشسته است | بر تخت رسی تو ساکن و از حکم نافذت

در ملک چین بر بنده خاقان نشسته است | شاه سپاه تو که چو سوزنده چون تلخ | بر کرد و دخل و دانه دهقان نشسته است

باران عدل بار که این خاک رسا است | تا بر آسید و عدو بان نشسته است | اما سلطان غیاث الدین ابوالفتح

محمد بن ملک شاه پادشاهی درین دار بود موفق سعادت گشتند بوده میان او و برادرش برکیارق خصوصاً آنقدر او برکیارق در آن صحن فوت شد و سلطنت ایران بر قیامت دریافت و ده از ده سال بعد و داد و تقسیم علی کذا

و درین وقت به سبب ملت صلب بود هر جا بدین بی نشان دادندی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی است که در قلع و قمع ملاحظه کوشید و قلعه شاه و راز را فتح کرد و عبد الملک عطا شش را فرود آورد و برکای وی نشانند و در بازار و محلات اصفهان بگردانید و آخری زاری زارش ملاک کرد و انبیا و مسلم نمان او را درین کار تحقیر کنند چنین گویند که عبد الملک محد علم رمل را نیکت دهنی بود قتی که سلطان قلعه را محاصره کرد بسطاطان نوشت که درین صفت عظمت و شوکت من در اصفهان بر تیره بشود که بوضف در کجی بخوابم و حوام برین گرد آیند نامور من باشند و بعد از هفته گرفتار شد و انجان که ذکر رفت به کادی تشبیرش کردند و سلطان بدو گفت ای بخت حکم تو کار کشید عبد الملک گفت آنچه من حکم کردم ظاهر شد اما بطریق قضیوت نه بر طریق حکومت سلطان تبیی کرد و گفت ای بخت انشاء الله که حکم تو در موت نیز برین نوع کار کر آید سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو جان کستم که با تو کردم هر

الامراجل امان نداد سلطان در گذشت و الا سلطان بالکل ملاحظه راستماصل بیانت و بعد از وفات او ملاحظه قوت گرفتند و فساد آن ملاحظین تار و زکار بلا کو خان بسلطانان میر رسید تا از شعرا بزرگ که در زمان سلطان محمد بوده اند ابن المعالی نحاس و ابوالمفاز منجک و شبل الدوله بوده رحیم الله علیه جمعین عمره ۲۵ سال سلطنت ۱۲ سال وفات در سنه ۴۹۸ ذکر ملک الشعرا خاقانی حقایق رحمة الله علیه نام او فضل الله بن ابراهیم بن علی شیر و نیست فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را عتیه شده در علم بی نظیره و در شعر استاد بوده و در جاه مشارع چنانچه استادان ما بر مدح او گفته اند که انرا صغیر الضمیر نام کرده اند

ز دیوان ازل مشور کا دل در میان آمد | امیری جمله را دادند و سلطانی بجانا | برای حجت معنی بر ابراهیمی بدید آمد

راشت آفرین است علی بخار شریف در خراور اذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن ظاهر است بوار خاقان

بیز نه چنانکه تقدیر بریند از ملازمت و خدمت است عظامی خواست که بخت است اهل سلوک شغول کرد و خاقان چون
بلیت صحبت و بود و اجازت نماید تا آنکه بی اجازت خاقان از شیروان کرخت و به بنگان رفت کاشکان
شیروان او را گرفته به کما فرستاد و خاقان او را سفید و در کار است بران مدت تمامه مقید و مجوس از خایه
خواست و نوشتن و فرمود این مقید می گوید و در است ترسایان و اوقات و در طراحات ایشان بیان میکند
این جنس است و شکر عارف از این شرح این است شکله در جواب امیرالاسرار میکند و پند ایشان از این

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| در او دارد مسلسل اسباب آسمانی | پس از تعلیم دین از بهفت مردان |
| پس از مینا سنج و سعی و عمره | پس از مستیزان و عظیم مصلحت |
| از سید چون سلیم شد بر پا | روم ز کار بستند موم زین حکم |
| و که خیر نکالدر از زرد پشت | کیم زنده بودم زنده و استسا |
| ارما غنیه با طریق با شکسته | دو در این شب دیده بودم زین حکم |

در ده ازین بقیه نماید و خاقانی بعد از حبس و بی عیال از دست شوق شد و در طلب اسیر کرد و شد شرب
در دریافت و بعد از مدتی از شیروان برود آمد و همراهی بودی که کرم با او بود و در حال الدین حویلی
از این مشرف است و این تفسیر و در او از مدعی گوید و در این باب از کتب و در این باب از کتب و در این باب از کتب

در این مشرف است و این تفسیر و در او از مدعی گوید و در این باب از کتب و در این باب از کتب و در این باب از کتب
در این مشرف است و این تفسیر و در او از مدعی گوید و در این باب از کتب و در این باب از کتب و در این باب از کتب
در این مشرف است و این تفسیر و در او از مدعی گوید و در این باب از کتب و در این باب از کتب و در این باب از کتب

در این مشرف است و این تفسیر و در او از مدعی گوید و در این باب از کتب و در این باب از کتب و در این باب از کتب
در این مشرف است و این تفسیر و در او از مدعی گوید و در این باب از کتب و در این باب از کتب و در این باب از کتب
در این مشرف است و این تفسیر و در او از مدعی گوید و در این باب از کتب و در این باب از کتب و در این باب از کتب

در این مشرف است و این تفسیر و در او از مدعی گوید و در این باب از کتب و در این باب از کتب و در این باب از کتب

در اول حال خاوری نخمس میکرد استاد او عماره التماس نمود که انوری تکلیف کند و انوری در مدرسه مقصوره بیست و هفت
 تحصیل علوم مشغول می بود فلکست و افلاس به وعاید شد و بخرج الیوم فروماند که در آن حالت سوکب بخری بوجی
 را در کان نزول کرد و انوری بر در در نشسته بود که مردی محتشم با غلام و اسب بسیار و اساس تمام میس کرد
 پرسید که این کیست گفتند شاعر است انوری گفت سبحان الله پایه علم بدین بلندی و من چنین بفلک استی و او این
 چنین با غر جلال من بعد الیوم بشاعری که دون مراست منت مشغول شوم هشتم بنام سخن این قصیده گفت
 کردل و دست بحر و کان باشد | دل و دست خدا یگان باشد | علی الصبح قصد درگاه سلطان
 کرد و قصیده را گذرانید سلطان بجایت سخن شایسته طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و متین است بیجا
 مستحسن دانست و از او سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بچینه طمع آمده انوری زمین خدمت بوسید گفت
 خراسان بوام در جهان بیست | سرمه بجز این در جواهر کاهی نیست | سلطان مشا هر دو جا کلی و ادراک
 فرمود تا ملازم درگاه بود در آن مفر چند قصیده عرض کرد مثل این که مطلع است | باز این چه جوانی و جمالت جهان را
 وین حال که او گشت بین اوزمانرا | و این قصیده مشکست و محتاج شرح و بغایت این قصیده را خوش
 گفته است و در علم نجوم سه رآمد روزگار خود بوده چنانچه مفید در نجوم و چند رساله دیگر در نجوم تألیف کرده چنان
 گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ برخواستند اند که پنجم ایشان بوده چنانکه در این باب گفته اند قریب
 تا پسر صیت کرد این ز خاک خاوران | تا شبانگاه آمدش عاقر اقباب خاوری | خواجه چون بوعلی شادان ز زیر پادار
 عالمی چون سعد همه ز بر شری بری | صوفی صافی جو سلطان طریقیست | شاعر قادر چو مشهور خراسان انوری
 اما خواجه ابوعلی احمد شادان خاوری و بر طغرل بیکت سلجوقی بوده مردی جردمند عاقل و بزرگواران بود
 خواجه نظام الملک در اول حال ملازم بوده و خواجه نظام الملک را بعد از آن که از وزارت استعفا خواست
 بواسطه پیری و ضعف بجای خود وزارت بسبب از سلطان بن جبر بیکت نصب کرد و کاهی که ابی اسلمان
 از نظام الملک کفایتی و کاری سیکو دیدی بروح خواجه ابوعلی دعا خیر کردی اما استاد سعد همه از قول
 علماء بود و در مجلس سلطان محمد بن ملک شاه بافضل العلماء محمد غزالی مناظره کرد و علماء خراسان تقویت استاد
 را کردند و در مجلس سلطان محمد اول سوالی از غزالی کردند این بود که تو مذہب حنفی داری یا شافعی غزالی
 گفت من در عقیقت مذہب برهان دارم و در شریقات مذہب قرآن در حنفیه برین خطی دارد و مذہب شافعی
 استاد سعد گفت که این سخن جناس است غزالی گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین بولی میبداستی هرگز نمی
 گفتی که من خطا میگویم اما در قید نظر هر مانده و معذوری و اگر حرمت میری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کرد
 و راه تحقیق بنویسندی حکایت کنند که در روزگار انوری بعد سلطان خجرجان اتفاق افتاد که بهفت
 کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که آن ماه اکثر بناها و اشجار فستدم را باد
 بر کند و شجرها را خراب کند عوام الناس ازین حکم متوجه شدند و سرداها کنند و روز قران در آنجا خریدند

اتفاقا در آن شب شخصی بر سر مناره مرد چراغی برافروخت چندان باد نبود که چراغ نشانده صبح سلطان
 انوری را طلب کرد و با او عتاب نمود که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که اینا قراناب خیار
 نمیشد بلکه تدریج ظاهر میشود در آن سال نیست این باد نبود که خورشید از مغرب مرو پاک شود و تمام زمینها
 تا بهار دیگر در صحرا مانند انوری ازین تشویر بگریخت و بی بلخ رفت و مدت مدید در بلخ بسر سیرد و بعلم نجوم مشغول
 بود بی آنکه آزاری از بلخیان باورسد هر مردم بلخ گفته بود مردم با و بیرون آمدند و خبر برسد او کردند و میخواستند
 از شهرش بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین و لو ابی که فاضل روزگار بود حامی انوری شده و او را

از آن طبعه خلاص کرد سوگند نامه در آن باب می گوید که طلعت من است ای سلیمان فغان از دور چراغ خورشید
 و زلفاق تیر و جبر ماه و کینه شرک | و در همین قضیه می گوید بیت بر سر من مخفی کردند کلمه دان در کتب

بگذرد در طبع نام نیز در سحر است | و فرید کاتب در این باب گوید | گفت انوری که از جهت باد با رخسار
 ویران تو و عمارت و کینه تیر بر سری | در سال حکم او نوزده است هیچ باد | ای مسل الزیاح تو دانی و انوری

وفات انوری در سال سبع و اربعین و هجرت او در پنج بوده و قبر او هم در نجف در جنب مزار سلطان است
 نصر ویرمته الله علیه ذکر افضل الفضل ارشید و طواط و هور رشید الله بن محمد بن عبد کلیل
 الکاتب العمری نسب او سبلی از صحابه میرسد بزرگ و فاضل و ادیب و ذوق قنون عالم بوده و بزرگواری فضل
 و امکان معترفند و ظهور او در روزگار استغریب محمد خوارزمشاه بوده است فضل او از بلخ است اما در خوارزم
 مسکن داشته و در روزگار خود استاد فقه و شعر و فقهی بوده و همواره شعرا اطراف از نزدیک و دور قصد ملاقات
 او می کرده اند و باست فاضله شعر و دیگر علوم مشغول می بوده و او را ورا در شاعری جاه و مراتب عظمی دست داده
 مردی مضیح بوده و بر سخن شعرا اطراف ایراد و تخطئه کوفتی و بیشتر شعرا با او خوش بوده اند و اکثر او را همچو
 رکیک گفته اند از غایت ساد و ساد است او این افتراعات بهتر است و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی تیز
 زبان و حقیر آنچه بود از آن جهت او را و طواط میسنانند و طواط غلغلیت که او را فرستاده روکن می خوانند
 نقلست که روزی در خوارزم علماء مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه السزور رشید در آن مجلس مناظره بحث
 و تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث بجد میکند و دواتی پیشش شبدنخاده بوده
 خوارزمشاه از روی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کجاست که سخن میکند
 رشید گفت المرأه با صغریه قلبه و سانه خوارزمشاه را فضل و بلاغت او معلوم شد و او را محترم و موقر
 داشتی و با لغات شریفش میاخت و او را در مدح خوارزمشاه قصاید غز است این قصیده از جمله
 شاه پایگاه تو کیوان میرسد | در ساحت تو کنبد کردون میرسد | جانی رسیده بمجالی مرتبت
 کائنات بجهت فکر است انسان میرسد | جز امر تو بشرق و مغرب میرسد | جز امر تو بازی و دمقان میرسد
 کجست خطه نیست در همه اطراف زمین | کاستی زیارگاه تو فرمان میرسد | فریاد ازین جهان که خردمند است

تیسر

| | | |
|-------------------------------|-----------------------------------|--------------------------------|
| بهره بجز نواب و فرمان میرسد | جمال در چشم ارباب فضل را | فی صدر هزار شصت یکی نان میرسد |
| جانی بسند اندر و عالم برون در | چو یکبیده راه و بدر بان میرسد | آز رده شد بجز حق جان عالمان |
| وین خواری از گزاف پیشان میرسد | در دوا و حسرتا که پایان رسیدم | وین شصت ص مدد یکت پایان میرسد |
| منت خدای را که مراد پناه تو | اسیب حادثه بدل جان میرسد | تا دامن جلال تو بگرفتند ام مرا |
| دست بلا بریش و گریبان میرسد | یک روز غیبت کرد تو هزاران بزرگ | در حق من گریست و چنان میرسد |
| آنم که چون بخت فصاحت شوم و آ | در کرد من فصاحت سخنان میرسد | از نظم من بجا که خراسان فراغت |
| گر شخص من بجا که خراسان میرسد | تا آدمی بفضل و حکمانی که ممکن است | در علم جز بقوت و برهان میرسد |
| بگذارد روز بطاعت که شصت | گر بگذرد روز و زهره بقران میرسد | دیوان رسید فریب پانزده هزار |

بیت است اکثر آن متذرع و مرصع و ذوق فیتین غیر ذلک و مقصیده میگوید تمامی مرصع و بعضی ابیات آن مرصع مع آنچنین و دعوی کرده که بیشتر از من کسی مقصیده نغمه است که تمام مرصع باشد خواه عربی و خواه فارسی امنیت مطلع آن مقصیده و هفتاد بیت است مجموع آن ای منور بتو بنجوم جلال و می گفت بر بتو رنوم کمال حضرت تو مقول دولت ساحت تو مقبل امتثال و رشید عمر در زیانت و بعد از وفات الترخوار شاه آ زمان سلطان بن الب اسلان بن الترخور جیوة بود و سلطان شاه بر آرزوی صحبتش و برافیا و گفته اند که پیر ضعیف شده گفته البته او را بجز من رسا نیست رشید را در گفته نشاند و بحضور او بود

| | |
|--|---------------------------------|
| اند چون چشم او بر سلطان افتاد این رباعی اشاکرد رباعی | جدت و رقی زمانه از ظلمت |
| عدل بدت شکستگی کرد دست | ای بر تو قبای سلطنت آمدت |
| | بان تا چه کنی که نوبت دولت نیست |

آنخوارز شاه نصر بن قطب الدین محمد بن نوشنگین فرج سانی غلام زاده سلطان ملک شاه سلجوقیست مال و منال خوارزم در زمان ملک شاه بر پشت خانه سلطان صرف شدی و نوشنگین هم تر پشتت داران بود سلطان او را بجا کومت خوارزم فرستاد مروی متذین بود و قطب الدین محمد فرزند او مرئوس خوارز شاهی یافت علماء را احترام نمودی و الترخور سپه اوست و در خوارزم شکان شد و نزد سلطان بجز فزونی تمام یافت بر سال کیا بجز آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز خوارزم مرجهت کردی صحاب غرض هوای کردند و سلطان را با بد بکان ساختند از مر و بجز کجیت و در خوارزم با سلطان آغاز عصبیان کرد و استیلا تمام یافت و بهواره یا کفار و آنا رخا کرد و غنیمت بسیار یافتی تا در بنه او دیدان رسید که لشکریان از سلطان بجز کر کجیت بدومی پیوستند سلطان بالضروره لشکر بخوارزم کشید و انوری در ان شهر ملازم بود چون بنواحی هزار اسف رسیدند و قلعه را محاصره کردند انوری این رباعی گفت

| | | |
|-------------------------------------|--------------------------------|---------------------------------------|
| و بر تیری نوشتند و قلعه را چن بستند | ای شاه همه ملک جهان حسب ترا | در دولت و اقبال چه بگفت |
| امروز بیکت حمله هزار اسب بکیر | فردا خوارزم صد هزار اسب بر ترا | بشید و قلعه بود در ملازمت الترخور این |
| رباعی را جواب گفت در منقبت الترخور | گر خصم تو ای شاه بود درستم کرد | یکت خردم هزار اسب تو اندر ترا |

سلطان ادیب صابر را مضمی بخوارزم فرستاد تا دایم مستحاط حالات و متفحص و منی باشد اکثر شخصی قدرتی با فرستاد
 تا روز جمعه سلطان را زخم زد و هلاک کند ادیب صابری صورت آن شخص را بر کاغذ تصویر کرد و به فرستاد تا آن
 شخص را طلب کرد و او را یافتند و سیاست کردند و ادیب در بخوارزم بود اکثر خبر یافت که صابری
 کرده ادیب را دست و پا بست و در حیوان انداخت و غرق ساخت و کان ذلت فی شهور سست و
 اربعین حسابه ذکر عثمان مختاری رحمه الله علیه غزنوی است و از اقران حکیم سنائی است در روزگار
 سلطان ابراهیم بن سعود شاعر دارالملک غزنین مختاری بوده است و طبعی قادر داشته چنانکه سنائی تصدیق

در مع او گفته و مطلع بگفته است | بنو ذبیح و خورشید و دوستان می خیر | که بود بعد از خاطر مختاری سر

در عثمان مختاری بن تصفیه را نیکو گفته و مع سلطان ابراهیم است | سنائی نامی دارم که ضایع میشود

در اقاوم بدان دردی که پدید آید | او بسیاری از کاغذین تصفیه را جواب گفته اند تا نرسد سنی این تصفیه

مراد از تعلیمت من طفلان است | و مع تعلیم و سرش و سرزاد و دانش او | او خواجه خسرو بلوی در جواب این تصفیه

داوود بن زری ۱۱۰۰ درین روزگار اقاوم جوی بازاری سخن دران عالم عارف عبدالرحمن جامی جواب این تصفیه چنانچه

در وصف می بخندد یعنی فاضل در این امر قانع نمود و اندام سلطان ابراهیم بن سعود و بن سعود بن محمود غزنوی پادشاه

دین دار نمود بوده و از ولایت برداشته بقادش سال عرفانیت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد

و مدت سلطنت یک شصت و هفت سال و اساس سلطنت برین گذاشت و قبایل و خاندان و رباط و جلال

و عارس در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ماضی بیلوی سلطان ابراهیم شاکر و محلات غزنین برآمدی

و بیوه زنان و محتاجان را بالمعام دادی و بجهاد و در غزنین داروی شیم و شکر و ادویه تمام امرانش از خزانه او برداشت

و سلاطین سلجوقیه او را تنظیم کردند و پیر بزرگ بگشتندی و وفات او در شهر سنه اشانی و تعیین و اربعه بود

ذکر شیخ العارف ابوالهی محمد آدم استعمالی که از بزرگان دین اشراف روزگار است همه زبانها

متوجه و در شرب نمران چاشنی که خدای تعالی او را ارزانی داشته در صفت بگفت مولانا جلال الدین باوند

کمال و فضل او خود را از مشایخ شیخ سنائی پیدا نمود و سبک بدیعت | عفا بر روی بود و سنائی و در تمام

ماری سنائی و عطار ادیم | و جانی دیگر در سننوی بیفرماید | ترک پوشی کرده ام من نیم خام

از حکیم غزنوی بگفته است | و در آخر حال مرا خضر از دنیا و ما فیها معرض شده تا حدی که سلطان

بهرام شاه غزنوی می خواست که همیشه خود را بتکلیح شیخ در آورد و غریبت حج کرده بخراسان آمد و درین باب

در معذرت سلطان بهرام شاکر | من نه مرد زن و زرو و جامم | بخدا اگر کنم و گر خواهم |

گرفت تا جسم دمی و احسانم | بسر تو که تاج ستانم | و چون از غزنین بخراسان مدت

ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابویوسف بهدانی قدس سره زد و در خلوت نشست و غرقت چندی کرد و شیخ

ابویوسف بهدانی از بزرگان دین بود و خاندان او را از تنظیم و قدر کعبه خراسان می گفته اند و مرید شیخ العارف

و در این روزگار
 در سنه ۱۱۰۰

ابو جعفر

ابوعلی فایزیه است و امام غزالی با وجود فضل و کمال معتقد شیخ ابوعلی بوده و در آنست که مرید او شده و فایزیه دریه است از
اعمال طوس اما سبب توجیه حکیم شانی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و طاعت حکام کردی و نبوی در غزنین
مدحی بینه سلطان ابو اسحق گفته بود و سلطان عزیمت نمود داشت بنحیر قلاع کفایز بنده حکیم منجوست که بر تخیل
فصیده را بگذرانند قصد طاعت سلطان کرد در غزنین دیوانه بود که اورا کای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود
همواره در شراب خانه در شراب جمع کردی و در کلهها تبحر نمودی چون حکیم بدر کفخن رسید از کفخن تر می می شنود
فصد کفخن کرده شنود که لای خوار با سانی خود می گوید پر کن قدحی تا بگوری چشم بر اینست غزنی می بنوشیم سانی
گفت این سخن را خطا گفتی چه بر اینیم پادشاه است عادل مذمت او مکن دیوانه گفت چنین است اما مردکی
ناشنود و نا انصافست غزنین را چنانکه شریکست ضبطان کرده در چنین زمستانی سردی و لایستی دیگر دارد
و چون آن ولایت بگرد آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و سانی را گفت پر کن
پر کن قدحی تا بگوری سانی گفت این خطا از اصلاح دور است در باب سانی
طعن مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و بنام است گفت غلط مکن که بس مردکی است
لافی و زانی است و فراموش آورده و نام او شهر کرده و از سر طبع هر روز دست بر سر دست نهاده در پیش
ای بی پای بسته آورده و خوش آمد میگردد و این شد درین اندک که او را از برای بر زه کوفی نیا فریده اند که روز
عرض کبر از سوال کنند که امی سانی بجزرت ما چه آوردی چه نذر خواهد آورد و چنین کسی را چه از
و فضول نشاید گفت حکیم چون این بشنید از حال بحال گفت و این سخن کارگر آمده دل و از خدمت مخلوق
بگریزد و از دنیا دل سرد شده و دیوان ملوک و آب انداخت و طریق القطار و زهد و عبادت شعا
ساخت و ریاضت بر تبه رسانید که همواره در غزنین می برهنه میگردد و دوستان و خویشان بر حال
او گریان شدند می واقربا را گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید و نشان بچته او
گفتش آوردند و التماس کردند در پای کتف بول کرد روز دیگر گفتش را بجنور یاران آورده دور کرد و گفت
ای سانی در روز نظر شاه بودم و امر و برخلاف هم نمائید راه این گفتش است و چشم و در غزنی گفته
میت نامه کن ز خود نازد گفتش را

| | | |
|---|---|------------------------------|
| کوه را بجز حقیقه ریاض حقیقت و طریقت است و اهل توحید و تصوف اغلب بیات این کتاب را در رسائل با استشاد مییابند | هر شکاف از یاسنای غزنین در است | از گفته حکیم سانی کتاب طریقت |
| داز حدیقه این تخیل در این کتاب است | داشت نشان بی و نامی تنگ | چون کلوکای نامی و سینه چنگ |
| بوالفضولی سوال کرد از وی | بکین چه خانه استشاد بر و سینه | با دم سرد چشم گریان سپر |
| گفت هذا المن موت کثیر | با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه تمام کرد علیا نظر غزنین | |
| بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را بدار التسلام بغداد فرستاد و بدار اختلافه عرض کرد و علیا بغداد | | |
| دانش آن دیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چند گاه در مرو در حلقه | | |

در ایشان شیخ ابویوسف ببلوک مشغول شد و باز بقرنین جمع کرد و در آن حال جز توحید و معارف و حقایق کلی و عقاید

| | | |
|-------------------------|---|---------------------------------|
| طلبهای عاشقان بخش، قمار | در تبسمان شاد می مافارغ | طربهای شادان شیرین کار |
| در فتح جزعه و ماهشمار | با داین خاک توده عتبار | خیز تا ز آب زوی بپاشیم |
| کوکب از سقف کسب دوار | لمن الملك واحد المختار | تا ز خود بشنود نه از من و تو به |
| ای سواد ای تو به آسیند | داین قصیده را شیخ اوی الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیره | ای حسد ایان تو حسد آزار |

مغ کرده اند و جواب گفته اند

و این را خواجه سلیمان ساوجی جواب گفته اگر چه شاعرانه است اما حکیم دین قصیده سخن را بطنه میگوید و زیوان حکیم
 سنائی هم از بیت زیاده است مجموع حقایق و معانی ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و سلوک است
 شیوه ترک دنیا در متکلمین خاندان بکره تمام میگردد و فواید حکیم سنائی در مجرب و سینه غزنین در شرح و رساله است
 و سبعین و هشتاد بود و الیوم مرقه شریف و سعید خاندان او سمعوا است و اهل غزنین را بدان مرقه التي است از
 شعرا سید بن غزنوی و عثمان مختاری و عیادی و حکیم سوزنی و ابناری تردی و کاتب الدین در کانی سعید شیخ
 سنائی بوده اند همه آن علمیه در احوال مجرب غزالی در کمال غزالی از قریه همیشه من احوال ابو سمر نام آن غزالی
 بوده و نیز گویند که تهرانی از دانشمندی که زیند و او دو کلمه از خود که گفته بود در باره یقین و استقامت از آن حکیم
 غزالی استوار یافت از جمله علماء و اولیای عالی مقام آن زمان که بنام ابن محمد بن محمد بن ابویوسف ابو بکر شجاع را
 طفولیت در یافته و شیخ آسیند من مهابت خود در بیان و اندیشه است و عالم ربانی شد اکتفا با اتفاق ارادت
 که غزالی ز صفا یافتند و کوشیدند و اولیای عالم خوانده که کلمات و کلامی در کلام است با آنچه از علوم او را یافته
 حاصل شده رجوع بسوی خود نمود و زهد و عبادت و استقامت کرد و سخن شریع را باطنی و صوفیه مخلوط کرده کفایتی تو مجرب و بران
 قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی اشق ابویوسف علی رظا هر بره نظرس کردند از خراسان بجز از رفتن از آنجا بشام افتاد
 و ده سال در دیار عرب بدین مفاد مشغول بود و کتابها و علوم و جوهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده
 باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت از دنیا و اهل دنیا مستتر شد صاحب تاریخ اشکهار
 گوید مؤید الملک بن نظام الملک امام اجماع تدیس مدرسه نظامیه در بغداد طلب کرد و او این کتاب در جواب
 نوشت هذه المکتوب ایچو بقدریب العالمین و الصلوة والسلام علی محمد وآله و عمرته جمعین اما نه دست خود
 و طهار جانان شیخ الله المسدین اطلال بقا نه این غیبه را از حقیقت جزایه طوسس با وج سموره دار التکلیف است
 میخواند کرم و بزرگی می نماید برین مختصر نیز واجب است که خواجده را از حقیقت بشری با وج مراتب ملکی برساند ای عزیزانه
 طوسس و بغداد راه بخداوند یکجا شد اما از اوج انسان تا حقیقت حیوان لغاوت بسیار است و التماس
 حضور فقیر که فرمودند لا شکایت این فقیر را وقت فراق است نه وقت عزیمت عراق ای عزیز فرض کن که غزالی

در این قصیده را شیخ اوی الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیره

مغ کرده اند

تکلیف

بغداد رسید و متعاقب فرمان در سینه فکر در می کرد باید کردان روز را بمان روز انکار و دست ازین بی سرو پا
 بردار و وفات و عمر غزالی ازین بیت معلوم شود **الفصل بیستم در بیان سوزنی** **بیت** چنانست نخبه و چار و هفت است که در این
 ذکر حکیم سوزنی زده **بیت** هر قدر نیست نهش طبع و ظرافت در ابتدا خال تحصیل کردی تا طبع او بنزد اهل بودی
 علماء در سده اتفاق کردند و پیر حجامه را برین داشتند که جو سوزنی بکنند و او جوهای را یک گفت سوزنی نیز با او
 معارض نشد و ایراد آن جو نیست درین کتاب پسندیده بنامه آن حکیم سوزنی را در حسن عمر تو به مضمون و آنچه
 و حج گذارد و در توحید و اخلاص و زهدیات و معارف قصاید دارد و از این قصاید هفت شد
 چون بر روی دل زین کشتند پادشاه
 من بستانده بمبر عارض عرض گاه
 بنمود خلیل این پیش پیش من
 وز دیو دیو تر شدم از سیرت تباہ
 هر کوزه گناه را عصار من پر است
 اعضاء من شود بر اعمال من گواه
 در قدرت آنکه کن بخشیم عجز
 همراه دیوانا روی در چهار ماه
 گر آب و جاده مطلبی معصیت سوزنی
 که از دم سناری از دیدگان سایه
 در پیش چشم عقل خجیان فراخ چون
 تو توبه را و سایه طوبی شمر بنیاد
 ز اهل محوم ما وید که طمع کنی
 تا در بجا رحمت رحمان زانی شاه
 یارب بطف خویش بختی ای که
 جمله نیکند بفضل تو سال و ماه
 ایمان ما وقت اسلام و دین ما
 ای راوی این قصیده بخوان بر این
 و سطر بجای ستا کردان سوزنی زان
 در کن صاین این قصیده را جواب گفته بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو اعلی او را هفت بد فرزند داد و مطلع آن
 قصیده بجایگاه خود برسد وفات حکیم سوزنی در شهر قندهار بوده در شهر سنه شصت و ستین و هشتاد و هفت در مقبره چار کرد

چون سوزنی ازین قصیده

تسکر که رخا است من عرض داده بود
 همچون کلیم خویش لباسم سیاه
 رفتم بر راه دیو و منتادم به امان
 گویا که بودی گمنامی نزد من گناه
 فردا بروز حشر که امروز منسکر
 هم بنده از آنکه آن است پادشاه
 تا است دو تا کردی بختا شو بخت
 یار سفید روی سیه سوی را فوج
 نیران و نوح از تو برادر شرار و دود
 در کوره دل آرو چو سوزن غم بجای
 که از خدایا بر سر سی پستاه جوی
 یا هیچ طاعتی ز تو آمد فرزون ز گاه
 با توبه استشنا شو و بیکانه شوز جرم
 کرده چرخ اخضر و تاننده چرخ
 بستم بیکانه عاصی و عاصی چو برین
 ما را مران بقصد قضاه و در کفای
 بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن
 و لاسعی بخاری و نسفی و شمس حال
 بر کبینه خانه طاعت نیم سنگ

از پیش سینه ام از سینه سپاه
 دیو سیه کلیم بران بود آنکست
 تا در که ام خطی کنم بشیبه نگاه
 بگر و زنی گناه بودم بجز ز پیش
 چون از زمین نم زده بر او نه گناه
 ای تن که پادشاه شدی بر بوی دل
 تا عجز خویش منی در قدرت آنکه
 پیری رسید و روی سپاهت بگفتند
 از طاعت خدا ای طلب بختی بجای
 ای سوزنی اگر گشت از کوزه و این
 چون چشم سوزنی لوح بنده گناه
 تا آنکه از تو هیچ گنای ز کوزه کم
 بسیار کتاب است بود ای این کلاه
 ای قادری که هست بقدر حکم تو
 بر من بیکانه عاصی بجز جمله عصار
 کانی توئی قاضی حاجات ما توئی
 از ما جدا کن بجا کشتن جباه
 التمع لغزیده ای خیر لمن براد
 تا لی ز لبر دشمنان کبینه بیت

پادشاه
 عرض گاه
 پیش من
 تباہ
 پر است
 گواه
 عجز
 چهار ماه
 سوزنی
 سایه
 بختی
 بخت
 ای راوی
 سوزنی

۸۰
تذکره

بقرب فرار امام العالمین ابو منصور با ترمذی شهاب الدین ابو حفص عمر سنفی ذکر ملکات الشعر اقلک شیروانی رحمة الله
بنامیت خوشکوی بوده از قران افضل الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانیست و این درست نیست
بلکه شیخ امارت آذری علیه الرحمه در جواب اسرار آورده که خاقانی و فلکی مرد و شاکر دابو اعلاء کنجه اند
و حرمانه مستوفی فلکی استاد خاقانی میدانند فی کل حال طبع قادر داشته و این قصیده او را در مدح شیروانی

| | | |
|------------------------------|----------------------------------|---------------------------------|
| پهر مجد معالی محیط لفظه عالم | جهان خود و معالی چراغ دودگارا | خدیو کشور پنجم بیکانه انجم هشتم |
| هر دم بقظم خدا بیکان معظم | زحل محل و قضایه قدر مراد و فلکین | شمال طبع صبا فرسج دین ملکات دم |
| شوده رای جارش سخا فرای جوین | هنرهای جوین جهان کیشای جوین | و این قصیده مطولست و خالی از |

کلفی نبود و اگر فضلا بر این قصیده را بخوانند بر فلکی فرین کنند و خواججه عصمت الله بخاری این قصیده را
بیب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله و دیوان فلکی را بنزد پادشاه الخ بیکت کورکان بردند مطالع کرده
و گفت بکنص عجب است و بتغال خوب نیست ذکر استیدا شرف حسن الحیدری رحمه الله تقدیر کور فاضل
و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده فخریه را می گوید و شعر بعضی جواب آن گفته اند مثل مجیر سلطانی و کمال الدین سمعیل مدح

| | |
|---|-------------------------------------|
| آذری سیند آفته اما قبل از استبداد حسن کیمی شال این قصیده گفته است | داندجهان که قره عین میبرم |
| شایسته میوه دل زهر او حیرم | بگریزم از نهان که جهان نیست در خورم |
| و مجیر الدین این بیت گفته است | هر شب که سر کجیب فکر بر آورم |

اما خاکساران عالم کجایا و کیمی می طلبند و از مقام فقر غار ندارند گویند روزی سید حسن در غزنین و عطا
می گفت بنمنا و هزار مرد در پای منبر او جمع شده بودند سلطان بجز شاه را خوش نیامد و دو پیشتر زد و سینه
فرستاد تا در بیکت خلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و غزنیست کرد که بچ رود و چون زیارت

| | |
|---|--------------------------------------|
| مرقه مطهر حضرت سید المرسلین رسید ترجم گفت و التماس خلعت کرد | یا رب این ما نسیم داین دکاه صدمه آید |
| یا رب این ما نسیم و خاک جناب مصطفی است | و ترجیح عربی لغت داین است |
| مصطفی ما جا را لارحمه للمعالین | و در حسن الطلب این بیت فرموده |

در حتی آوردیم شایسته خلعتی بیرون آورد
رسالت ما جسته سید بیرون آمد و بر حجت آن اطمانی می کند و چون از حج باز کرد و مردم آن گرامت بدیدند
بیار و حقد او شدند و درین جن سلطان خود بن محمد بن المشاه در دار استلام ایناد بوده بر روزگار خلیفه عباسی

سلطان سعوراد اگر ام و اعزاز سید استابت کرده و حقه زراعت و در قریب کرده سید را بطرف غزنین و آنرا
ساخت چون سید یولایت جوین رید و نصب ازاده افجا و بجزا رحمت بزوی اشغال کرد فی شهور سنه
حسن سیدین و شماریه اکنون تربت شریف او در قصبه ازاد و وارند کور است و ازاد و از سقط اس و موطن
مالوف خوانده شمس الدین محمد صاحب دیوان بوینی و برادر خواججه علاء الدین عطا که تاریخ جهانگشای او نوشته

تذکره

سمعیل گوید

و این دو خوابه تکریم این جهانست و هر دو فاضل صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب نام و سواد
 فضیلت خوابه علامه الدین را کتاب جهانگشای گواه عدلست و بزرگواری خوابه اظهر من الشمس است و کتاب سبب
 بنام او تصنیف نموده اند و او سحر جی برین کتاب نوشته تصادق در قصد و ولایت حیوة او نمودند و آن کار نامقام
 مانده گویند روزی خوابه شمس الدین در صدر جاه و تسببول عوام و خواص نمکین بود و بر جاجر می این رباعی گفته است

| | | |
|------------------------------------|--------------------------------|---|
| دنیای چو محیط است و کف خوابه افتاد | میگست به کج و فلفله میگرد و خط | پرورده تو که و سه و دو و وسط |
| دوامت ندیدند ای کس را باطل | خوابه دیوات و نظم خواست و بیست | رقعه شاعر به بدین رباعی نوشته |
| سینه برده سفید چون سینه بط | در وی ز نسبیای نبود هیچ لفظ | از کلامه خاص زمانه از جاسب غلط |
| چو پان بر بد بدست دارند خط | اما در روزگار با خاقان خوابه | مشکل تمام دار است سلام بغداد بود و حاکم |

یزوی بر و تقریر کرد و بدان تقریر خوابه را چهار صد هزار درم مصداق اقامه و عاقبت خیاست مجازا که تظاهر شد
 و خان بر و تغییر داشت او را بیایا و ساسینه و اعضا را و با کمالیم کتبه عبرت تمام فرستاد و خوابه درین باب بسیار گوید

| | | |
|---|--------------------------------------|---|
| روزی او سه سده و قدر تر و بر شد | بویته ملک و مال تو غیر شد | اختصای تو هر یکی گرفت اعلی |
| الفقه بیایفته جوان کسیه شد | وقاشقی بیفناوی در تاج می آورد | که خوابه شمس الدین محمد و خوابه علامه الدین |
| از صفا دید خراسان اندر دل خوابه شمس الدین | محمد کلمه از غنای خان در ارباب غبارم | شعبان است ملکات و شرفین |
| و شمایه بود و خوابه مجد الدین فارسی این | مرثیه را جسته صاحب دیوان گفته | و شیخ بزرگواری بعد می این رباعی را بشنود |

| | | |
|--|------------------------------------|--------------------------------------|
| و گریان شد و بر روح خوابه و شمار خیر گفت | دو خوابه محمد را کتسین نمود | در نامم شمس از شفق خون بچکد |
| بهر روی کتبت و زهره کینه برید | شب خامه سیاه کرد در نام صحیح | برزد نفسی سرد و گریبان برید |
| و کفر سیرید کاتب ز تمه | التمه فریاد شاکر و انواریت خوشگونی | و لطیف طبع بود و بمواد علامه در کلام |

| | | |
|----------------------------------|---|----------------------------------|
| سلطان سخر بودی و ای سواد و خوابه | التمه بدان ز کار که نورشید انوری | کننا زوی نکوترم از نیک بگری |
| التمه به پاره روی بر سپهر حرم | کننا به مراست هزار از تو شتری | التمه به سبند کی تو است در سبکیم |
| التمه چو تو ای است کنونم کی گری | صاحب تاریخ سلما جقه که یه سلطان سخر گرت | دوم عتیقه ملکات ما و در انهر |

اشکرت و سلطانین ترکت ایان که در خان جمعیتی گرد و در حد و بالمرغ که از اعمال غزنین است که در قدیم الایام
 ولایت را از دست سخر انداخته مصافی عظیم دست دلا و شکست بر جانب سلطان اقامه و سلطان بخوابه است که بشاید
 حکم پیش بر و دشمنان پس پیش گرفتند ملکات تاج الدین ابو الفضل سیستانی عثمانی اب سلطان را بگرفت
 که ای خدا آنچه محل قرار است و سلطان را از جنگ گاه بیرون آورد و با همه و دی چند از آب بیخون عهد بست
 عبور کرد و آن شکست در زمانه در سلطان سخر انصافان کلمی کرد و منسرد ملازم بود و در این بابین رباعی میگوید

| | | |
|----------------------------|---------------------------------------|------------------------------------|
| شاید دستمان تو جوانی است | شیخ تو چهل سال ز اعدا کین است | اگر چشم بر می رسیدم از خفا است |
| انگس که بکست حال با دست شد | اما ملکات تاج الدین ابو الفضل سیستانی | از ملوک سیستان است و غیر بضمیر اند |

فصل در خوابه

بن خلفست که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بکرات مصاف داده و مرد محترم و مشهور بوده از کور
 سلطان بخر سلطان صفیه فاتون خواهر خود را بنکاح ملک در آورد ملوک سیستان تا زمان سیدیم اند و درین روزگار
 مراتب ایشان برقرار نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی از عجم که برخلفا بنی عباس خروج
 کرد و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت سید سوار لشکری است بر دست امیر اسمعیل
 سامانی اسپر شد و در حبس المحتضد خلیفه بغداد از کز سنک پرورد در ششمه گویند و بیست قطار شتر مطبخ او را میکشید
 و استاد علم و کرمی فیثا بوری رحمة الله شاعری محکم کوی است و شاکر در فربکا است و علم شعر را
 نیکو میداند این قصیده که سنک و سیم را در هر مصرع لازم داشته

| | | |
|------------------------------------|-----------------------------------|-----------------------------------|
| نهر تو اندر دلم چون سیم در سنک شود | شکل یاری تو بین بر نکاری از کت | ای نکار شکل ای لعبت سیم غذا |
| من چون سیم صلب در عهد تو چون سیم | همچو سیم از سنک تا کاهی فانی کنای | همچو نقش سیم و سنکی در دل من باید |
| ز خرم سنک و عهد سیم زنت کوی یادگار | | من ز اجوم جو سیم و تو مرارانی سنک |

اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ
 امیر تیمور کورگان بوده شعر فارسی و ترکی را خوب گفته و سیفی تخلص کرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری
 مروی فاضل و نظر بیست و ذکر او در خانه کتاب خواهد آمد اما سیفی فیثا بوری شاعر نکش خان خوارزمی بوده که لقب
 او علامه الدین بوده و درجه عالی یافت و تمامی خراسان را شعر کرده و تیر بوده مسجد جامع سبزوار را و بنا کرده
 و خوابه علامه الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که نکش خان غزنیست عراق کرد و در صحراوری با
 طغرل بن ارسلان سلجوقی که در ولایت زاده او بوده مصاف داد و طغرل نام و نسب بیفت و جنگ میکرد تا امیر
 شد او را بنزد نکش بردند نکش از او سؤال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و صلاح چه قیاد که چنین تنان سپردی

| | | |
|---------------------------------|------------------------------|----------------------------|
| طغرل از شاهنامه این بیت برخواند | زبیران من زون بود بومان بزور | سز عیب کرد و چو بر کشت سوز |
|---------------------------------|------------------------------|----------------------------|

حکایت کنند که آن نایق شناس در آن نعمت را درری بردار کرد و آن حال بر او مبارک نیامد و بعد از آن
 مایه روزگار بعلت خناق در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از طغرل از خانه آن اشغال کرد و
 بخوارزم شایان رفت از فیثا بوری که بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند بگویند
 خوشگویی بوده و شاکر در شهید است و رشید است و سیف الدین سفرنگی بوده و گویند رشیدی از امیران مولانا
 سیف الدین است این قطعه روحانی رست در مذمت که فدائی و خوش

| | | |
|------------------------------|-------------------------------|-------------------------------|
| تا وجودش همه روزی سلامت باشد | زان کواهدا که شش خرم قصه بپند | وام نماند اگر وعده قیامت بپند |
|------------------------------|-------------------------------|-------------------------------|

ذکر طاعت الکلام ظمیر قاریابی ده و هو ظمیر الدین بن طاهر بن محمد قاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و
 در شاعری و فضل بی نظیر بوده اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر از سخن انور است بعضی قبول کرده اند
 و از خوابه مجد الدین فارسی فتوی خواست او گفت سخن انوری فضل است فی کل حال و در شیوه شاعری
 مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از خوارزم است اما در روزگار تا ناکت قزل ارسلان بن ابابکر

سیفی

و ک

بزرگ

بن امیر کوه عراق و آذربایجان افتاده مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاکر و استاد رشیدی سمرقندست که قصه
مهر و وفا بنظم آورده و داد سخن در ای دران و استمان داده و در بابیت ظهیر فضلا گفته اند معلوم نیست که چند هزار
دیوان ظهیر فارابی در کتب بزرگ کتب است

و خواجه ظهیر خوشش کوست واجب بود که از قصیده و قطعه و غزلی
این تذکره بقلم آید و این قصیده را در مدح قزل ارسلان میگوید

| | | |
|---------------------------------|---------------------------------|---------------------------------|
| ما ند برو ضه ارم و عرضت به جنان | از هر طرف که چشم بکلی جلوه طغر | کیست سمن دولت فرمان جهان |
| مالید ازین نشاطن تحت بر زمین | بگذشت ازین شکوه سرتاج از آستان | وز هر طرف که گوش کنی مژده امان |
| منوخ شد سیاست جمشید و اردوان | ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع | اقسامه کشت قصه دارا و کعبه باد |
| | | دریست تا زمانه ندارد در کس نشان |

و در او ان حال ظهیر از فاراب بر پیشا بور آمد و در آن عین سلطان طغان شاه بعد از سلطان سخر بخت بنیست
پنج نوبت زد اما خوار از شاه امان او نداد و طغان شاه قدیم مدوح حکیم ارنوقی است روزی سلطان طغان شاه شاه

بنامشای کان فیروزه رفته بود و ظهیر ملازم این قصیده گوهر ردیف است
سیان اصل چرا کرده بختان کوه بر

| | | | | | | | | | | | | | | |
|------------------------------------|-----------------------------------|---------------------------------|-------------------------------------|------------------------------------|-----------------------------------|-----------------------------------|----------------------------------|------------------------------------|-----------------------------------|-----------------------------------|--------------------------------|-----------------------------------|-----------------------------------|------------------------------------|
| رخم چو زرد شد از جرع دید و بر خست | بختان تیره کن بیشتر مکان کوه بر | سزد که ننگت نیاید ترا صحبت ن | که روز بزم بچشم حسد ایگان کوه بر | خدا ایگان نوک جهان طغان شاه از لنگ | گرفت ازل کان ننگ رخوان کوه بر | سهر را که زد دست حسد یعنی یا ب | سبح کان نه به چکس نشان کوه بر | زهی زمانه که بعد از هزار غصه و بیج | سبح وجه تفکیند بر کران کوه بر | درین دیار بسی شاعران با سزند | سزد بنظم چنین گوهری گسند قیام | کند شاعر بر اطراف بوستان کوه بر | | |
| بجذره چون لب باقیوت کانت بنامی | فشانم از عم ان اصل در نشان کوه بر | اگر چه بیم و زرم نیست کوه بر | چرا که ننگت ندارد ز زبان کوه بر | همین بس است که الماس طبع من دارد | که بذل میکند از جو در جهان کوه بر | ببین بخت چو گوهر و قلم پرست گسند | بقدر جو دو در کنج شایگان کوه بر | خردس عقلی تا پرزد دست در عالم | مرا نهاد ز مدح خود در دها کوه بر | زمانه که چه نیاید از دم سینه نازد | قصیده که مدح تو گفت بند چوز | از آنکه خوب نماید بتو امان کوه بر | شاعر محبت از چرخ گوهری با | |
| تراست لعل شکر بار و در میان کوه بر | ز شرم زرد شود همچو زعفران کوه بر | مرا سیاده که چه خاکسارم از آنکه | که نزد عقل به از صد هزار کان کوه بر | چنان بچشم تو بوی قیمت ز بی درسم | پو خنجر لکنت شرق در میان کوه بر | ز بس که خون معاند بر بخت و ز مرضا | بصورت مشبه ز نوکان و روان کوه بر | اگر تو دست سخاوت کشیده ز بختی | بجای بیضه نهاد دست تا گیان کوه بر | اگر چه سوج بر آورد سالها دریا | کسی ننگند از دست رایگان کوه بر | رایف ساختش از بهر استخوان کوه بر | همیشه تا که بهشت کام نو بهار حباب | که در حساب نیارد و بجا چنان کوه بر |

گویند ظهیر از پیشا پور بطریق سیاحت حاجه همان افتاد و در آن عین صدر الین عبد اللطیف جندی قاضی
القضاة و مبارالیه آن ملک بود روزی سلام خواجه رفت دید که جمده خواجه مکن علما و فضلا است سلام کرد
و غریب دار بجای نشست التفاتی چند تا که میخواست نیافت یافته شد و بدید این قطعه را گفت بپرست خواجه

| | | |
|---|---|---|
| <p>از سببیت کابل سبب را سببیت تو نیز هم چو سبب در زمانه ممتازی از چه نوشت یک سخن من بسنو بروز عرض مظالم چنان شنیداری و چند آنکه خواه مراعات مردمی</p> | <p>که هیچ بار تزیید بدان سبب فزونی شرف نفضل و سبب باشد و ترا همه و لم یکبیسوی حوران همی کند بازی تو این سپر که ز دنیا کشیده در رو بسیح مظلمه و یگری پند داری</p> | <p>بزرگاری و بیاد اردان هست ببین نعیم مزور چه راهمی نازی همین که تو بیازی مکن از آنکه عقل چنانکه آزادست و حال خود ساز که از جواب سلامی که خلق را هست</p> |
| <p>گروشن اصغمان اقامت نکرد و باذربایجان رفت تا آنکه مظالم بین محمد بن ایلدیز او را تربیت کلی کرد و مدت دو سال در کباب آنجا بود و مقصیده که نکایات با آنجا نوشت</p> | | |
| <p>شاید که بعد خدمت ه ساله در عراق بعد از وفات آنجا محمد آنجا مقصدی حکومت عراق و آذربایجان بوده آنجا محمد و نسرة الدین ابو بکر بن محمد ایلدیز را نیز میل آن بود که ظمیر ملازم او باشد و ظمیر سینه بجانب آنجا نایل بود و در آخر از قزل ارسلان کریمت و با آنجا پیوست و قزل ارسلان بر ظمیر مجیر الدین بلیقانی تربیت کرد که در چنانچه هر هفته او را جاسه میخورد و ظمیر کشیدی و مجیر بقا فریوشدی و فضا آن رعوت را پسندید داشتند و ظمیر و باب مجیر گفتند</p> | <p>بعد از وفات آنجا محمد آنجا مقصدی حکومت عراق و آذربایجان بوده آنجا محمد و نسرة الدین ابو بکر بن محمد ایلدیز را نیز میل آن بود که ظمیر ملازم او باشد و ظمیر سینه بجانب آنجا نایل بود و در آخر از قزل ارسلان کریمت و با آنجا پیوست و قزل ارسلان بر ظمیر مجیر الدین بلیقانی تربیت کرد که در چنانچه هر هفته او را جاسه میخورد و ظمیر کشیدی و مجیر بقا فریوشدی و فضا آن رعوت را پسندید داشتند و ظمیر و باب مجیر گفتند</p> | <p>نام بنو جنس و ما ز نذران دیده بعد از وفات آنجا محمد آنجا مقصدی حکومت عراق و آذربایجان بوده آنجا محمد و نسرة الدین ابو بکر بن محمد ایلدیز را نیز میل آن بود که ظمیر ملازم او باشد و ظمیر سینه بجانب آنجا نایل بود و در آخر از قزل ارسلان کریمت و با آنجا پیوست و قزل ارسلان بر ظمیر مجیر الدین بلیقانی تربیت کرد که در چنانچه هر هفته او را جاسه میخورد و ظمیر کشیدی و مجیر بقا فریوشدی و فضا آن رعوت را پسندید داشتند و ظمیر و باب مجیر گفتند</p> |
| <p>و بعد از آن ظمیر مدتی ملازمت سلطانین و حکام نمود و آخر استعفا خواست و بطاعت علم مشغول گشت در محروم میرزا ساکن آمدن و در شهر یزد و در شهر سمنان و تعیین و حمله بر روزگار دولت آنجا بن قزل ارسلان مذکور است در جنب خانان و مجیر الدین بلیقانی و کمال بخوانی و شرف الدین شفرود و محمد بن علی لمرناج اصغمانی و جوهری زکره مانده خود به ظمیر آورده از آنجا آنجا محمد قزل ارسلان بن آنجا آمد که از جمله موالی سلطان محمد شاه است جایی و سلطانای بر کمان یافته بادشاه نشان بود و طغرل بن ارسلان که او است بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات آنجا محمد قزل ارسلان متعلق گشت مردی حبیب و با سیاست و صاحب بخت بود و آنجا سبب همینا که در ویرا در شش شیل فغان آنجا سلجوق بود و او نیز باشد طغرل بزرگ شد و از آنجا بخت بر یافت و مکاتیب پایانی بخوار شاه بخش نوشت که عزیمت عراق کند و شش قزل ارسلان کفایت کند و در آنجا این حال بر در شهر همان شبی ارسلان با بر تخت گشته یافته و کسی ندانست که آن کار کرده همچنانکه ذکر شد بخش و صحرائی طغرل را برادر کرد و حدیث بنوی کار کرد که من امان خالص است و ذکر ملکات الکلام مجیر الدین بلیقانی رحمة الله علیه بجا بست خوشگویی و نظرهین طبع و فاضل از قرآن خوابه ظمیر فاربا بیست و پیش تا آنکه ایلدیز راه تقرب و نیابت داشت و همواره استعداد و تحمل و معاش کردی و شعر اینها که رسم است بروند بر وند و در آنچه تمسیر و بنو و اردیوان آنجا یکی با صفهان فرستادند فاضل اصغمان چنانکه شرط است پروای او کردند در جو مردم و فلسفان این رباعی گفت رباعی</p> | <p>و بعد از آن ظمیر مدتی ملازمت سلطانین و حکام نمود و آخر استعفا خواست و بطاعت علم مشغول گشت در محروم میرزا ساکن آمدن و در شهر یزد و در شهر سمنان و تعیین و حمله بر روزگار دولت آنجا بن قزل ارسلان مذکور است در جنب خانان و مجیر الدین بلیقانی و کمال بخوانی و شرف الدین شفرود و محمد بن علی لمرناج اصغمانی و جوهری زکره مانده خود به ظمیر آورده از آنجا آنجا محمد قزل ارسلان بن آنجا آمد که از جمله موالی سلطان محمد شاه است جایی و سلطانای بر کمان یافته بادشاه نشان بود و طغرل بن ارسلان که او است بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات آنجا محمد قزل ارسلان متعلق گشت مردی حبیب و با سیاست و صاحب بخت بود و آنجا سبب همینا که در ویرا در شش شیل فغان آنجا سلجوق بود و او نیز باشد طغرل بزرگ شد و از آنجا بخت بر یافت و مکاتیب پایانی بخوار شاه بخش نوشت که عزیمت عراق کند و شش قزل ارسلان کفایت کند و در آنجا این حال بر در شهر همان شبی ارسلان با بر تخت گشته یافته و کسی ندانست که آن کار کرده همچنانکه ذکر شد بخش و صحرائی طغرل را برادر کرد و حدیث بنوی کار کرد که من امان خالص است و ذکر ملکات الکلام مجیر الدین بلیقانی رحمة الله علیه بجا بست خوشگویی و نظرهین طبع و فاضل از قرآن خوابه ظمیر فاربا بیست و پیش تا آنکه ایلدیز راه تقرب و نیابت داشت و همواره استعداد و تحمل و معاش کردی و شعر اینها که رسم است بروند بر وند و در آنچه تمسیر و بنو و اردیوان آنجا یکی با صفهان فرستادند فاضل اصغمان چنانکه شرط است پروای او کردند در جو مردم و فلسفان این رباعی گفت رباعی</p> | <p>و بعد از آن ظمیر مدتی ملازمت سلطانین و حکام نمود و آخر استعفا خواست و بطاعت علم مشغول گشت در محروم میرزا ساکن آمدن و در شهر یزد و در شهر سمنان و تعیین و حمله بر روزگار دولت آنجا بن قزل ارسلان مذکور است در جنب خانان و مجیر الدین بلیقانی و کمال بخوانی و شرف الدین شفرود و محمد بن علی لمرناج اصغمانی و جوهری زکره مانده خود به ظمیر آورده از آنجا آنجا محمد قزل ارسلان بن آنجا آمد که از جمله موالی سلطان محمد شاه است جایی و سلطانای بر کمان یافته بادشاه نشان بود و طغرل بن ارسلان که او است بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات آنجا محمد قزل ارسلان متعلق گشت مردی حبیب و با سیاست و صاحب بخت بود و آنجا سبب همینا که در ویرا در شش شیل فغان آنجا سلجوق بود و او نیز باشد طغرل بزرگ شد و از آنجا بخت بر یافت و مکاتیب پایانی بخوار شاه بخش نوشت که عزیمت عراق کند و شش قزل ارسلان کفایت کند و در آنجا این حال بر در شهر همان شبی ارسلان با بر تخت گشته یافته و کسی ندانست که آن کار کرده همچنانکه ذکر شد بخش و صحرائی طغرل را برادر کرد و حدیث بنوی کار کرد که من امان خالص است و ذکر ملکات الکلام مجیر الدین بلیقانی رحمة الله علیه بجا بست خوشگویی و نظرهین طبع و فاضل از قرآن خوابه ظمیر فاربا بیست و پیش تا آنکه ایلدیز راه تقرب و نیابت داشت و همواره استعداد و تحمل و معاش کردی و شعر اینها که رسم است بروند بر وند و در آنچه تمسیر و بنو و اردیوان آنجا یکی با صفهان فرستادند فاضل اصغمان چنانکه شرط است پروای او کردند در جو مردم و فلسفان این رباعی گفت رباعی</p> |
| <p>کفتم ز صفایان مدد جان خیزد کفتم کابل صفایان کورند</p> | <p>کفتم کابل صفایان کورند کفتم کابل صفایان کورند</p> | <p>کفتم کابل صفایان کورند کفتم کابل صفایان کورند</p> |

بلیقانی

و انکار بر صفتان از در چشم بودند شرف الدین شفره گفتند او را هجو باری رکبت گفته و ایراد آن هجو باری است

کتاب مناسب نیامد اما شرف الدین شفره در جواب رباعی مجیری گوید

کی لایق هجو چون تو کشان باشد سر چه کنی که از صفا بان باشد
و مجیری این قصیده در مدح قزل رسولان گفتند از موم شمع در عزیمت و فضا و شعر این قصیده را پسندیده اند

| | | |
|--|---|--|
| <p>بر سر پایم که اخت سقره خالی چو شمع تا کشدش چو شمع شب شمع شب در هر راهی چو شمع بی لنگه آو بختت پای بر بندم چو شمع گردش این صفا بان صفدر سلطان جناب کرد از او چو شمع زانکه بود شمع روز خواب خوش سبان بر او چو شمع از میان ظلمت غلامی نجیب وی ز تو دولت چو سر و شکر پیری ساخت بگردار شمع در ره حقیقت نجیب انکه بنور شمع چو شمع بیرو آید بان شمع جلال از دیار بر نیک اختران</p> | <p>لشت چراغ و لم شمع سپهر الامان سرو بود و چو صبح بزم حرفان عمر مرد و نفس نیز نم بر لب این خاکدان از در این شش جهات که بگریزم چو کرد ستمح این سخن جنس و صاحبقران فته بجایست خواست بخت از صفا بان از قف شمشیر او سوخت زبتر سبان ای تو ناحق چو شمع دیده لطفلی عبدان تا که بتوقع دید کلک ترا از میان خاطر او آتش است که بر و طعن زده بر دل پاک تو با دست بر آبی عیان</p> | <p>مهره عمر نمود و شمع در آسمان با سر دستم فکند تیر فلک چون گان شمع دل کس نیم پس چه سبب هجو شمع که بفرود شد رو است و بر بگذارد رو زنده شوم چو شمع از پی بون بخت خنده بر خود که نیست عالم با بخت ظلم که بیشتر بودی بتو چو شمع قدرت قدرش که هست از در هجو بان هست چو شمع بر روز وی عطار و در هم زول آتش نمود چشمه آب روان تا که بود شمع بر فلک نیلگون بیکر شش از باختر تا قیروان</p> |
|--|---|--|

اما تا نیکت ایله کرد در زمان دولت سلطان مسعود بن محمد بلکشاه کانی فیدر

ملوک آن سلجوق بود و بعد از مسعود شاه پادشاه نشان شده و والده ارسلان بن طغرل را بنامش خود در آورد
مروی ستیزین و عادل بود و علم را دوست داشتی و او را استیلا و احتشام بسیار دوست داشت و او پنهانکه در روزگار
اد او ناد ملوک سلجوق جز اسمی نداشتند و تا نیکت ایله کرد در شهر بمان در مدینه عالی سائنه و اوقاف بسیار دارد
روزگار خراب است و فاقه تا نیکت ایله کرد در شهر سنه شصت و ستین و نهمایه بوده و مرقد او و منگوه او در جوار مدینه
است که در همان بنا کرده و شرف بزرگ که بر روزگار تا نیکت ایله کرد بوده اند و فرزندانی شیر الدین حسنکی و مجیر الدین
بیلگانی و نصیر الدین غاریابی و شیخ نظامی کجوی و قوامی سطرزی و در صف فضولونی بوده اند و جنم الله علیه و آله
بیلگان از اعمال آذربایجان است و قراباغ که قشلاق سلطان است صاحب سواد افایم سواد و یک چون بهو کو خان
قلعه سلیقان را محاصره کرده است و بدین قلعه مشیر شد غایب شد زنده نوانی بیعتان ناکست و دست و نیکت
بچه بختی نمی آید شسته در خواب نصیر الدین غایم داد و خندان بزرگ فکست نه و از چوبت بخت ناکست بختی بر شمشیرند
در میان آن از زنجیرت ند و بجای نیکت انداختند بار و بناهای قلعه ویران شد بدین حیل شهر اگر قلعه و قتل فراوان
کردند و از آن روزگار شهر بیلگان غزلبست و از و جراسمی ماند و اما ناکسان مید شایع مملکت آن میوه است تا آن شهر را

جوهری

عمرت کند بران مملکت صواب ندید که چون آن شهر مسور شود خلائق و چاه جامع شود و نقصان در علمها و قسداق
برید آید و سینه زلزله در شهر خام بوده و چند نوبت آسیب زلزله خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک
عمارت آن شهر نمودند اما چهره جوهری بیلقان شایخ سلطان آمدند و آن جوهری را جاری ساخته اند و طو همین
و ایر کرده اند و ایوم برقرار است ذکر جوهری زرگر سخنان دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و
شاکر دستا و آداب صابریست و از اقربان اشیرالدین بوده و صاحبش از بخارا است اما بطریق سیاست بخرق
فتاوه بوده و در اصفهان ساکن بوده مردی متحول در عواره شراب خلعت و ادوی خدمت کردی و از اشعار او

| | | |
|---------------------------------|---------------------------------|---------------------------------------|
| قصیده نوشته شود که چه شراب گفته | چون صبح بر کشد علم سوده پرنیان | باید کشید راست بخشمت بر آسمان |
| آن پیش کافقاب سر از کوه برزند | باید منی بیوی گل و رنگات رعوان | آن باد و بنوریه و عکس اقباب |
| که آفتاب و ماه در روز و شب نشان | سبب غفل و داروی خواب و فرود | در مان در وقت نیم و غذای جان |
| اصل منی و خضر مردی و ذاتش من | همین قواضع وزن لطفه و سربان | بضم طعام و نیمی غم و مایه نشانه |
| قوت دل و توان تن زار نا توان | دارد بکاه آنکه کنی رنگش آرزون | باشد محل آنکه کنی بوشش استخوان |
| زنگ عقیق و کونیا قوت و لون گل | یوسی عبیر و نیکت مشک و نسیم جان | در فعل او نهاد که تربیت فلان |
| در طبع او سرشته که تقویت زمان | نور سیل و تابش مرخ و تاب ماه | آرام پیر و حرمت کحل و لطف جوان |
| آن می که کرد و در بداری عکس او | شکوف و و در کرد و نماند در کوه | کرد در فعل او تن بی زور زور رسد |
| باشد طبع او دل غمناک شادمان | چون آب نارد آن بود اندر قبح کار | آمیخته بهشت بود آب نارد آن |
| آز که سود با زبان آورد فلکست | چون زو بخورد و شود شمار و پنهان | روی چو زعفران شود از روی صدفی |
| وز غمی نشا دل آرد چو زعفران | در باغ و بوستان تا شنایان | بی نمی هر آنکه تافت سوی باغ و بوستان |
| بر کاشن مراد بود با ده تازه گل | بر کشتی مراد بود با ده بادبان | آن دستیک پر شده پیر در بهار |
| و آن آفت جوان جوان بود در خزان | روصیت بی کسافت و طبیعت بی کسافت | نور صیت بی تغییر و ناریت بی کسافت |
| می بر حرامزاده حرام هست که بعد | آزار میهمان طلبد ریخ میزبان | می خوار و می کسار بی شاد باد از آنکست |
| مار خدای و عدوی کرد و در جهان | ورده شراب ناب که باشد حرام چو | چون شیخ آفتاب زنده عریخ بر نشان |
| تا جوهری زرگر و جام شراب پر | نوشد سیاه مجلس بزم خدایگان | و مدوح جوهری سلطان سلیمان شاه |

بن محمد بن ملک شاه است و در مدح آن خصایف غزاد دارد و در استان امیر احمد هستی را نظم کرده و گویند حضرت شیخ
بزرگوار نظامی قدیس شرف گفته و اعلم عند الله انما سلطان بهیشت الدین سلیمان شاه پادشاه زاده نشکوه بوده و بعد از
ظفر بن محمد بر تخت نشست و استقامت آنکه با یلد کرد و لیعهد داد و هموار و بعشرت و شراب مشغول شده بود از
حرم بیرون نیامدی و دور او چون دوران گل هفته پیش بود دوران خار محنت در راه او انداخت و حریفی که با کت
با او و غنا باخت کدام و در حه سعادت که از تنه باد شقاوت از بیچ کننده نشد و کدام کلبرک تری که از صر صر تنه باد

تاریخ

امه آرد کند نشد عاقبت این سقلا همان گشتی است حاصل از روزی بقای زمان ملاست گشتی خوشاه وقت کسی که از دروازه
بستی بر بیابان عدم بیرون رفت بلکه این دروازه هرگز در نیاید سلیمان شاه از سلیمان بخت تر نبود بادی که تحت او را
برسد بخت بخت این با بر باد و او از جغای روزگار و او کس داد و منسیر باد از روزگاری که نمی رسد پس باد

میکنند طیل شیدی خوش الحان فریاد که کجا رفت اولین حسن کوشاد پیش ازین باد و بفرمان سلیمان بود
سید و هر کون خان سلیمان بر باد و کرا شیرالذین است که رحمة الله علیه دانستند و فاکل
بوده و در سخوری مرتبه اعلی دار و از اقران امیر خاقانی است همایش از ترکستان از ناحیه حسیک من عمال
فرغانه تا در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حالک غلخال او را بر خود خواند و در آخر عمر در آن یا بر سر برد و تا بک
ایله که طالب شیر بود ملاقات کرد و اما صحبت ملازمت میسر نشد و تجریدی تمام شد و این قصیده را در جواب خاقانی

کفته مطلع قصیده خاقانی این است
و شیرالدین در جواب خاقانی میفرماید
همین یکلیست هر دو تاب در کنند
این بیت در آخر قصیده می گوید
بلباب حرص و از بخش از سر اشیر

و این قصیده را تمام و شستن این قصیده در مدح انا بک ایله که گفته و مراد خود را باز نموده و تعرضی چند
مخیر کرده که مدح ایله که نیست و اشیر مدح قرل ارسلان است و هر دو بر آردند

کو نویس چرخ زن که شده رفت کثورت
گر بوی کام هست نه زین غنت لغت تربت
کین سایه دار که چه شکر غنت بی بر است
کاوسی نشان دهند درین قلمم که بود
کین سبزه بر که آنچو شیر آب است
از اشک نواه سیم که نقد فرجست
بر دست نکت و ز کتین سیه تر است
جبرئیل سیزبان سچ است بر فلک
در بوی بشین تو دشوار مجرب است
رخ پر سر شک کن چو فلک و قشاق
بی این همه صدراع دونالی قیصر است
گفت آفت سر است و خموشی خلاصان

بگذر ز طبع چرخ که بستان سزمی کن
در عهد انش هست نه زین چار کوهر است
دانی برین بخور مزور که خوش بود
لیکن نه بر چست مرور از عیبه است
بر شرط حادثات بدون ای ازین پس
در چهره جوی زر که طلای مصفا است
بر چنین کان چشمم که در دار ملک است
در خور هم طویلی ز رسم خراست
فصا در روزگار ز بر آب ادهش
بر بجز روزا شک شفق نیز احمر است
در عهد ما که تا در دولت عظیم ماند
در نهت یار ازین دو یکی تن مخیر است

انرا که چار گوشه غزلت قیصر است
بر تر ز طاق طارم این سبز نظر است
چون کابلان بسره گردون فرو میا
بر سر که بی دماغ تر از بوی مجرب است
از آسمان شام تنفر نس از کیر
کا دل بر سکی است که شاد شده است
خلاقان بر نکت ز بره طبیعت مدد آید
بر زین عمل کم است که بر تو معبر است
ز ورق ز آب دیده کن در شین از کین
تو شادمان و غره که کوش مجرب است
در حرص مهر کرده نه تنگری است
شادی ز خلق چهره نهفته چو دست
از سرو تا بسوس از او کس نماند

آقا ولی که بسنده شاه منظر هست
چون پشت بر سر بر کند روی دوست
عطار خلق او عبارت چه شکر است
در شان آن درخت چکوی کسی کزو
لیکن برای مصلحتی نامخته است
هر کس ز بحر طبع بر اردوی لیک
آن چایگی که در پر باز سبک پرست
شاد شک فیل را انسان بر زمین زند
کامیت از صفا که در عکس است
ورگم کم رضای تو شاه فرست خلق
منزله شغای از آن رود و جگر است
بادم زبان ز خنجر روشن دل تو قطع
کوید بطعن حال فلان از که کتر است
صد قصه و قصیده و پیغام و بجا
تا از دار سوتن فکر دفتر است
عزت در از با که صرخ عطیه کنش

در یابی بزم و نیم که از بود و خرم او
چون روی در صفا کند پشت است
ان ایما از دست صاحبش که در صفا
فرخنده سیوه چو قرال ارسلان است
بانگ خروس هر چه دیو است پس بجا
وزد انهار خاطر سن بگرد بگرد است
بر لشکر یا حسین کله است پشت
لیکن نه مرویچه و بازوی صحر است
کانه شیه خلاف رضا می تابد
پس همچو خلق دیو تنه منبج شسته است
که چوب آسمان تو ام ناز باش است
گر نه درین زمانم بادل برابر است
گر من خریدم گرم این برادرم
در بطن این و بیت که گنیم شتر است
آن روز نامه باد خمیر تو کاغذ و
از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

دایم صدف کمرده و ماهی زره است
سوار عدل و بجا است مندر است
بر قطره که شیخ کند بحر انصر است
ستریل صفا دست مراد شای شاه
تفسیر آن بر دست الله اکبر است
نخاده اند در چند و غراب فراغ
کورتی گوگست از که حال من است
سو کند خیرم بجام سر فکنت
از تحفه عینده بس نامصور است
در عهد دولت تو که عهد عین است
که خاک بازگاه تو ام ناز است
تو همچنان کن که پوسید مرا حسود
او هم گزیده نظر ان برادر است
تا پاس بیان همه نکات خاست
بسر از منت فایتم گردند و صخر است
ارباب فضل شیر را در شاعری مسلم

میدانند بعضی برینند که سخن او به از سخن انوری و خاقانیست و بعضی این عوی را مسلم قرار میدهند و صاف است که هر یک
ازین سه فاضل را شایسته است که دیگر برینست امیر سخن را دانستند نه سیکوید و انوری سلیقه سخن نیکتر رعایت
می کند و خاقانی از نظم طراقی نظیر بهر تقصیل دارد **هر خوشش سپیر بر احکات ذکر است** غواصان چهار
معانی بوده اند هر یک بقدر کوشش ازین بگردانند و در او اند **نظیر خوشش بنگد استند و بگد استند**
خدای عزوجل جمله را بیا مراد **ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی زده اسفرنگ در ماوراء النهر**
مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده و سخن درسی مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست و در مجلس الشیخ
دیوان او را دایما علما و فضلا مطالعه کرده اند و سخن او را بر سخن امیر ترجمه داده اند اما این حال کار عظیم است و مولانا سیف
داندین در اوایل روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه را بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان او را مراعات کلی نموده فرمود
که جواب قصیده خاقانی گوید **مطلع** **اصبحم چون کای بند آوه و دستان** **چون شوق در خون شیند چشمش با این**
مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب گفته تا در قافیه می لغت چون مجلس بر آن قصیده
راضلان پسندیدند مطلع آن قصیده **شب چو بر دار و نقاب از دوج هر** **خفته کیر و صبح را چشم ددل بندرسن**

سیف الدین

طبقه ثالث

| | | |
|--|--|---|
| مولانا ابوالفتح از سعادت گفت که این قافیه را بطبع خوشایند تر با فم بعد از آن تصدیق و خاقانی را بهمان قافیه و ردیف | | |
| جواب می گوید مطلعش این است | تا که بر قامت شد طلی سیمای سن | کنج باد آورد گیتی کشت خاک پای کن |
| از کلاه فقر تا ترکی مراد تصدیق | جبهه بر اقلیل سایه فرق کردون پای کن | و درین تصدیقه لطیف و نازکیا بسیار |
| دارد و تصدیق فضلا بر جواب و شرح بسیار گفته و معانی تصدیقه همی شده و مطلع آن | شرح غم تولدت شادی بجان دهر | از آنکه غمزه تو ز کشتن امان دهر |
| شکر لب تو طعم شکر با دین دهر | مطلع تصدیقه مولانا سیف الدین است | دیوان او دوازده هزار بیت است مجموع طایم و ممتاز و در لغز کوی ستایع طایم |
| این است خون بها که بیاد تو جان دهر | بدرد الدین شاشی است و سپهر عطار بخاری که بعلا عطار شهسوار است و همدانی و ملک شانه تراشش شاکردان مولانا | |
| سیف الدین بوده و اندایل سلطان بغداد از آنکه تحت خوارزم جلوس کرده بود خراسان مستولی شد و سید الحکام و بعضی | | |
| کتاب ماسک الحکمه سید سید عمیل جرجانی کتابی است باغراض و غنی علمای را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی چند معنی | | |
| از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزمشاه است و ایل در سلطان در شهسوار ۵۵۸ هجری کوبیند در سنه | | |
| ۵۵۸ هجری است حیوة بود کمالی قضا و قدر سپرد و بعد از او میان فرزندان سلطان و بخش خان چه سلطنت خراسان نثار | | |
| بود و در آن غوغا پریشانی تمام بر جای خراسان سید سلطان نشا در بیابان بختی | تختانه ترا مصاف میدان مارا | خوارزم ترا ملک خراسان مارا |
| کاشانه ترا سبزه و جوان مارا | خواهی که نزار از میان بر خیزد | وین قصه نه در شانه در نا کیرد |
| بخش در جواب این رباعی فرستاد | این غم آخیا جنون و سودا کیرد | تا و سرخس میان برود و برادرش |
| بهر قصه شمشیر که خون پالاید | تا دولت و اقبال که بالا کیرد | |
| شد بخش نگر یافت و سلطان نشا بخوارزم کریمت انجانی ترش نگذاشتند و در صحرا با همی گردید تا فوت شد و فاشش | | |
| سنتع و ثانیین و حتما به بوده و سلطنت به استقلال بخش خان مقرر شد طبقه ثالث | | |
| و درین طبقه ذکر مسیت فاضل ثبت شده ذکر شیخ نظامی کجوی رحمه الله سواد شریف و کجبه است | | |
| و در صورتا قالیمران ولایت را صره نوشته اند و در بزرگوار و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر | | |
| عاجز است سخن او را و را می طور شاعری ملاحظتی و آنگهی هست که صاحب کمالان طالب آمده اند و لقب شیخ | | |
| نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و بیطری مشهور شده و شیخ برادر قوامی بطریست که یکی از استادان | | |
| شاعران بوده و تصدیقه میگوید که تمام صنایع شعری در آن مند حبت و ذکر او و ایراد او و بعضی از آن تصدیقه | | |
| ثبت خواهد شد و گویند شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده و با مردم کم استراحتلاط کردی و درین باب | | |
| کل رعنا درون غنچه نازین | بهمچو من گشته اعتکاف نشین | و اما بکت قرال رسلا ز آرزوی |
| صحبت شیخ بودی و بطلب شیخ کس فرستاد نمودند که شیخ منزویست بسلاطین و حکام صحبت نمیدارند | | |
| اما بکت آرزوی امتحان پدیدین شیخ رفت شیخ آرزوی کرامت دانست که آرزوی امتحان میاید بچشم | | |
| اعتقار شیخ می نگر و شیخ از عالم غیب شدیم بچشم اما بکت نمود اما بکت دید تحت پا و شانه نهاده اند از جواب هر که | | |

تاریخ نظامی

دید که صد هزار چاکر و سپاهی و تکیه شاهانه و غلامان با کمر مرصع و حاجیان نذریان بر پای ایستاده و بیخ بادشاهانه بر
 نشستند چون چشم تابکت بران بنگاشتند شوکت اقتاد بهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد
 از عالم غیب بشادت دید که پیر مردی خجسته در غاری نشسته و دوات و قلمی و مصحفی و مصطافی و عصائی و کاغذی
 پیش شیخ نهاده است تواضع دست شیخ را بوسید و اعتقاد او نسبت به شیخ درجه عالی یافته و شیخ نیز کوشش
 خاطری بدو حواله کرد و گاه گاهی بدین تابکت آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال درین بیت می گوید

بدیدم آسمان برخواستن حاجان

و شیخ از مریدان نمی فرخ ز بجا نیست

بجغم تو شش همچون زمین پای
 قدس ستره و دیوان شیخ نظامی در ای حمیه بیت بزاریت است غزلیات مطبوع و موشحات مصنوعی چون قصه
 خسرو و شیرین را با تاس غزل ارسلان نظم کرد چهار دیویم و در منبع صله آن کتاب شیخ بخشد و شیخ شکران العالی

| | | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|-------------------------------------|
| نظر بر حمد و بر استیلاص من کرد | دیدم و شنیدم را خاص من کرد | و این فارسی از اشعار شیخ است |
| جهان شکر است و در مشکلیت با غلامان | زمانی زشتی را بخند نگاه جان کن | کلاخان طبعیت را ز باغ نهر سرو کن |
| همایان سعادت را بدم آتجان گمش | چو خاص انخاص جان کشی ز خلوت با من | بزاران شربت معنی بیکدم رایگان کن |
| کران جانی کن که تو در بزم سبک روان | چو ساعی گرم رو باش و سبک نظر آن | چو دست بکش کنی ملک را خیمه بر هم زن |
| ستون عرش در جنبان طناب آسمان در | طریقش بل قدم میر و جمالش بی صبری | حدیثش بی زبان بشو شورش بی زبان در |
| نظمی این چه کسر است که خاطر برون آرد | کسی به زنت نمیداند زبان کنز زبان است | و شیخ قبل از حمله دستمان است |

و در این راه نام سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه بظلم آورده و بعضی گویند از نظامی غرضی سمرقندی نظم کرده در عهد
 سلطان ملک شاه و شکست نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعد شیخ نظامی اوست اما سلطان محمود
 پادشاهی سعادتمند و صاحب بنبر بوده در روزگار سلطان سخر ششت سال بنیاد و لشکر کشید و پادشاهی عراق و
 آذربایجان کرد و یکبار هم عسکریان زد سلطان سخر بد فوج او لشکر کشید و سلطان محمود در صحرای رمی با سلطان صفاف
 کرد و شکست خورد و روز دیگر با دو سوار بر سر پرده سخری درآمد و عم را سلام کرد سلطان شرافت عجمیه در کار راه
 فرمود که پیروی خیمه خود خیمه جدا و جتیا کرد و نوح و فوا که پیش محمود فرستاده بود و بی خودت اول میگرد و بعد از آن بر او
 میداد و روز دیگر محمود در سلطنت عراق نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا و در شرف ساخت و آکا بر سر دکان
 عراق را نیز دلجویی در رعایت نمود و تشریف داد و روز سوم سلطان بلخ خراسان و محمود بجانب اصفهان و اصفهان
 و کان ذلک فی عشرین جمادی الاولی سنه ۵۱۳ و سلطان صیغی خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود در آورد و در آن
 فرصت آن ملک بکوار حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با جد مرصع و تجمل دیگر سال سلطان
 محمود فرستاد و وفات شیخ نظامی در عهد سلطان ظفر بن ارسلان در شهر سنه سبعین و هفتاد و پنجاه بود و مرقد شیخ
 در کتبه است در روزگار شیخ حمزه را جمع کرده بودند و بر یکت و استمان جدا جدا بود بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را
 در یکت جلد جمع کردند و فضلا آن کتاب را حمزه نام نهادند ذکر سید ذوالفقار شیر وانی ره

شیخ نظامی

سید ذوالفقار شیر و انست و از اناضل غمد خود است ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن محمد خوارزمشاه بود
 است و علم شعر بجایت با برت و قبل از خواجه سلمان ساوجبی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل ذوالفقار نرفته که مجموع
 صنایع و بدایع شعر شامل باشد و این قصیده مشتمل است بر توشیحات و دو ایر و زخارفات و از هر یک بیت
 چندین آیات و مصباح متلون در بجز مختلفه آه سراج میشود و خواجه سلمان صنعت چند در قصیده خود زیاد است
 و گویند خواجه غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفته
 و چنانکه خواجه سلمان را دعا بود و صد نداده سلمان پیش خواجه غیاث الدین محمد کله کرد که صد رشید محمد الماسر
 که ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشت او را هفت خوار بر شیم گرم کرد و با وجود آنکه او وزیر شیروان
 پیش نبود و خواجه امر در بد دولت صاحب دیوان مالک ایران و تورانست با وجود آنکه قصیده من تا قصیده
 او تفاوت با هر و نظا برت و بر اضعاف طبع و بدایع در آن مندرجست رضمیم که خواجه بشر عشرین آن در حق من
 کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان تیره شد و گفت از علی ابوطالب تا سلمان نیز تقا و ستا هست یعنی او را پای
 و شرف سیادت است و تران سید ذوالفقار در ملک عراق قصد ملائمت سلطان محمد خوارزمشاه نمود
 سلطان او را امرانات کردی و مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع مستی بعضی

| | | |
|-----------------------------------|---|------------------------------|
| نوشته خواهد شد تا نموداری باشد | چشمی از کل صد برک تازه دلبر و | بهار یافت بهاری زیبا و دلگشا |
| تعال چون قد و لبر چنان شود در نفس | بسان فاخته چون بیدلان بنالذر | ارم ز روی تناسخ بوستان آید |
| خران خزان چو در آید باغ باد بهار | و از بر چند بیت این قصیده پیشی اعراج میشود بدین شرح در بجز مختلفه | |
| کل صد برک دلبر و چون در بون آن | بهار تازه در گلزار چون ببل خزان آن | ذکر سلطان محمد خوارزمشاه |

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود و گوید اقبال او ارتقا یافت و ملوک اطراف
 انقیاد او را که مطاعت بستند و جز صلح با او و مصلحت نمیدیدند خراسان و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق
 مسخر ساخت و ملکت غرور و هرات را از تصرف ملوک نو بیرون آورد و شوکت او بر همه رسید که بغنا و خروار نقاره
 و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی و هر دو بقای را در دولت او طوری محاشن و بخل شل پادشاهی
 بود که بوصف در نیاید و دختر بخان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و چنانچه این دو مو بیت عظمی در کده سلطان
 هرات طوی فرمود که چشم روزگار ندید و بود در آثار حال نفس سرد که هیچ پیری باشد که ملازمت سلطانان
 ماضیه نموده باشد تا از دستفزار رود که مثل این عظمت و بخل از سلطانی وجود یافته بگفتند بدین صفت
 مقرب الدین بن فلک الدین است که از بزرگ زادگان دولت سنجری بوده است او را بکنور خود طلب داشت
 و دستفزار کرد گفت خوش عظمت و مزیدی برین تصور نیست چون زیادتش کجاح نمود گفت سلطان نوبتی
 سلطان سنجری همین جایگاه جشنی ساخت که هر چه تو بنوی بکار برده او در کنشکی در آن جشن بکار برده بود سلطان
 تیره شد گفت آیا در آن روز مرتبه توجه باشد گفت ایضا و در همان روز نشور هفتاد کس نوشتند

سلطان محمد خوارزمشاه

که سلطان ایشان را اقطاع از زانی داشتند بود پدر را بعد از کسی نوبت زانو زدن رسید و پدر بزرگ ترا که قطع
 خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این مرد را بخانه خود روانه کنسید که پیش ازین مصیحت بود و او اینجاست
 صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد بکر کابل و ایران استیلا یافت غرور و نخوت کرد و بانا صخر خلیفه
 عباسی که درت ظاهر ساخت و وحشت در میان بدانجا رسید که سلطان از عمل و اثر مرد بکار قوی حاصل کرد که بنی
 عباس در امر خلافت بغیر استحقاق و خلافت حق اولاد امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است
 و خانه زاده علاء الملک را از سادات ترند بخلافت نامزد فرمود و غریمت بغداد کرد و تا خلیفه را معزول کند
 و سید را منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ ابو خ العارف شهاب الدین عمر شهرودی را بر سالت پیش
 سلطان فرستاد که صلح کند و شیخ در صد و دهنه و بعد با کس سلطان رسید و عظمت تمام مشاهده کرد و او را بخاکه سلطان
 بروند درآمد و سلام کرد سلطان شیخ را در نصرت نشستن گذا و همچنان بر پای خطبه و منقبت آل عباس خواند و گفت این
 خانه نیست مبارک آزار این مردم همیون نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هر چند این خاندان را شما مبارک
 ساخته اید اما مبارک خاندان رسول نیست و حکم و تقدیر شما این خاندان مبارک شده همانا این فعال که ازین مردم می شنوم
 باشد نزدیکتر است اگر عمران و خاندان رسول را بر شما مبارکتر سازیم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق می بود و بصالح ناصر
 من مشول نمیشدید بیا کرد و خلیفه را بگو تا کز نزل من کنسند که رسیدم شیخ بچیده از بارگاه بیرون آمد و گفت ای این مرد را بشو
 بدان گرفتار کنی و زوال دولت سلطان محمد گویند ازین دعا بود و لایع جزین است **اول مرد حسنه نامید مرد**

شیخ قومی را سوار شو و انگرود سلطان چون غریمت بغداد کرد و بدینور رسید بر رفتن عقیقه در دیوبند
 و سراسخت واقع شد که اکثر چهار پایان سکر کلف شدند سلیمان باز کرد و اتفاقا سب قبایل او آهنگت زوال کرد و چون
 اندک روزی گذشت چکنیز خان بر خند و ج کرد در شهر بست عشره تنه لشکر مقول بجزرستان و از ار رسید
 سلطان چند نوبت با ایشان انصاف داد و بزمیست یافت بعد از آن سلطان هر چند در وروش می با وجود صد هزار
 سوار مسلح بی جنک از آن قوم رو کرد آن شدی نوبتی سلطان بنال الدین که پسر پسر سلطان بود از پدر زوال کرد که جانان
 را مردی کسیاست شما معلوم است بیست سال با استقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی اکنون ازین مستی
 ای دین بگریزی و سلیمان را بدست افکار مخاذیل گرفتار میسازی سلطان در جواب گفت ای پسر من بشنوم تو نمی شنوی
 جنال الدین گفت چه نوع سخن است سلطان گفت هر گاه که صفت قال است میکنم می شنوم که جمعی حال استغراب
 میگویند ایما الکفر ایما الفجره لاجرم رعب و وحشت مشولی میکرد ای فرزند که مرا معذور داری میشاید و از اصحاب دین
 منقولست که در پیش سپاه چکنیز خان رجال تنه و خضر خیر علیه السلام را دیده اند که راه نمایی آن لشکر میگردد اند عقل عقلا
 ازین حال سبوت و حکمت حکما ازین حکم فرزند است لعل تنه ما یشاء و یکلم ما یرید و شیخ ابو جناب نجم الملک و الدین الکبری

| | | |
|----------------------------------|----------------------------------|----------------------------------|
| خدیج تره در آن فرصت این باعی گفت | ای رازق سوره مار و زانغ و لیل | گشتند بدانک بندگان تو بکل |
| مستی سکت را بهانه تو ساختند | از گشت چه میکنی ز ما تا رد و عمل | سلطان از ابالشکر مقول هیچ و چیزی |

استقامت نمود و شعبان سنه سیع عشر و ستامه کلی روی بفرمیت نهادند و مسلمانان فریادی گزیدند که ما را بسوا کفر
 سازد جواب می گفت که حصار با بسازید مسلمانان از در ماندگی در شهر بقتصد و وضعی حصار بگیرند و اکثر حصون مختصر ما بین
 روزگار باقی مانده و اکنون غرابست سلطان از پیشا بفرستد ری کرد و انجا نیز استقامت نکرد جمعی گفتند ما از دران
 جایی محکمست از کطرف دریا و طرف دیگر پیشه و جبال و طرفی دیگر زلفک خوار نیست که محکم است اصلیت سلطان نری برتند
 آمد و از انجا بجزیره آبسکون فرار گرفت و از غایت التماس و آتش درون اندود بر ساکنان علتت حرب عارض شد
 خواجه علاء الدین عظامت که صاحب تاریخ جهان کشای است میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر نمود
 که روزی سلطان در انشای سفر بر پشته با سایش با سعد و دی چند فرود آمد و من همراه یکده شتم مرا طلب کرد و فرستم
 سلطان دست بحاسن فرود آورد تمام سفید شده بود آبی کشید و گفت ای بی بی می بینی که روزگار خدا بر پیشوایان شد و بخت
 ستمکار استوار گرفت جوانی بپیری بدل شد صحت عدم و مرض مگر کشت این در در اینه دو او این غم را چه شد
 و این محنت چه چاره و این ایات بدیهه انشا کرد و از منج و است و قلم خواست فرار زار سیکر است و این ایات شریف

| | | |
|---------------------------------|-----------------------------------|----------------------------------|
| بروز بخت اگر برج قلعه نفلت | چو شاه و هم که هر رخ مسکون ما است | ببین بدان که بوقت نزول شرقتنا |
| حصار محکم تو همچو دامن صحر است | رز و ز دولت اگر مسکن تو با دولت | ترا کشادگی خلق دامن خضر است |
| تو کار نیک و بد خویش کن کن تقوی | بروز بخت دولت که کار کار خدا | و بعد از آنک مایه فرصتی سلطان را |

بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن باز دران و اندود نامرادی در جزیره آبسکون رخت بقا از دروازه رفت
 بیرون برد و جان بجان کشتن کان ذلک می نسبت و دوم ذی حجه اکرام سنه سیع عشر و ستامه واکا بر حصر که در
 روزگار سلطان محمد ظهیر یافته انداز مشایخ طریقت سلطان المصطفی بن عماد الدین احمد کنونی بوده است و اتباع
 و اصحاب او و از علمای و ائمه امام فخر المایه و الدین محمد بن عمر الرازی و از شعرا بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی
 و پسر او کمال الدین سید ذوالفقار شیرازی و وفات امام فخر الدین در برهه بوده و من مبارک او در خراب

| | | |
|---|--|--|
| نست و عزیزی در تاریخ امام کوید | امام عالم عادل محبت الرازی | که کس ندید و نه بیند در نظیر کمال |
| بسال شصت و شش در گذشته شد | نماز دیگر استین غشته و سوال | ذکر ملکات الکلام شام مقبور |
| بن محمد پیشا بوری خویش شمع و فاضل بوده | ریشا کرد و طبع الدین ناریا بیست | و در روزگار سلطان محمد |
| نکس منصب انشا بدو متعلق بوده | رساله شام مقوری بر و منسوب است | در علم استیفا و چند رساله در انشا |
| تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده | بسیار اهل بود و اما علی الدوام بشریب حمر | مشغول بوده شام مقور در روزی چهار نوبت سلام آوردت |
| گفتند خواجه بشریب حمر مشغولست | شام مقورین | |

شام مقور

| | | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|--------------------------------|
| رباعیت گفت و مجلس خواجه فرستاد | فضل تو و این بادیه پرستی با هم | مانند بلند است و پستی با هم |
| خال تو بچشم ما هر و یان ماند | کجا نجاست مدام نور و پستی با هم | و این غنمزل هم از دوست |
| روزگار آشفته تر یا زلف او یا کار کن | دوره کمتر یا دیاست یا دل بخوار کن | شب سیه تر یا دلت یا حال یا حال |

| | | |
|--|--|---|
| شبه خوشتر با لبست یا لفظ کو بهر ازین و صل تو دلجوی تر یا شرابی لغزین آسمان کرده تر یا خوی تو یا کارین صبرین کم یا وفای سیکون یا شرم تو خمره تو تیز تر یا تیغ یا بازار من | نظم برین خوشتر با قد و یاد داندان تو بهر تو دلسوز تر یا ناله های زار من و عده تو کوز تر یا پشت من یا برویش خوبی تو بیشتر یا انده و تیمار من | فاست نور استر با سر و یا کفایت من مهر و سه خشنده تر بارای من یا روی تو قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من چشم تو خور تر یا صبح یا شمشیر شاه |
|--|--|---|

و جنب شاه فقیر حکیم عمر خیام میرسد و وفات شاه فقور در تبریز بوده در
شهر سمنه نمایه و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب خاقانی و ظمیر فارابی علیه السلام اما عمر خیام نیشابور است
بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سزیده در نگار خود بوده سلاطین او را بسیار عزیز داشتند چنانچه سلطان سجواد را
بر تخت پهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این سورت بعرض ملاکو خان رسانید که فضل من صد برابر
فضل عمر خیام است اما تعظیم علماء درین روز کارنامه صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام الملک
طوسی و عمر خیام حسن صباح در نیشابور تحصیل میکردند و شرکاء روس بودند می و با یکدیگر عقد اخوت بستند و در خواجه نظام الملک
کو کسب اقبال بد قناع یافتند بهستخاق وزیر ممالک شدند و صلح و عمر خیام قصد وزارت خواجه نمودند و آنست که هنگام
کردن چون ملاقات میرشد خواجه مقدم ایشان را با انواع اکرام تقوی فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیه شما چیست عمر خیام
گفت داعیه من آنست که ادار و معاش من در نیشابور مهیا سازی تا بفرار غمت سعاش بگذرانم چنان کرد و بعد از
آن حسن گفت تو چه میکنی گفت انتقام من شغل دنیا است خواجه عمل بهد آن و دیور بد و نامزد کرد حسن را داعیه بود که خواجه
در وزارت او را شرکت سازد ازین عمل عا کرد و بر خواجه دل کران شد و عبادت او برخواست و همواره بنده سلطان
نگاشتا ملاحظه کردی و بنزد شلخ مشغول شدی تا مقربان و ندیمان سلطان را بفریفتی و بعرض سلطان رسانید که
بیت مال است سلطان با دشا می میکند لابد است که سلطان بمجلس جمع و خرج ممالک خود و اموال خود صاحب
وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت بمجلس جمع و خرج ممالک بچند گاه مکمل توانی کرد خواجه
گفت از دولت شاه امره زازده ممالک کاشفراست تا ممالک روم و انطاکیه اگر چه در کوشش نمایم بکیال
این مهم تمشی کرد و شب دیگر حسن بهایان گفت اگر سلطان این شغل من تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بمجلس
روز بمجلس را مکمل کرده بعرض سامن سلطان جنس یار دفترخانه بدست حسن داد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکم
او باشند و این شغل را بچند روز تمام سازند حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن بکار تمام کرد
خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد میله نمود و رکابدار خود را گفت تا بعلام حسن
دوستی کند و زرو مال بسیار بدو دهد و غلام خود را گفت روز چهلم که حسن دفتر را مکمل سازد من و او بچند گاه سلطان
در انیم تو غلام حسن را بگو که میخواهم که دفتر خواجه ترا به منم که چون نوشته اند این دفتر است تا دفتر خواجه من چون دفتر بدست
تو در آید دفتر را از منم بپاشش در پیشان سازد برین طریق مقرر شد و خواجه روز چهلم دفتر حسن را پریشان ساخت و خواجه
نظام الملک حسن هر دو بمجلس سلطان بنستند سلطان حسن را گفت که دفتر را مکمل کرده گفت بی گشت بیار من

سند حسن

در نوبت و حکمت که بد نیست
عشق بازی و هوس غویت خود را
که ببردای چون زلف پریشان کرد
چون خط خوب که هر روز بر روی
تا دست فطر رحمت رخمان کرد
عقل را بنده شیطان کنی آنرا
تا بدینی که چو شمع است تا تن جهان کرد
چون سلیمان همه بر پیشه جان بندگی
تا رفیق دل تو موسی عمران کرد
کام دل می طایب بنده ناکرای بخش
استیجاب نیست که بر خون عزیزان کرد
کار و بنا که تو دشوار گشتی بر خود
که ترا عمر کم و بیم فرزندان کرد
پاره نسیم شود حلقه فرج استر
کار از انسان که ولت خود است با آن کرد
صیغ پیری زبده سوی بر تن تیغ بزد
زین عجایب دهن فکر تو خندان کرد
فضل دین نزد کسی باشد که از سر و قی
جز کسی که حسد سختی مسلمان کرد

وقت نیست و لم را که بسامان کرد
وقت نیست که دل با سرایان کرد
هر سیه دل که شد از جام هوس است
بهر سپاس زلف و لبش پشان کرد
همه نور آبی نشود خانه دیو بود
گر ملک همه کس مطیع شیطان کرد
بست شکن همچو بر آسیم شوار می خوابی
گر ترا دیو هوسانی تو بفرمان کرد
مال دنیا که بز دیکه زدستی چو عصا
تا همان درد ترا مایه درمان کرد
عصر غم است این که چو چیر ترا ناپستی
که تو بر خوشتر آسان کنی آسان کرد
آدمی از ره صورتش تا و صفتش
پاره دیگر از آن مهر سلیمان کرد
بچه امین ازین عالم ناپا بر جای
انجم اشک تو وقتش که زبان کرد
در قیامت نرسد شمر بفر با کسی
تا ج امر خداوند حجاب نشان کرد
جاده ان رکنم دست با علی و اولاد

کار در یاد و از کرده پشان کرد
دل که بر کرد رخ خوب تو کرد دنیا چای
فستق انجیر ترا از غمزه خوابان کرد
ای تن از حجره دل رخت خرد بیرون کرد
بنکه لوازکی مثل سلطن کرد
خوشترن راهمه در عشق که از از سر سو
گر ترا شش نزد کلاستان کرد
ایل و نامل را با کن چو در قدس دبی
اگر از دستت بیدازی جهان کرد
دل برین کسب کند کند و مکنه و آ
از کم کن تو که نرخ همه از آن کرد
از پیش مثل دنیا مسر بر سر خوی
ستفادت همه از طاعت غصیان کرد
خود گرفت که پس از سعی نکا پوی در از
که بیکت هم زدوش کار در سان کرد
که تو در کار که حصن مع بنطاره شوی
که هر سه سخت حکمت یونان کرد
جان ازین مثل غولان سلامت نزد
بر سر نامه گفتارم عنوان کرد

و دیوان کمال الدین ایل نر و فضل مستغنی است و شهرت سخن او در افغان منتهی گونید
که او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فروماندگان را از اسوال خود بطریق مجامیله بستگیری کردی
و بعضی مردم صفهان بدو بدعا ملکی کردند و شکر شدند و او از آن مردم بخیبه و درین باب در ذمت مردم صفهان یکوی
ای چند از ذمت ستیاره پاوشاهی فرست خون خواره
جوی خون آورد ز جو باره شد مردمان بیخنده را
و عقرب شکر او کتاشی تا آن در رسید و قتل عام در صفهان واقع شد و کمال الدین ایل نر در آن غوغا شبنه
و سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول رسید کمال از خرقه صوفیه فقر آمده در بیرون شهر نادیده چشتیار کرد و همواره
او را از نجاسند و حرام می نمودند و اهل شهر و محلات رخت و اسوال را بر او میوه او پنهان کردند و انجمن در جای

بود در میان سیدی کیویت منول بچه کمان در دست بزاد و کمال درآمد سنکلی بر مرغی انداخت ز کبر اندوست
 او بیقباد و بچاه اخت بطلب ز کبر سر چاه را بگشاوند و آن سوالی بیافتند و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در شکوه
 بران شد و در وقت مردن بچون خود این رباعی نوشت اینست دل خون شد و شرط جانگداری اینست
 حضرت او کینه بند بازی اینست با این همه هم هیچ نمی آید گفت شاید که کمر بسته نوازی نیست
 هدهد و قه شاد و بی ثانی بنادی الاول سنه حسن و ثلاثین و سنه ای ذکر او کتای قنآن بعد از کبر خان سنجانی
 بر تخت تالی نشست و برادران و اعمام او را تقویض میفرمودند و او از روی توفیق استخفا میخواست تا بعد از فوت
 بزرگ تالی خان بزوی او را گرفته او را بر تخت سلطنت نشاند و در سیرت و صورت قان آن اصحاب تواریخ را آید
 و اطبالی دارد که در جزیره صفت نمی کیند و هر چند از دین بیگانه بود اما بروت استناست صاحب تاریخ جهانگشا
 می آورد که توفیق قان بار دو بازار میگذشت چشم او بر غناب افتاد از زکر و غلام را فرمود که بکیت برده زرد بیرون
 بخر و زرد گشتند که پندین غناب که این بقال دارد و دینار بهار آرا کافیت خان گفت بنین است اما این قضیه
 سالهاست که نشسته است با سید چنین سودانی و همچون ضریب یاری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن برده زرد
 بفرمود تا در بهای کبر غناب تسلیم بقال گشتند و صاحب تاریخ استظهاری گوید که در یاسای منول هر کس که برود
 آب رود غسل کند کشتی باشد به از ابغال بگر گرفته اند توفیقی قان میگفت جفتی او همراه بود مسلمانان را وید که در
 آب رفته غسل میکند قان را گفت این شخص را بیاید کشتن و تو اجمالی بینی مردم دلیه شودند قان گفت که این شخص غیب
 و از یاسای ما خبر دارد و بقای بیعت شهور و بی باک بود گفت اگر خبر دار است یا نیست بجهت تشدید یاسای کشتی است
 بر پند قان این نوع سخنان بکفایت بقای قبول منیکرد قان بعد از زمان قبیل فرمود که امر و زیکا شده است
 فردا او را بکجهت عبرت بردار کنند و انشب مسلمان را طلب کرد و گفت تو کرایسای ما را ندانستی که چنین کساحی
 میکنی این بیچاره زار می بگرد که ندانستم قان فرمود که بکیت برده زرد و او اند و گفت برو و زرد جهان خوبی آب اندا
 فردا که ترا طلب کنند بگویی که زرد آب پنهان کرده بودم و من غریم آن چنان کرد و خلاص شد برده زرد بحضور خان
 آوردن گفت تو و اولاد تو درین چند روز تفرقه و شوش بوده ای و از کسب محاسن باز ماند و ای برو و این زرد همیش
 و عشرت بخور و بر من دعا خیر کن سیرت نیکو بجانگان را چنین محترم میازد اگر بشیاران را مساعدت نماید نور علی
 نور باشد و رفیع لبستانی و اشیرالدین و یانی و شرف الدین شفر و دارا قران کمال الدین سعید اندر جمهم الدین علیهم
 ذکر شرف الدین شفر و می رحمة الله علیه استغفانست و صاحب کتابت و فضل و ذوق و فنون در شعر
 در روزگار نامکبت شیر کیر اورا نکات الشعرا می نوشته اند و عوارده با شعرا م طرف و فنون شعر بکث کردی و جمال
 الدین محمد پور کمال اورا بچهار سخت کرده است و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده گفته است

قنآن

تغییر

| | | |
|-------------------------|---------------------------|------------------------------|
| پیش سلطنت در فرمان بری | ادمی و خوشی و دیو و پری | طغرل انکه هفده سلطان دارد او |
| تاج و تخت و مهر و انکشت | مطرب و طبایخ و لعل و کاکش | زهره و خورشید و ماه و شتری |

با ده خاک و آب و آتش بر در کن
 شیر و کور و کرک و میش و مرغ و باز
 با دفرایش آسمانش تا زنده
 کا و و با هی استر و اسب و غنم
 سطر بان در بزمگاه او بگفت
 کلین و شمشاد و سرو و نارون
 بر تن بر خواد او خیره شده
 لیل و قمری و کبک و دنا خسته
 کرده از فعل سمتش خسته و آن
 جوشن و خود و قرا کند و سپهر
 بار و کر صد هزارش شمشاد و

حاجب و در بان بیک و لشکری
 در گفت خدام و غلامش بجم نه
 بارگاه کنند لان چتر و علم نه
 بحر و کان کرده نثار حضرتش
 بر لب و پناخت در باب نامی بود
 صید و باز و یوز و چرخ او شده
 نثار پست و لاکت لاکت زان و گونا
 با و در باغ مرادش جلوه کرد
 نو شوار و یار و طوق و کمر نه
 کار کرد بر سپهر خندان او
 اسب و نارنج و ترنج و نار و

در پناه عدل او با هم بر از نه
 نیزه و روین و شمشیر و قلم نه
 بر سر خوانش برای میمان
 لؤلؤ و فیروزه و زر و درم
 کرده در بستان عیش او وطن
 کرکس و سمرغ و قنبل و کرکدن
 رود و در بوستانش ساخته
 عنده لیب و طوطی و طایرس
 پارچه پارچه بر تن به خواه او
 کرز و تیغ و نیزه و شمشیر و تبر
 ذکر ملک الشعرای رفیع الدین

رفیع الدین

لبسته علیة الرحمه از قران نوابه جمال الدین محمد است و لبسان از هزاره اصفهان است بدر دروازه محله
 تره و بجای دلگشای است و رفیع از ارجاست شاعری نو شکوی بود و در او ان جوانی ازین بیان غالی تجویل بود
 و اشیر الدین او صاف سخنوری و بسیار نظم آورده است در صنیع معاصر عبید روی است و این قصیده او است
 در مدح سید اجل فخر الدین محمد بن حسین که از اکار بر سادات ری است و احقشام و ملک او در ری بسیار بود است

جانا حدیث عشق ندانی کجا رسد
 ایتم نه بس که در دی هجرت با رسد
 ایچی رسید آنچه رسید از هو این
 و شتم کی بدان سر زلف دو تا رسد
 جانم چو شمع در شب هجرت بلبل رسد
 هر پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد
 ملکیت محنت تو و خلقیت منتظر
 از عا جزان مبارک با دشوار رسد
 ترسم خجل شوی چو صدای بنفای تو
 کز لفظ او یکوشش اعلی بر جوار رسد
 سر و شیب خدیش آرد سوی زمین
 از خاک پات کز افلاک تو تیار رسد

هرگز بود که دولت و صلحت با رسد
 خاک رست بید و رسد نه بجای این
 آری مردم آنچه رسد از هو این
 رویم چه کهر باشد و هر ساعت با فرغ
 چون نیست روز جعل تو بگذر تا رسد
 بیگانه که هزار بود است نامی
 این کار دولت است کنون با رسد
 دست از جفا بار و بندیش از کار رسد
 از ما بسید اجل محبتی رسد نه
 و امن ز زنگ سنبلی کل در کشد صبا
 هر روز کافقاب بوسط آسمان رسد
 در نوبتی که اهل کرم چون توفی بود

من کیستم که صفای و صلحت کنم طرح
 هرگز ترا جانان چنین نام من رسد
 ایتم دو تا شد از غم و هم نیست بی از
 در شاخ بید است که بر کهر با رسد
 کر صد هزار پاره کنند این دل مرا
 میرت با اتفاق بان آشنای رسد
 بسنو حدیث من که بی فضیلهای کانا
 در دل وفای من اندر بقا رسد
 فرخنده فقر دولت و دین بر جان رسد
 کر بومی خلق او بشام صبار رسد
 ای آنکه چشم انجم روشن تو در نور
 پیدا بود که سمت مانا کجا رسد

سید

| | | |
|--|--|---|
| چندانکه مدح خواند طبل به تنبیت | کی همچو کل بتاج و کلاه و قبا رسد | پاینده باش تا ز کل و طبل و طرب |
| دایم بکوش و چشم تو برکت و نوارسد | و دیوان اثر در شمع در عراق عجم بسیار محترم است و شعر این هر دو را شریفی | نام است اما در خراسان متروکست |
| شمس الدین طیبی بوده و مدح خواجه غزالدین طاهر فرزند طبیعت که در زمان اولاد چنگیز خان وزیر خراسان بوده است و در طوس مسکن داشته و بر روزگار بلا کوفخانه سعید ارغون از وزارت غزل شده و مبلغی تصادف داده و خواجه طیبی الدین ننگی وزیر بستان قفال بوده و پسر خواجه طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پسر بهاشا کرد سعید است | بیر در روی نگارم ز ماه تابان کوی ز لعل زرد ببرد و ز آب حیوان کوی بیانیم صبا پیش این نگارین شو پیش او سخن از حسن روی و زبان کوی همان زمان که من این صبا بهای گفتم نقاد در قدم او سرمه چون سلطان کوی بگفتش که سر زلف تو بود دلم اگر تو جان جهانی سخن بیامان کوی ز شاعران منم امروز در بیابان لطیفه ساز و قناعت نمای جان کوی کسی که روی بر قاضی انفس بد عوی شای صدر صد در جهان از میان کوی جهان عدالت خود طاهر آن کفضل که هست منطقه چو کان او دیوان کوی اگر ز جودش دریا شکایتی دارد برون برد کجلاال از زبان کان کوی کسی که تابع فرمان او نشد او را بهر خویش تا حدیل حستان کوی نظر بجال ده اگر بچشم رغبه کن و های عمر تو کو همچو بنده از جهان کوی | در مدح خواجه غزالدین طاهر گوید بسی که گوی از کج زبان او بیاری لب بد لبری بر باید نه پیش ایشان کوی گرت بود است که کل پیش تو فرو ریزد حکایت قدر غنای آن کجاستمان کوی چو دیدم آن سر خوکان ز انفس خیم کش بغزوه گفت که ای خیره دید چو پان کوی جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف که برده ام سخن از به خراسان کوی خیال پروردایم کوی دور این مرا کوی که شاعر هزار دستمان کوی اگر نکرد ز دعوی دوحی کو پیش آبی بیر ذات شرفش ز نوع ایشان کوی ز کاینات برون برد کوی ز صفت آن که در تصرف چو کان بود فرمان کوی اگر توقع تکمیل او چنین باشد اگر بجان لغز و شد هنوز از زبان کوی خود پنا با چون خلق مصطفی داری ز روی من نه ز بحر رضای بزوان کوی بقای جاه تو با داد او هر که دین دارد |
| دلم بودم زخم زلف او چو چوکان کوی | | |
| اگر سر اسد میدان پنهان باشند | | |
| حدیث در دلم را بنزد در مان کوی | | |
| درت رضا است که سرو سی ز جبار | | |
| در آمد از دم آن عیب جوی بتان کوی | | |
| بگفتش که مرا بوسه نخو اهی داد | | |
| بخنده گفت ز بی مردن پریشان کوی | | |
| من آن کس که کنی با من این سخن کوی | | |
| که برده ام بخصاحت جمله اقربان کوی | | |
| چنین که بر کل دینت همی سیر ایام | | |
| کی شدتت بیا کو بنظم بر بار کوی | | |
| شود عترت و دل آنکه در جهان کمال | | |
| بصورت جان بهر غیر و بسپایان کوی | | |
| فلک مستخرت بر حکم او مست چنان | | |
| بآب دیده بیا کو با بر فیسان کوی | | |
| زمانه خاک درش که سره سر نیست | | |
| اسیر حادثه آن دلیل حرمان کوی | | |
| چنین لطیف سخن در جهان کرا | | |
| حدیث خلعت بنده بکوش خراسان کوی | | |
| اما در روزگار دولت شکوفا آن طلا | | |
| کوفخانه بپادشاهی پراکنده بودم شد در ایام سلسله و اربعین و متا بعد از جالفی و قورتلانی بزرگ | | |

و در آن زمان که سلطان بکشایند سلطان از می میر سید از روم ورق ظاهر شد حسن دریافت که خواجه نظام الملک است که می کرده
 مشوش شد و دست و پای او می لرزید و بیخواب و فتره فرا هم میر و سلطان بکشت بر روز و خواجه برض سائید که اینچند او نذ بنده
 در اول حال آنست که این مرد در آن وقت اما چون پادشاه با وجود کرم نیارستم زد چاکونه قانون ملکست بدین وسعت را
 بپهل روز شکل توان کرده و اهل مجلس با خواجه شدند و کلمه شش کردند سلطان فرمود که حسن را بسیلی از مهر کامیرون کرد و او
 متواری شد و در صفندان از خانه بخت میگر بخت او را دوستی بود رئیس ابو افضل نام بخت او پناه برد و رئیس مراخت
 او کردی و رئیس را بخت بخت مذقه و اسحاق فریب داد و شبی پیش گفت که اگر مراباری باشد من ملکست این ملکمان ما و وزیر
 این روست سالی را بر هم زخم رئیس نقل کرد که مکی از کاشتر ما مصر این مرد با یکت یا چکونه بر هم زند به این امر در اعلمت با بخت
 طاری شده و آن روز و عن با دام و اقیون آورد و در طعام زعفران داد و که مناسب بیخ سودا ۱۲ ضما کرد حسن
 بفرست دریافت و از خانه رئیس بخت و قصد قلعه المهرت کرد که در وقت تمام در علم است و بعبادت مشغول گشت
 و کو تو ال قلعه را بفریقت مرید خود ساخت و همواره میرون قلعه در مغاره سساکون بودی و بز بخت و بطاعت
 اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف فرمای حسن گفت من در ملک کسی طاعت نمیکنم
 پوست کاوی بن بفرست تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کو تو ال بخت پوست کاوی زمین بود بفرخت چون
 بقلعه درآمد تمام اهل قلعه را بفریقت و مرید خود ساخت و پوست کاوی را در اول کرد و از کابلوف دروازه قلعه
 بگردانید و صباح کس با بخت قلعه فرستاد که قلعه ملک نیست من فروخته در ملک بن بخت بیرون رود چون
 اهل قلعه نام مرچین بود و نظام مضطر شد از قلعه بیرون آمد حسن برین جمله قلعه را بخت ساخت به با قلعه را برش
 ابو افضل بخت و گفت من بنویز یاری مزارم اگر یاری میتر شود کار با پیشی خواهم برد و آن طعون انعیان با طرقت
 فرستاد تا خلق را گراه می ساختند و مذمب زندقه و اتحاد ظاهر کرد و سیه بر اهل ایران و توران به بلای ان مخا ذیل
 گرفتار شدند اگر از ذکر حال ایشان زیاده ازین گفته شود بتطویل می انجامد و در روز کار بلا کو خان بالکل قلاع ملاحظه

| | |
|---|---|
| <p>فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه میر درین باب میفرماید</p> | <p>سال عرب پنجم صد و نصد و چهار بود</p> |
| <p>روز دوشنبه اول ذی القعدة با امداد</p> | <p>خورشاه یا شاه سماعیلیان بخت</p> |
| <p>برخواست پیش تخت بلا کو با استناد</p> | |
| <p> ذکر جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی از صنایع و کابر علمای هند است شاعری خوشگوی بوده و جمال الدین اسمعیل سیراوست سلطان الغ بیکت کوریکان سخن جمال الدین محمد را بر سخن جمال الدین ترجیح میدهند و باره کفنی عجیب دارم که سخن بدیا کیزه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن سپهر شریک است اما این سخن مکاره است چه سخن جمال نازک افتاده و سهل متع است اما سخن پادشاهان ایراد خوام نیست و خواجه جمال الدین محمد عبدالرزاق در روز کار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافتند و متراج خانان صاحب و این ترجیح حضرت سالت کاورد ای طاق نسیم رواق بالاد ای از برنده شاه ر است ای شبند عرش بارگاه است بشکسته ز کوشه کلا است ام غسل دویده در رکابت </p> | |

جمال الدین محمد عبدالرزاق

| | | |
|---|--|--|
| <p>در کردن سپهر خا تقابست چرخ ارچه رفیع خاک پایست افلاک حسریم بارکاست ایزد که رفیق جان خود کرد</p> | <p>ای سپهر خفته پوششی شب طره کیسوی سیاست چیریل مقیم استانت سوکند بروی شسچو ما است</p> | <p>هم عرض حسرت یله در پناست س غاسکت کردن سمدت سفل ارچه بزرگ لفل راست خوردست قدر زدی تقظیم</p> |
| <p>نام تو رویش نام خود کردند و این ترجمه ابغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجمه را بسیار</p> | | |
| <p>چو در نور و در آتش امر کین کون چار طاق عنایر شود شکسته ستون نه کای بندد شام از طریر عالیست فنا در ارد در زیر ران جبال خزون مکونماست همه داغ غیبتی کسیرند چنانکه کولی این ما جیست ان الون عدم براند سیلاب بر جهان بود نه شام کیر در کفت حله الون ز روی چرخ بریزد قراضهای شیر همه گسند نیم پیشه چون چارما شطه قابله نفل حادث چو یافت قبه خضر از خورد و سکون بفتح سوره شود مطرب قاسوم قدیم وقادر و جی و بدیر و چون مزار سد سوی اجزاء مرکب فرسوده که مانده بود بمطوره عدم سخن عظام سویی عظام و عروق نوی غرق نه هیچ جزو بقصصان بماند بود بقصر جسم در ارتعاش روح حجب کرده خود مری شود مریون هر آنکه اونه در استحقاق و جاهل</p> | <p>چو در نور و در آتش امر کین کون بوقلم کرد و منج طناب هر دو بجای مانده این وقت قلعه مدجون عدم بگیرد مانده غسان بر شمس قریز داده ارعاده الون بقدر فمهر بر آید ز معده مغرب ز هم بدرد این گفت های سوزگون نه صبح بندد بر سر عمامای صعب بجلب بهفت پرتو سالک کردون ز بهفت بحر جهان منقطع شود تم کای بیای مقرر شود دست قبه گردون نموده مرکز غیر انوی عدم کت نه روح قدس مانده بجای لمون همه زوال پذیرد غیر ذات خدای انظام ملکات ازل تا ابد شود مقرون برون چند ز کتم عدم عظام ز بیم که هیچ جزو نکرد در جزو خوش فزون بیاقتنای مقادیر ملتیم کردون چو خیل نخل شود منتشر سوی بانوان پس نکلی ز صواب عفا بکم کنند یکی بیسوق قضا مالک عذاب الون</p> | <p>سرای پرده سیلاب شکسته کون مخدرات پادوی تنق بر اندازند نه حله بندد صبح از نسیع سقلاطون فلکست بسر بر وادو از نفل کون که کس مانده از ضربت زوال مضمون به احتساب بیابان قهر یابد کون چنانکه خور کند موج بهفت چرخ نون چار ما در کون از قضا عظیم شوند ز زیر خاک برافتد ذخیره قانیون بدست امر شود طی صی ایف ملکوت سبکت کریزد از جنبه عدم مریون نه خاک سیره مانده آسمان نیر بر قس و ضرب بر ابقان کوهها الون چو خطبه ملکات الموت در جهان خوان که پند نواب سران کرخورد و افیون همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش چون بنوی بنون بنون سوی بیون چو در و مند بنا قوس من لشکر ارواح سوا و قالب باری دگر شود مسکون یکی بکلم ازل مانده تقسیم ابون اگر حکیم از سلطان است اد افلاطون</p> |
| <p>و کسر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بوده و نیکو صورت</p> | | |

حالی سلطان الدین

و تمام قدر فرستی که از لشکر مغول پیش منزم شد و بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایغار در عقب او روان
ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقاومت نبود در نواحی خجند که از اعمال کابل است لشکر مغول را شکست خانرا
ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن سفین خود از بلخ و حدود قرشی چون را عبور کرده بر راه ما هیان نغزین
رفت و در کنار آب سینه برد و لشکر سیم سیدند و جلال الدین را قوت مقاومت نبود لشکر او پریشان شد
و خان در کنار آب فرو آمد و جلال الدین سب را در آب راند و از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشا بره میگرد
جلال الدین در انطرف آب از سب فرو آمد و نیزه بر زمین زد و پشت دستار و لباس و اسلحه را بر نیزه فلکند
تا خشک شود خان بر لب آب آمده بر مردانگی او حسرتین کرد و خان نغزه زد که ای پادشاه مرا ده می شنوم
که قدم بالای عناد ای بر خیز تا بالای ترا تماشا کنم جلال الدین بر پای خواست باز خان نغزه زد که بشین در صفت
تو هر چه شنیده بودم صد چند است سلطان جلال الدین نشست خان او داد که مرا مطلوب این بود که
تو محکوم من باشی اکنون سلامت برو خان از کنار آب مرخصیت کرد و از آنسرا و لشکر جلال الدین مرتب رفتند
مرد بفرغ که بود خود را سلطان ساسینند و کاوان او خان که از طرف سواد اکبر بولتان میرفتند در نواحی سواد
غارت کردند و قوت و سلاح بافتند و از مردم او خان چهار صد مرد سلطان ملحق شدند و در آن عین هزاره لایین
که امیر خسرو دهلوی از اینست از بکر بلخ از لشکر مغول سیدند متقدم مرد دیگر سلطان جسیع شدند قلعه کرخان
فتح کردند و پادشاه سلطان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاه بنزاده حسن بنده بود دختر سلطان و
و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت با سلطنت استقلال دست داد چون خبر مرخصیت چنگیز خان بطرف
قبجاق شنود از دیار هند بر آید و مکران کربان براق حاجب که از امر او پیش بود حاکم کربان بود سلطان را
بذل مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از آنجا بفارس آمد و آنکست سعد بن زکی او را پذیره شد و مال
او و با صفهان آمد و عراق و آذربایجان را استخر ساخت و مردم دیار خراسان عراق از آمدن سلطان شاد و بهت
کردند و ششکان مغول را می آویختند می جوختند و سلطان بعدل و داد چند سال بایران زمین حکومت کرد
و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او در مجلس شراب بکشت و از او هم بگریخت و چند نوبت با سلطان
جلال الدین عصبیان ظاهر کرد و در آخر بدست براق حاجب که سلاطین کربان از نسل او بودند کشته و پادشاهی بفر
بید تصرف جلال الدین افتاد تا وقتی که دسیما می بهادر باسی هزار مغول از بایران آمد سلطان با زار صفهان
و با در بایجان رفت و آنجا نیز استقامت نکرد و بیدلس افتاد و دختر ملک شرف را بکاح خود در آورد و لشکر
مغول باز صفهان را گرفت و ملک شرف بر تاهمی گفت که لشکر مغول سر رسید سلطان بجمع القنات میگرد که این سخن از برای آن
سیکوی که من از ملک او بیرون بروم تا شبی لشکر مغول بد شهر رسیدند سلطان با دختر ملک تقهه بود سلطان را سید
کردند که لشکر سلطان دختر ملک را گفت بدت حقیقت را می گفت ما عرض می بیند استیم اکنون چه میگوی
درین حال با من بود حقیقت می توانی کرد و دختر کنتی سلطان را چندان مجال نشد تا آب گرم کند مطهره آب خشک

بر سر بخت و دختر اسوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد و القاصه سلطان را در پیش
 مملکت راسه طلاق بر گوشه چادر بست و گفته اند در اسب و لباس او طمع کردند و بکشتند و بعضی گفته اند از لطافت
 و شغل دنیا دل هر دو و در لباسش فقر و آمد و ستواری شده در روز و شام زندگانی می کرد کسی او را نمی شناخت
 باری تا مدت در راهی آوازها و هر چند گاه میرسد که سلطان از جاشی بیدار شد مردمان طبل بشارت میزدند و بر لشکرش
 خروج میکردند و آن عصری نداشت بسیار بدگان خدا ازین جهت بدست لشکرشول شهید شدند و آوازه سلطان چون
 عتقاد و جود و چون کمیا اما این حکایت از شیخ عارف شیخ گلزارالدوله سمرقانی قدس سره بعزیز نقل است که فرمودند
 یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود نورالدین عبدالرحمن عسکری نشسته بودیم ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند
 و مردمان و اصحاب را باز کرد و آنچه شبانه در روز بگفتند نیاندیدیم در آن مضطرب شدند که شیخ چه گفته باشد
 بتفحص مشغول شدند تا حدی که در آنجا و حاضری بعد از آن استیاض کرد و تا گاه نماز شام بگفتند آمد و اصحاب شادمان
 شدند من از حقیقه آن غیب نشیخ سوال کردم فرمودند که سلطنتان جلالت الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در
 اردو ایشان در آمده بود و سالها اجسادش مشغول بود و بدین جهت رجال الله کینه پیدا بود و بخوار نمیشدند از وی بویستند
 مرا از عالم غیبی خبری که زنده و فرقی تکلیف و بجز او درین راه در مشغول بودم شیخ گلزارالدوله کوی دین و اصحاب تعجب کریم
 و این آیه خواندیم لمن الذنات لیوم تعد الواجد التوار هر آینه هر کس که شروس مملکت خانی را مطلقه نموده سازد حق سبحانی

| | | |
|----------------------------------|-------------------------------|-----------------------------------|
| مقام برابر و اقطاب بر و از انجمن | عجیب است دنیا و خانی است نظار | خاکه ای بر از سگت و مردار |
| بهر کیت خامش این همه شمشیر باد | بهر کیت توده خاکت این همه باد | سلطان جلالت الدین تا مردار و نیات |

بر در خواران مشغول از نگذاشت از غوغای سگان مغول خلاص نشد اما پیش از موت و اضطراری بوقت شب بسیاری رسید
 راضی از خورد و خواب نذیر و از عهدی که او سلطنت را گذاشته تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد در قریب پنجاه سال
 باشد که از شکر صورت کین اندوزی بر اوست نعیم پینه دوزی نهشاد | میرای دوست پیش از مرگ اگر تو زنگی

که ادیس از خیزم در شبی گشت پیش از آن | ذکر کمال الدین اسمعیل بن محمد عبدالرزاق صفه سانی
 خلف صدق و سلف کرام او بوده و جمال الدین ثیراد و سپهر بوده و حسین الدین عبدالکریم و کمال الدین اسمعیل و معین الدین
 دانشمند بوده و کمال الدین اسمعیل نیز دانشمند و فاضل بوده خاندان ایشان در هفتاد سال محترم بوده و اکابر صاعدیه
 بر تربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او در هیچ خاندان ایشان هفتصد نفر است چنانکه می گوید مطلع آن است

| | | |
|-------------------------------|----------------------------|--------------------------------|
| رکن دین ساهر مسعود که در نوبت | جای شوش خم موسی بنان نیاست | در بر هفتصد در بریتی موسی لازم |
|-------------------------------|----------------------------|--------------------------------|

مندیست در متن ابواب چه معانی بسیار و نازکی دارد و درج کرده خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این مقصیده گفته اند
 اما از شعر کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی می گویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که گفته

| | |
|---|-------------------------------|
| کرده ظاهر شود و ازین دو بیت شمه طبع سلیم معلوم گسبید نیست | اگر مسوده شعر من بیفشاری |
| بجانک پاست که آب حیات از بکله | سز که خواری و حرمان کشد معالی |
| | بلی کشند غریبان هر آینه خواری |

کمال الدین
 اسمعیل

با نود هزاره دستوجه این یاد شد و او سپرتوی بن چکیر خان است بنایت قاهره صاحب ولایت و صاحب رای بوده
 تمام ایران زمین بر وز کار او سخن شده تلافی خرابیها که در روزگار با واقع شده بود نمود و بدعتها بر انداخت و قانون
 مالکیت بر وجهی ظاهر ساخت که مزیتی بران تصور نباشد و قصد قتل و ملاحده کرد و بلا و ایشان سخن ساخت و خواجیه
 طوسی در آن روز ببلاد و جبل ملایحه افتاده بود بخدمت خان ثقات و چند سال ملازم بود و خان را در حق و تقاضا و حکم
 و خواجیه در مرانده رصدیست و بزج ایجابی استخراج نمود با اتفاق مؤید الدین العزیزی و نجم الدین و غیره و استیصال الایمان
 و خدق و بغداد و قتل غارت در بغداد و بلاک المعظم بانکه که آخر خلفاست شمرت عظیم دارد و در تاریخ مذکور و بین اناس
 مشهوره و وفات بلاکو خان در شهر سنه ثلاث و شین و شمای عمر بلاکو خان چهل و هشت سال بوده است استانه علم
 ذکر ملک الفضل آتش الدین طیبی رحمه الله علیه از صنایع دیدل و فضلا و جوانان است هر چند
 قاضی ناده حبس است اما در دار السلطنه مرآة السکن است با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبه عالی داشته و خوش خلق
 و خوش نظر بود و سلطان سعید باینتر فرموده که دیوان مولانا آتش الدین طیبی را مولانا آتش الدین خطاط کتابت کرده
 که مشهور است برین کتاب و بارها باینتر میگفته که این کونه شعر و خط که خط است در حق این و شمس از نادر است و حق خشی شمس این
 معاصر سلطان الفضل صدر الشریع است و صدر الشریع را کار فضلاست و با یکدیگر صحبت داشته اند و گفته اند
 قاضی شمس الدین اواز فضل و کمال صدر الشریع شنود و غرمت بخار نمود روزی که بدیدن صدر الشریع رفت و آن
 صدر الشریع قصیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند و فضلا در غمت زمین این
 سخن می گفتند و این است بعضی از قصیده صدر الشریع
 و او از فرخ و بس سحری خواست زهره
 می نوش این پیش که معشوقه شب
 سنگ تو درین شیشه کرده مینو
 از حسرت شفق لوسرخ لب لعلت
 و فی کمال بطریق بدیده این قصیده را جواب گفت و بچندور صدر الشریع آورد و این چیست همیشه از آن است
 از روی تو چون کرد صبا طره بکیو
 گزشتت بر آورد فلک بغیب بزیو
 خواهی که صدف دیده که نار ندارد
 چون عین و کافور هم ساخته هر دو
 گفتی که بزرگان نوروزی سره کردد
 زین خانه شش کوشن پرده نه تو
 چون صدر الشریع این ابیات مطایفه که در زمین مستقیمه او آفرین کرد و او
 در حلقه در سن مولانا صدر الشریع طلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل و زکار خود شد و از کار بکار است

شش است

| | | | | |
|----------------------------------|--|---|---------------------------------|----------------------------------|
| بر خیز که صبح است و شمس است و تو | بر خیز که برخواست پیاپی پای | تا صبح بکشد و ببرد و کیو | ای آهوی مشکین ترا صید دل من | مولانا آتش الدین از مجلس برخاست |
| بشین که شمس است صراحی بدوز الو | در شیشه میسما می رنگین خور و بند | دی زلف پریشان و چون ناله آهوا | مولانا آتش الدین از مجلس برخاست | فریاد بر آورد شب غالیه کیو |
| از زلف سیماه تو گم شد گری باز | در وادی غم با جگر سوخته آهوا | ای زلف شب بجز روز و زلف | بجز کشتان تا به سحر طاق و ابرو | از شرم خط غالیه تا شرتو ماند است |
| بتم در اندیشه که چسبیری بکشاید | چون صدر الشریع این ابیات مطایفه که در زمین مستقیمه او آفرین کرد و او | در حلقه در سن مولانا صدر الشریع طلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل و زکار خود شد و از کار بکار است | | بشکام سحر عروضا کن رشته لؤلؤ |
| | | | | احسن دل بخور مرا چند براری |
| | | | | آری همه امتیاز من نیست ولی کو |

با وجود فضل و جمال در شاعری نظیر بود و در لطایف و ظرافت بیان و در لیسب و ازین نصایب منتظر شده و این قطعه در

| | | |
|---|--|---------------------------------|
| یکی و پنج و سی و هفت می | و کرد دست و پا فرسنگ چند | پس آنکه دست ما و دامن دست |
| گفته از بنده و عفو از خداوند | و بعد از انصراف بخارا بطرف خراسان سولانا خمس | الذین یؤمنون بربهم |
| وزیر به استحقاق نظام المملکت که بوقت سلطان جلال الذین وزیر خراسان بوده ممکن شد و در روح او قضا در | دار و از جمله خصایص او یکی اینست | تا باغ عمر تازه گنبد از نسیم می |
| بر خنده و ای صبیح م از می لب طرب | خیز ای که زنده روی کل از عارض تو | دامن کشتان بخدمت سلطان کل انجم |
| عین نگر که در طلب بلخ عارضت | تا کی علم زمانه خوری چون اینست | ای دلبری که قرطه زنگار وار کل |
| از رشک چهره تو قبایب هزار پی | فرموده کرد عرصه آفاق ز پیری | لطیف بهار بختبیمه شد در نهاد تو |
| کل باره عمر یزد و زنده پیش نیست | از یک نظر که ز نسبت زنده کرد | از ز کس سیه دل جاد و سوال کن |
| لین جور تاجه دست و این فتنه تاجی | مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی | زین پیش تیغ جور کش چون نماندی |
| فرخنده سار دولت و این دولت | عدل چند ایگان وزارت جهان | عادل نظام ملک محمد که رای او |
| بر روی شمر بار که کس بخت ادکی | بر هم شکست قاعده خان زمان طی | منوخ شد آثر دستش بود که بی |
| تقدیری اشارت و رای رفیع او | چون روز کار کار سماحت بدو پدید | اندم که زاد ذات مبارک لغای او |
| اقبال گفت انبیا کت الله یاسی | در خیر وجود بنا و در هیچ شی | کیر بکیت سید دل آمد و نیک سفیدی |
| جانی که نعل برش خوش کام او رسد | طبعش باز گفت در دم مجراه | آنکس که نورنا ضمیمه انساب دیو |
| دائم که طبع او نکتد یا در هیچ لی | کردون چکو بیل کند سوزی در جی | از باسی قافه فرق و تبارک جدی |
| سست گفت من چکو است نامی جبارا | ای چسب رخ رفتی که چو جوان سپهر | از خاکت در که تو که کسیر دولتت |
| پیرایه است دولت و دینی | کس گفت پیش پیش که فرخنده سینه | با دار سینه صحت بطلال تو حی می |

و سولانا خمس الذین و از منی خمس بود از خدمت وزیر صدر الذین نظام المملکت کثیر از دینار قرض خواستند
و متسک مایه ان بزرگوار در بدست وزیر فرستاد که قال الله سبحانه و تعالی و اقترضوا الله قرضاً
سعی و این حکمت است که خداوند آن نعم و آریاب علوم از انعام عام و اکرام نام اهل التدریس را و شکری کرده
و از او ذمه فیض الهی قرض شده و از بنابرین مقدمه فخرانه و از سخا و کرم خود و مفضل سلطان الوزراء فی العالم خواجیه
نظام المملکت محمد اع الله دولته القاهره و اعوان حضرت الزام برد و از فقره رایج منقحه و انوار بکاست
حروف نامانوف سینه که در وقت مشرفی داد و او بدین سبب مذکور بدین گشت هر چند عوض این سبب بکار آید
فله عن امتنا الهام کرم باری عز شأنه است اما بجز که مقدمه کور خواند این مال را در فقره تفرقه و ایضا
عصره جمله با عنی کجنته قطره فهاده ائینه دشته شان بجزه طبعه و در نهان شفق و در محله و الذین او تو
العلم در جهات مزایع ان مثل حرث شجره مبارکه الا شرقیه و لا غربیه موصوفه با صلیها ثانیاً

و در این قطعه در

و فرغها فی السماوات انبتت تنبع سنابل فی کل سنبله مائه حبه بركت من ربها كانها
 گوگب دزدی شرب آن از بحر و کاسارها قائل آن اخلوها اسلام آمین است و عرضها که در
 و آن باغ را چهار خداست خدا اول بر اوستان عقل قدوم پیر و خیال عدس و موشی باغ فخر چهارم مدینه و مدینه
 درست شمع در بعد از آن این موقوف باغ معروف را از مرتبه مذکور با جاره گرفت تا بوقت انواع نماهی یا آیتها التضر
 المطینة ارجعی الی ذلت راضیه مرضیه بکم لعم اعظم بر مال بخاره عقد که سبک نظر که بر عقد این شهر
 الحکر معدن محمود بی بی باغ محمود و عبارت بر عقدی تنعید و تیس غزاکه اگر بر کرده است لا رائنه خایسته
 من خشية الله متاجر مكرم و شکل شده مال باره بی امان و امان بواب گوید بشاد و گوگنی بالله شهید
 ذکر ملک الفضلا امامی هروی که از جهاد ضلالت فرسان است و با وجود علم و فضل شاعری نظیر یون
 و با شیخ سعدی شیرازی و مجد الدین فارسی معاصر است آورد اند که روزی خوابه شمس الدین محمد و ملک حسین الدین
 که در عهد باق آن حاکم ممالک روم بودند مولانا نورالدین محمدی و ملک افتخار الدین که از تراو ملک کوز است

راجعی
 امانی

| | | |
|--------------------------------|---|---------------------------------------|
| ز شمع فارس مجد ملت و دین | بر چهار فاضل با اتفاق قطعه بخور خواند مجد الدین فارسی فرستاده و از او مستغفار کرد | سوالی میکنند بر و اندر روم به |
| ز بی و افش رو نور و ظلوم | ز شاگردان تو هستند عاقله | چو دولت حضرت ره است لازم |
| نوازش اشار سعیدی و امامی | دعا کو صاحب ابوان لزوم | که امین به استخوانه رین بوم |
| بود در دست تو چون مهر و موم | تو کن نقیبین او چون ملک نشا | خوابه مجد الدین این باغی در جوابه شای |
| بر شکر گفتنهای سعدی و سیم | ما که چه بطن طوطی تو شمس نقیبین | در شیوه شاعری با بطلع المم |
| و این فصل که در حق امامی گفتند | هرگزین و سعدی به بی زیم | |

در شب و بدایع اصناف شغری بوده باشد اما سخن شیخ مراد است غایب اردو شرب او را دیده و انی است از
 بطریقت سخن او شایسته و در زمانه آن ملک بیانی داد و امامی از شاد و علی بر است اما در آن وقت فها آن
 داشته و قضایه پراگانه می اندوز ملک که از لقب و زار و صدر و بزرگ غزاسانست بر بی مولانا امامی بوده و این

| | | |
|---------------------------------|----------------------------------|----------------------------------|
| الکی از آن بطوق مسنبر مطوقی | چون شیشه است با براب مروقی | نصید در ادحق فخر المملکت می گوید |
| بر آفتاب طغر کنی و مسلتی | اندر مصافحه بجزه تر از بازار زنی | در بزم خویشم ز تذر و توسته |
| تو شاد در لباس شیخ مفرقی به | گر ماه در لباس کبوده نقد است | بر مشتری و ماه بکنندی و برحق |
| بر آب دیده پیش تو زورق و آن کنی | عین برت بزیر بطن طوقی مستحق | ناز عین بروشنی با بناب آفتاب |
| اما که چون کردی سر نکبت فدای | که جو رعین بنده بناب و شکرت | که زانکه نیست که تو مایل بزورق |
| تا بحالم خدای جهان فخر ملک این | در صدر نطق خواهد بود جانی بیانی | که پادشاه حسنی اندر بساط دهر |
| من در دوزخ زمانه بطوق مطوقی | چون نزد سرور دن کج رسامه برین | که آدم دوست کو در و سنات است |
| محمود کارگاه نجوم سربستی | وی انکه صدر و بدر در زبان مطوقی | ای انکه عز و جاه بزرگان کینورکی |

| | | |
|---|--|---|
| <p>مقصود کرد کشتن صرخ مطبقی پیش مصار دولت ترکان بودین بی ساعه تومی بکد از دست فضل تو بخردان حقیقت فایده اند چون بدلف یا رنج ندید از مقلقی من پارسه زبانم از آن کردم هتزاز در آرزوی نظم معترتی و از رفتی اصح بود که عرض کند فضل پیش تو از مرگ کس با نیاید حسد را معنی</p> | <p>اندک بجز افضل نسیم مقتری بهر محیط پای نذار و بکنند تی موضوع کردی از کف بختنده هم چون زان در هنر بستند و بزرگان محققتی این شعر داشت قافیه معلق زینک زان تا زنی که خنده زنده از رفتی ناید درین قوافی ازین خوشتر سخن خرمایه بصره بردن باشد ز جمعی بر هر مراد و کام که داری مظتری</p> | <p>و اندر نسیم خلق همسار خود رفتی بی مجلس تو طبع بخود معاشرت تو صدر کر مصدا در اقبال مستحق آن دل که شد معلق مهر و هوای تو برستیمش کس به بخوانند ز مقلقی کردم همی بگرد سخنانی دلفریب گر چه سخن طس از نماید فرزدتی تا زین حسنخ اشهب و کره زمین بود وز هر سپهر سعد که خواهی و معنی</p> |
| <p>کوسین که خزانک است این قطعه پیش مولانا امام فرستاد و قطعه خدا یگان شریعت درین چه فرماید خدا یگان کبوتر ز روی شرح و قصه ایا لطیف نوالی که در مقام خرد چنین خصاص بشرع کزین نفرماید اگر بسا عدسین خود سسری دارد قرارگاه نفس را بلند فرماید</p> | <p>که کریم سرده قمری و کبوتر را اگر بریزد خون کریمه را همی شاید ز روی خلقت کفایت نسیم جان آید نه کم ز کرب بیدست کربست ماه بخوان کریمه همان به که دست نالاید</p> | <p>سرافاضل دوران امامت توین شب ز تن زره ظلم وجود بر باید امام در جواب این قصیده را فرستاد بگریمت قصوری که صاحب است که مرغ بند و بر شاخ تچه بکشداید بقای قمری و عمر کبوتر از خواهد</p> |
| <p>آقا باقا آن اجداد باکو خان بر سریر ملک جلوس پادشاهی قاهر و مردان و با رای و تدبیر بود و زارستان صاحب مخفون بود شمس الدین صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرزند او و بعضی از مردم خرد کرد و در عهد مراغه از خواجه اشیرالدین الکریمی بر وزیر کار باکو خان بنیاد کرد و اما در عهد اباقا آن ایام رسالتی توکل اباقا آن بجا حاضر کرد و اباقا آن تا سلطان در آلتاق و دستمان در مراغه بودی و بیعت سال در آلتاق ایران زمین به تنه پادشاهی کرد شبی در مرغزار و جان در نالی بریز نشسته بود ناگاه وحشی درو و ظاهر شد و کفایت مرغی غنیمت قصه من داد و تیره و مکان این میباید و تیره و مکان بدست گرفت فی الحال بیفتاد و بیان کنی شایم کرد و کان ذلالت فی شهور سند رایج و بعین و شکایه ذکر ملک الشعرا فرید احوال در حمت الله از قران امامی هر دی است و در اصفهان در زمان صاعده ظهور یافته و در شاعری مکل است و این قصیده را در صفت شب حکم گفته است</p> | | |
| <p>نماز شام کز امواج این آریای اول چو بر روی محیط کل شننا و خیل مرغابی</p> | <p>فرو شد ز ورق زین برآمد شمشیر صفت با کج که صفت طبع نیز اعظم در آخر این قصیده بیان میکند و در چرخ</p> | <p>از اوج موج این دریا بر آمد صد هزار انجم درین قصیده کار بهادار و سلطان بعد با سخر میرزا ابابا سوزانی در جواب این قصیده فرموده و مطلع قصیده بابا سوزانی است</p> |
| <p>جم انجم جوز و در جرح شاد روان بر آمد شاه قاقوش ازین ایوان سنجابی</p> | | |

قصیده

و فرود در محفل که زمین و درین قصیده و سبادت کرد و تمجید این بیت می گوید

عجایب و شگفت طبع او ازین نمی دانم / و سودانی صورتی از نوادر درین باغ

فریدار این سخن گفته بکینه بهشتانی / عالی القله یکساعت از محفل دورینا دیده بهشتا دلیت مستین در ساعتین

مشکل است دلیل نسبت که در عرق خوابم هست که برای یکساعت عمر عمر جاودانی محو یعنی آنکه فرصتی را یکساعت کوینا

غیبت شماری که عالم دمی است / دمی پیش دانا به از عالمی است

ذکر اشیرالدین او مانی رحمة الله علیه مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاکرد

نصیر الدین طوسی نور الله قبره بوده و اصل او از هند است اشعار عربی بسیار دارد و سخن را و استمشت دانه میگوید و این

قصیده در صفت زمستان گفته در مدح اتابک از بکت بن محمد قصیده

چنین که دید غنچه که ریخت بک کفن / بدو و عود همی ماند ابرو این نجیب

چنین که جوشن همین به آب می بسیم / چگونه کار کند تیغ خور بران بوشن

بذل بماند و در بند مانده از بسمن / ز رشتهای سفید حساب تا نماند

برهنه بود جهان مدنی و درزی ابر / بدوخت از بی عالم سفید پیراهن

چرا در ابر نشان است چشمه روشن / میت آب وان همچنانکه کوفی است

ملکت مملکت درین جنس و جهان از یک / که روح کثور بهشت دو عالم تن

ز غمضی که بود او استناد اهل سخن / بی تیغ که که بران ابر کستر و کرباس

چراغی که بر از ظلمت خایه تن / چراغ می که بر از ظلمت خایه تن

که چون پیاله بی روشنت دیده من / مگر خدایت تو مرثیت منین ستار

ست ایکن نامت و بال خصم او / گرفت خواب غممت و بال در کرد

بزار جا که ز نذر آخر الزمان است / بسزینا تشریف تو بهایون باد

مخیر در است و دین محو صد و عرقتا / که هست گاه اقبایست چه صد نام

بنو قنادی جانم بدست ابر من / همیشه ابلق ایام است در ام نو باد

ذکر مولانا رکن الدین قیاسی ره از جو شاعران متجدد است که در اشیرالدین او مانی و استناد او در بسیاری با است

و از ترکستان بطریق سیاحت بمراق عجم استاده و باب الدین جرجی در استمشت دانه مشابره و سحر صند

و مشاعره دارد فاما سخن او از سخن بدو با فضل و شجری شاعر نیز است و در جرجی است معاصر شاعران بوده و

قبایلی در حق بدو جرجی گوید / محفل اشعارم قبایلی آن سبب است

چه شد اسباب حسدای مخدوم / که من ریخ دیو و قطب نام

کشم از هر مرد دل محسوم / و او من بنده نه نیست دعا

نصیر الدین

رکن الدین

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| وادی سپهان چون نهدم | نه منم عاقل از فتون مستر به |
| نه تو مغلس شدی نه من منعم به | نه تو خاد هم شدی نه من مخدوم |
| تو همان جاجی دمن محکوم | هست این بیت نظم مالات فضل |
| زرق برشت سسر چه خواهی کن | خواه اسنان شسار و خواه مرسوم |

گویند قباچی ولایت ترم و داکش است و در اقصای لرستان است و شهری عظیم بوده اکنون شهر خراب شده و آن دیو زسکن فول و قلماق است و نواب نصیر الدین طوسی نورانده مرقده در کتایب خلافت نامه النبی می آورده که پیغمبر بن عثمان در زمان سلطان محمود سلجوقین حاکم قبا بوده و او مردی عادل و خیر بود و در نهایت پیری کوش او گرفتار زار زار میگرفت که بعد از این آواز داد و خوانان چکوه مشوم آمد و از جهت فرمودی تا تخت او را در میدان نهادند و بی کفایتی و فرمودی تا هر که تظلمی بودی جاسه سرخ پوشیدی تا نفس را طلب فرمودی و کیفیت بر کاغذی نوشته است و دادی و بغور او رسیدی چون عوشتی را بیکت اجابت گفت و ازین جهان قانی و خاکدان نظمان غنی بریاض جاودانی برویخ ایستد است ملک را بر پیران بچکانه قسمت نمود و سلطان محمود چون مرقد و ماوراء آنرا

| | |
|---|-----------------------------|
| سوخ ساخت زان رخ برادر که حاکم قبا بود و خراج خویش را بفرستاد بسلطان | تا پنج برادر شمسیم به |
| ارباب اول و اقطاب را سیم | اکنون تنگ شمسیم به |
| که پسرخ بگام مانگر دود | سنگان دریافت که غرور و نخوت |

در دماغ ایشان شکن شده پنداشته اند که غیر از قبا باقی دیگر نیست که کفر اندامان من بجز زمین من است

| | | |
|-----------------------------|------------------------------|--|
| ایشان را در بیت افشاکنه است | نمود بگاه بود از آن | می گفتند خدای عشق ما نیم به |
| بشارت به نیم پشته او را | نخسش داد و بجا بسا و ما کویم | در سلطان اجازت را با لشکر انبوه فرستاد |

| | | |
|-----------------------------------|-------------------------|-------------------------------|
| عجز این قلعه دیگر از سلطان فرستاد | تا پنج برادر شمسیم به | در قیام نیاز سبب ما نیم به |
| شاه تو غصه ز ملک مصری | خوان گنساها تا را سیم | بار که بضا علیست من جاقه به |
| شیر سنده ز حضرت شمسیم به | بر حالت زار ما به کجاست | از شناسل و گرم که سینه سوادیم |

سلطان چون این امر اطلاع کرد در جماعتش و گفت قطعه اولی غرور بود و واجب نمود که کوشال او را و این از عجز و انحراف و طریقت نیز زمان از بزم ایشان در که ششتر خوب دنیا فرموده و با لشکر از راه لرستان برخاستند و محکمت را بر رخ برادر مسلم داشت حکایت گنسنده که سلطان جاذب بر روز سلطان محمود حاکم طوس و پیشا بود و او سیر بزرگ بود در تاریخ سلاطین آورده اند که سلطان با سلطان خورشید و نوری داشت و مرد صاحب نبود مرده بود و در باطن است بست که بر سر چهار راهی واقع از برای از پیشا بود و در این از طوس همراه او ساخته است و در روی زمین باطلی است عالی تر هیچ مسافری ایشان نمیدبرد و امروز ویران است و قبر سلطان در باطنه گوید است و این ترکیب

برگردد و نوشته اند که کل قیلت سيقول كل ناس تيمون ليس للاياتيات سرمد الا الملك الحق الكذ لا يموت

یونان همیستر نیز که هر عام نیز فاضل معین اعلی و مربی القضاة و عضد الفقرا الذی قصر لسان العلم عن وصف ذاته نظام الحق
والدین علی شریک خلدانه تغافل و دستم علی زکوسل السملین و یا با نجد نیست سنیه اکابر مصر و نیست در جنب آن رباطها
مجدد احدث فرمود که چشم روزگار چنان غاسقی فایده و امروز مقصد سافران و مطلوب مجاوران این دیار است
در زیبائی چون خورشید آریسته و در رخساری چون بوستانهای پر استه صحتعالی وجود شریفین این معدن خیرات و بزرگ
بیش در پناه محفوظ دارد و ذکر طریقت الفقه ملا خواجیه مجد المیر کلمی مرد فاضل و همزمنند بود و در روزگار خود
فضل استعدا و ظاهر بود و طایفه نداشت و خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس سلاطین و حکم و حکام بودی و نسب
او کجایی نویسنده و ان بن قبا ریسر سید چون نسب و سب او را دست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافت
و در روزگار خود مملکت الشرا فایسوس عراق غنیمت بوده و هر شکل که در علم شعر در ان دیار واقع شدی بکنان با و
رجوع کردندی و دیوان خواجیه مجد الدین در عراق شهرتی تنظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین انخواص و العوام
مذکور و مشهور و گویند همه روز خواجیه مجد الدین با آنا یکشنبه بن ابوبکر زکری نزد با ختی و چنان واقع شد که آنا یک
ترک لعب زد کرد و برین عیسا ایزد شسته خواجیه مجد الدین این فاضل و بزرگوار است

مجدد الدین

| | | |
|---|-------------------------------------|-------------------------------------|
| کاف بیا بستن دن لایسته تو با من | آسمان با همه تقطیر و باندی کور است | حشر و او داشت سخای می مرا یا چنان |
| تا تو بر دامنستی التوازمه بنم ستم | سیر زار ز سیم کین تیغ دو دستی با من | سیر و از روی تو واضح دلم سستی با من |
| عمر باقی تیشین خوش پیشه سستی با من | آن شبیه آن بود که در سر سوسن | یا دمی دار از ان شب که روی راهتی |
| یا ریس اسنل چه تدبیر انهم بود که چه یار | پیشد سازند پی زدی سستی با من | ز دامن بردم و عهد او شکستی با من |
| از سر باقی عصری یکید سر الفضا | بی احسب زد کردم بر ساله بر تو فرما | آنا یکت سعد در جواب فرستان |

خواجیه مجد الدین بگری بود و با تقرب تمام از آنکه خیر نو سیر و ان عادل واجب بود نوشته سیرت پسندید

| | | |
|---|----------------------------|------------------------------|
| او در مرتبه بود که شیخ شاکر حدیثه خود ذکر آن کرده است طبعیت | حاجبی برد جام نوشید و ان | شاه سیه بد و کرد از او چندان |
| هر کسی را اهل طبعیت سیر کرد | دل خازن ز سیم شمشیر خواست | جام خستن گرفت از چسب است |
| بی گسسته را مدار غنیمت و رنج | او بتدبیر رنج و غصه و درد | شاه گفت ما رنج و غصه تیغ |
| شاه روزی سیان در کله زکی | آنا نگه او برد جام زهد باز | دانکه او ذی فاشش نکند از |
| کین از آن جام هست گفت آری | زد و خوار آید با کمری | کرد اشارت بکننده بی باری |

و در روزگار طوآن عجم بر عیای نظرها واقع شدی چون نوبت با نوشید و ان
رسید بدعتها برانه آهسته تا عهد بود خوب پیدا ساخت و سد باب الابواب که اسکندر بسته محفل و ویران
شده بود انوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر داشت فرمود و مزدکن که بر روزگار قباد ظاهر شده بود و
نزد قدر اعدل نام کرده و انوشیروان روز صبح جان بیدار با خدمت هزار انا عوان السحاب سزگون در خاک در بر

ملک ساختن قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود روزگاری خود او نظیر و از ابرکت نشاند و خود را در لشکاه
 بتجیبی که در آن کین دستور بوده مشغول گشت و او شیروان چهل و هشت ساله بعد از داد و تقسیم حکم کار روزگار گذراند
 و در بازگشت او همواره چهار گری زنده بود و یکی ملک ترک را و یکی هند را و یکی ملک دوم را و یکی ملک سوم را
 و بر سال یکی از ملوک چهار گانه بخدمت او آمدندی و بنوبت بر ستقر خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ بناگشتی گوید
 در زمان دولت مامون خانم او شیروان یافتند سه سطر زبان سطور و مکتوب بود سطر اول راه تاریکست مراجع
 پیش سطر دوم عمر و بار غایت مراجع خواهش سطر سوم مرگ در تقاضاست چهره اش بعد از هزار سال که نوشیروان بماند

| | |
|--------------------------------------|---|
| گویند بشری هر که بود است عادل | همواره اشرف روزگار در دور او محبوب و از زال در روزگار او منکوب می |
| بوده اند و انوری در این باب میفرماید | نوشیروان که طایفه صیدت عدل است اما شیر بر زبان افاضل روان بود |
| برگزیده اند داشت که بد حاصل سفند | دو جور او زبان قلم بر زبان بود از سیرت پسندیده و رعایت بر همه چیز |

نوشیروان بر تبه رسید که علما در باب غنایب و توقیف از خدمت عدل را با وجود شرکت که داشته حضرت رسالت
 فرموده که ولادت فی زمن الملک العادل نبی درجه عدل از نبی حادث است پادشاه عادل پادشاهی که موحد و عادل باشد
 کن که گرامت او و درجات او چه مرتبه باشد مقتضای این پادشاه عادل که عدل و از عدل او شیروان آن اردو سیرت پسندیده
 تر و بگشت که بیچاره شدن سه ساله بر امرت احمدی پانیده دارد و دست اظهار بد سلطان دونا نزار حضرت
 گونا و گردانده این قاعده را که جوامه بچکان و در دست است ایان قلم بر دست گرفته اند و چون که کار ایشان و پادشاه
 طاو بندی بود اکنون دم زیادت و باقی بود سلطنت از بنده درین کار نقصان این ولایت و گشت مشرع و سنت

| | | |
|----------------------|--------------------------|--------------------------------------|
| تبع این اکت زنجی مست | به گداز غلبه بر این بدست | بجلی دفع فرماید چنانکه مشاهده می رود |
|----------------------|--------------------------|--------------------------------------|

نه بازاریان و عوام الناس و مردم دیبا و صحرا و شهرهای شریفان خود را بعلوم و سیما و میسازند و چون این علم کنند
 مایه نه باستحقاق شروعی یافتند بعد از مشغول میشوند و در این ازال مسلمانان می رسد و چون از اجرام مال مسلمانان
 وجه عیاش و رفعت لباس آسان بدست می آید که در آن مکان مالک نیز عیاشی ترک کرده بعد از می مشغول میشوند
 و عنقریب بابت و کفایت نقصان فاحش دست خواهد داد و اگر این شود مردم را باز خواست فرمایند و منع نکنند
 حکایت کنند که چون سلطان طکش و را دار السلام ایضا بتمکین شد خواست تا با خلفا و صلوات معازده و جبر
 نظام الملک را طلب کرد و گفت خواجه جمیل با جفا از روی در عرض و بیعت دوست هزار دریم سر انجام نمود
 بعبارت نظر بگریسانی و خواجه را اجازه بدهد و همان داد و خواجه بدین در خانه که خدای عزوجل کرد و امر د خواجه را در
 چنانکه شکر است بجای آورد و شب در خدمت خوابه نشسته بود عرض کرد که موجب حسیت که خواجه بدین تعجیل می رود
 و کسباب و کل براه سبب خواجه گفت سلطان را نمی بینی ضرورتی دست داده من بیروم تا در دوهفته دوست
 هزار دریم از حد فغان بخرانه رسانم و بیفغان عرض خواجه رسانید که مرا چه دولت پادشاه چهار صد هزار دریم
 استعداد دنیاوی هست و مر و میرم و سپهر قابل از مر و می خواهم که او را بعلم و خط و استیفا بشاگرد

دهم وین مردود و بی استحقاق و سلطان شکر من مردم را منع این فرج کار فرموده و سیر سم و فرزند خود را بدین علوم با ستاد و غیره
 داد و اگر شادین شکر بجبهه سن اجازت از سلطان حاصل نمایند و سیرت هزار مردم نقد بخانه سلطان رسانند خدمت می کنند خواه از هر مرد
 این سخن شنید بسیار خوشحال شد و این را کفایتی مستحسن تصور کرده در خانه به بقایان سخن شد و کیفیت احوال را بدست قاصد
 سلطان عرضه داشت خود سلطان چون کتب و خواه مطالعه کرد و غضب شده و خسار و بهارکش را فروخت و سوکت
 خورد که اگر محاسن سفید نظام الملک را شکر او نشدنی و حق خدمت او که در حق مردم و حق من مدتهاست بود که و ثابت است او را
 رسوا ساختنی آخر خواه بنید اند که مرابال و بقالی استیجاب نیست تا از روی عرض و طمع مال او ستانم و پسر او را که ایلست
 استحقاق نباشد بجای سلطان نصب کنم و از کار بارنا پسندید و سلطان آن سده مرد نکویش کند که ملک است و سوت
 و نادانان را علم اشرف و بزرگان اذن فرمود و همانا خواه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکردم و بدو نوشت
 که بجاری که مازون شد و برو و توقف کن غرض که سلاطین کار با بزرگ مردم خود را نفرمایند و با لقمه بدین احوال داشته
 حکایت سلطان خجرا پسیدند که در آن وقت که بیست غران گرفتار بودی که ملکی بدین دست و آتشکی که ترا
 بود چیزی نماند است کار با بزرگ مردم خود فرمودم و کار با خور و مردم بزرگ مردم بزرگ کار با خور و نیازستند کرد
 و مردم بزرگ کار با خور و عمار داشتند و در بی زلفتی بود و کار با نام داشت و افتدمان بملک و دولت رسیدت

در بیان
 در بیان

بزرگ فرستد فرما عمل : اگر چه عمل ظاهر خدمت نیست : ذکر ملکات الا فاضل لور بهار ساج

لغایت بر دست و مقابل و فاضل بوده و بار و ایجاد و قنات و ولایت جام بوده اند و او مردی خوش طبع بوده و یکی
 پایه فرموده و نیارده همواره باست مدان نشستی و شیر و قنات در هر آن روز کار کند و میدی و او شاگرد و لانا کن بالبرین
 که بقالی مشهور شده و بر کار ران خواند نامان در طراوت خواه و بیه الدین شکی بن ظاهر فرود آمدت به تیر زلفت با خواه

| | |
|---|---------------------------------------|
| تمام الدین شاعری کرد و در بجزر شکایه دارد و این غزل او را است | بریاض اقباب شب رخ خواهد کشید |
| ما در بر صحنه خوبی قلم با کشید | تا کی از بیداد سر رویان تم خواهد کشید |
| دشمنی شمع از سر بالین بیاران مرو | بر خذر با شمشبای همسایه بیت سخن |
| کر سر شاک چشم من دیار تم خواهد کشید | هر که عاشق شد ضرورت با غم خواهد کشید |

و این قصیده هم او را است در مدح خواه و بیه الدین شکی از سلطان امانت خوبی بسیار مستعدانه گفته است برین

| | | |
|-----------------------------------|------------------------------|------------------------------|
| نوع شعر در دیوان است و ان کم دیدم | ای گروه روح بالبلبل تو نوگری | محبوب از بچی و کار ای خادرس |
| نوبین سیکوانی و ترغوی لب ترا | از قاصد تعار بریزد بسا درسه | در یرغ غم تو ز بس مایه سخت |
| خون شد دل جبرکیت و رعایا و لشکر | بندگستان زانف تر چشم تران تو | بلغای کرده سپهر تو شون نکودی |
| قمان طره بای تو چون کلکت بخشاید | کردن عشق بر رخ تو خطایغوری | کردند ترک بر لب چگون چشم من |
| خیل خیال تو چو تو مان بساوری | متعاجی غم تو ز داز اشک آل من | متعای سبغ بر ورق زر جعفری |
| کردم نکششی لبست جان بوسه | سورغاشی نمیکند از راه کافری | تا کشمش که بنم جسم در مجادله |

| | | |
|---|---|--|
| <p>زین قسم پیش وادرافاق کیمبری ای صاحبی که است زین مرغ نغم تو تسخیر بر داری تو در شمشیر نمانوری بوشیر و خای تو آتش عطا دید برایست بال لبه پز ابو ایسه انگس که او سیر و با ساری نغم تو در رون عدوی تو بند و دو پیبری موعات حضرت تو در ستاد این نما در تو می بخشش تو ایان تو انگری برگزینت اند درین اصطلاح شعر زینان خدیو در زمری و بگری و نطق تو پس از دینک سیر پیشی کند</p> | <p>بلکان الخ شیخی قان اعظم الکنت ترک و مقل و تازی و رومی بر دانا سقا و لان عقل تو در راه مملات با در بیان بکانه زترین نتری هر کو خنای تو او را لاشی کند و فاکن میر جنت لکر و شاهگری پور بهار غایب در کاه دولتت یا و شس لکر بجا طر عاظر در آوی یا زخمی کند چ کنی بر نیست مرا خردی و دافیتی و بندار و نهر نایست که مملات سیاستی پز پاینده با و ذات تو در فضل نگری</p> | <p>دارد دره شیخی و راه ببادری رناق گشت با نعت با بشرق و غوب بستند دست نسته و جوارز شکری تو شیخی است تو در جسد فراغ تو بر سگینه از مدق او صرخ پیبری انتخابی سیاست از قچی جسل اشکت اشکبار و غم غمی خوری نوشد لکر سر خوت انعام نام تو در شعر با انطامی و قلم ان و انوری شکیده است و عرب و در غم می نایست که نغم مشرق بدین کیمبری انارخوان خان در کار دولت</p> |
|---|---|--|

پدرتس با قان با دشتا خراسان بود چن با قان و قاس بافت در خطه تبریز شهر دکان با امرای غم احمد بن
با لو خان اتفاق کردند و او را برکت نشانند و احمد خان پادشاهی شکو سیرت بود و میل تمام اسلام و او را
داشت و گویند مسلمانی بود اما از برای صلح اسلام خطاب به نیکو دو اجد از خجما که بر سر خان جلوس کرد و او
عزیمت خراسان و ارغون خان از مشرق آمد و از طوس در راه الدین و اقدوم کلانت بر دوش نهاد و راهی بود
توانست کردن و ان قلعه دو دروازو دارد و دیگر کوه و کمر محل است مثل بروی و در ان قلعه اشکبار انجور و انگور است
و ارغون اجد از کماه سیس همراه و عذ خوار است و خان را شفق است و عموست در کار آمد و آینه بیرون نه سانسید
و خود کوچ کرد و نظرت عراق روانه شد و ارغون خان را با جمیع خاصان خود سپرد که از عقب می آید و از شکو بویگان
سقدم مردم بود با ارغون خان عود است و او را تمام داد و زانی مردم با ارغون کجیت شدند و لشکر استر با و
پدیشان پیوست و در عقب احمد خان و آن شدند چون احمد خان بر کمان رسید خبر از او آید پیش بود و منظر شد
و تحویل خود را به شیرزاسانید و والده را همراه داشت بهر آنکه اشکریان از و بر گشته و ارغون پیوسته بود و او را کرد
و او را در وان و سلطان لرغه با ارغون خان فرستادند و بنگر ارغون خان بلان شد و سلطنت از ان به استقلال بدست
ارغون انوار و انعام انکه تمس الدین کج صاحب دیوان بعد از با قان با سمد خان رجوع کرده و او را در حوالی اقبال
شیرزاسانید و انشا و علم و شعر او که در روز خان ارغون خان بوده اند مشهور است و بعد از الدین سعدی شیرازی
رحمة الله و از علم و شعر او جمله ما مدین شیرازی و ولانا غلام قطب الدین شیرازی و زری در تاریخ و فاضل

| | | |
|-------------------------------|--------------------------------|---------------------------------|
| <p>باز می کرد پس خ کج رفت</p> | <p>در سه راه آه از ان بازی</p> | <p>زال و یار هسته از که بخت</p> |
|-------------------------------|--------------------------------|---------------------------------|

۸۳
تعبیرات

رفت در پرده قطب سیرازی | ذکر مولانا صاحب القادری از قرآن شیخ سعید است که

تارک بوده و بموارد لغت است روزگار که اسیر می و خوش گوشت و غنای شیخ سعید را تمنی کند و نایب المال
اصفهان است در تقدیم الایام در حین یزد و قصب خوش و او سرایان از میان نبرد و اصفهان است و پیشه
نیم در این حاصل میشود و نورگشت و نه نایب درین روزگار بی نظیر است و این غزل از مولانا صاحب القادری است

| | | |
|---|-----------------------------------|------------------------------------|
| ای که بی چشم تو چشمم از غم تو ندید | بچ چشم چشمی از چشم تو نکو تر ندید | بشمنه نوش تو وار و چشمه حیوان لیکن |
| چشم من بر آن چشمه غم چشمی بر آن گوهر ندید | با خیال چشم تو رفاه آن که خوش است | خورد چشمش نیا چشمه کوثر ندید |
| چشم آن دارم که از چشم زان چشمه | زانکه چشمم جز چشمیت چشمه او ندید | زار روی چشم تو چشم من بعبیر و دل |

طبعت چهارم و درین طبقه ذکر است فاضل طبعت

و بعد ازین ذکر غزل بویان مثبت کرده و بعضی موصدان و غفارخان با وجود استخلاق و حال از دنیا بی عرفان
در دانه بیرون آورده اند از طبعی مذکور از روی کسناخی ذکر ایشان که در بای بی وقت اندکی یک بیت است ای آید چشم

ذکر سلطان المحققین شیخ فرید الدین عطار قدس سره و در محبت ابراهیم العطار الشیخا بوری مرتبه ام
عالی است و شمه بی او صفا می و سخن او را تا از اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یکجا نبوده و در شوق
و نیاز و سوز و آرزوی نامتناهی بجز عرفان و غواص دریا نمی آید است شاعری شیوه او نیست بلکه سخن او

وارد است غیب است و این نظریه را بجهت خوب کردن خوب است اصل شیخ از فریه که گشت بهی اعمال دنیا بود
شیخ عمر در از یافت که نیندسد و چهارده سال عمر داشت و ولادت مبارک او در روزگار سلطان سخرین ملک شاه بوده

در شعبان المعظم سنه ۳۱۰ هجرت و نه سال در شهر نیشابور بود و در شهر نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور
سال شهر نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور
اهل طریقت را من بعد نود و پنج کرد و در چشمه حال به تمامه قیام رسید و متروکی و مخالف شد و غزلی

در باب زلزله که در نیشابور بود و جزات واقع شد می بود **بیت** اندر آن زمان زلزله نازل گشت

بد با قصد و اندر آنکه شد شهر خراب **و ان زلزله بار دوم ششصد و نمان** **و ان زلزله بار سوم ششصد و نمان**

اما سبب توبه شیخ آن بود که او در شهر نیشابور عظیم افتاد و رونق بود و بعد از وفات پدر او بهمان
طریق ابطاری شمول بود و دکاتی راسته و شقی چنانچه مردم را از کسای آن دکان چشم منور و دماغ مظهر شد

شیخ روزی خوابید و کس بصدور دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک ایستادند که سینه ناکاه دیوانه بلکه در طریقت
فرزانه بد دکان رسید و نیز تیز در دکان نگاه می کرد بلکه آب چشم کرد و آبی کرد شیخ در ویش را گفت ای
خبر می خرمی من است که زود در گذری در ویش گفت شیخ من سبب ای مردم و یک نفره ندارم اما خوابه بر خیزید و غافل

توبه است و در وقت حیل صیبت **بیت** من رفودانین بازار است و نماند گشت توبه بی اشغال و اعمال خود کن و از
روی بصیرت فکری در حال خود کن شیخ از سخن مجذوب پر در گشت دل او از شکل بوی مسات نور دنیا چه مزاج کافور

سرد شد و گان تاراج داد و از بازار دنیا نیز از شد بازاری بود بازاری شد در بند بود و سودا در بندش کرد که این سودا در بند
 طلاق است و مجرب با زمانه و مطراق العقبه ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعه شیخ اشعری العارف رکن الدین افغان
 قدس سره که در آن روز کار عارف و محقق بود بدست شیخ نوبه کرد و بجا هدایت و معاملات مشغول شد و چند سال در خدمت
 او و ایشان شیخ بود بعد از آن بزیارت بیت الله الحرام فرستاد پس مردان حق را در یافته و خدمت کرده مدت هفتاد سال
 بجمع نمودن حکایات صدوقیه و مشایخ بودی و دیگران را از اهل طریق این ماده جمع شده بود بر روز و حکایات و اشارات و حقایق
 و در قایم کسی مثل شیخ عطار صاحب و قوف نشده در نهایت بحری بوده آخر خدمت او مصروف بر فنی خاطر در کوشش شده
 و در بروی غیرت به هزاران ایگار اصرار در خلوت سراسر ای جلوه ساز بود و در شبستان او و عروسان حقایق بود قایم محرم را
 شاعران از آن شهر تراست که درین کتاب شرح توان داد و در روز و اشارات او از آن عالی که شمه و جبر کتاب شرح
 توان داد و نکایت آورده اند که چون شیخ در گذشت آن بنام پسر قاضی القضاة و یکی بنام ساعد که بزرگ نیشابور بود و فرمان
 یافت مردم صلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن کردند قاضی کی قبول نکرد و گفت که پسر من روانها شد که در زیر پای
 پیران افغان کوی باشد و فرزند او را اجافی دیگر دفن کردند آن شب قاضی در خواب دید که بر سر در خانه نو شیخ عطار است ای
 و اقطاب و در حال آنکه جمعند و صد هزاران مشاغل نور در نشان و نجوم غایت از فوق است ایشان مجموع ایگار بر سر
 قبر شیخ بجزمت تمام مرتب اند قاضی و اصحاب شرمند بلکه مجلس نارفته باز گشت فرزندش را دید که بیان و بزاری
 زاری گفت ای چه تقصیر کردی و مرا از بکت قلم در حال آنکه محروم کرد پس می زد و در باب که پشت بن با قدم ایگار
 است و مرقدین در قدم عطار قاضی سباج بعد از آن فریاد شیخ آمد و ایگاس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن
 ساختند و از آن بجزمت تو بگرد و از مریدان و متقدمان شیخ شده و بر قبر شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر
 شاد شاخ در محلی که و سوم است بشمار از کارکان و عمارت آن را و این مختصر و ویران بود اما چون همواره برای صواب نهای
 و خاطر مشکل کشای ابر حیل خیر فاضل **اسعدی دولت دولت بر و گرفته نظام** امین ملت دولت بر و گرفته قرار

نظام محی و الله و علی شیره عز نصره بان نامه تعمیر بنام و صد دست و احیا ملت نیفته ایگار با ضعیف نماید و بر سر و ضمه شیخ
 عطار که لمجا زوار است غایبی ساخته که در و کشای پر نور تر از روضه رضوان و در فرج بخشی جان فرای تر از مرغزار جنان
 و در آن بل زمان در حسین این عدل خیرات و مر از میرات **دو چیز اهل نجاست نام نیک و حیوان**
 و زمین چو در کتری گل من علیهما فان **حق تعالی بوفیق رفیق و سعادت غریق این در بای تحقیق بحر تصدیق کنا و با نسی و**
 عتره و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب فتوی چهل هزار بیت باشد از جمله دوازده هزار رباعی گفته و ایگتیب عترت
 تذکره و الاولیاء نوشته و رسائل دیگر شیخ منور است مثل خوان الصفا و غیره ذلک و از نظم آنچه شبه راست نیست
 اسرار نامه الهی نامه نصیبت نامه جوهر اناس و نصیبت نامه نطق الطیر طیب نامه حب نامه گل و بر مرز سیه نامه شتران
 مختار نامه مشاهیر نامه و از دو کتاب نظم است و یکونند چهل رساله نظم کرده و پر داخته اما شیخ دیگر سز و ک و مجولست و قصید
 و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب فتوی صد هزار بیت شتر است زهی بحری که از مسج آن در معانی بدل

| | |
|---|----------------------------------|
| از کمالی فقه و جته تبرک و کرم از قضا بد شیخ چند بیت نوشته میشود بیت | ای روی در هفت هزار آمده |
| خلق بدین خلسم گرفتار آمده | بیت شکر گشته این همه در بار آمده |

و در توحید و قضا بد بیات عزادار و که بعضی از آن کار از شرح نوشته اند و سید عزالدین علی زکریا علیه السلام بموارد قضا بد شیخ را شرح گفته و این قصیده را که بعضی از آن وارد میشود شرح منظوم گفته و در توحید این قصیده شیخ عالی را است

| | | |
|---------------------------------|-------------------------------|------------------------------------|
| سبحان ذالقی که صفاتش ز کسب بریا | بر خاک عجز نمی کند عقل انبیا | گر صد هزار سال همه مخلوق کجایات |
| فکرش کنند و صفت عزت خدا | آخر به عجز معترف تکاس آله | دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما به |
| انجا که بحر اقتدایست موج زین | شاید که شعبی بکشد قصه اشنا | و اینی که کوشش حیرت در بار داشت |
| ز نور در سبوی نواجین کند او را | در جنب نور ذات بود ظلمتی کنار | البدن فی الطبیعه و الشمس فی النبی |

و در آخر شیخ ترک اشعار کرده اگر بنا بر معنی است دادی در شیوه رباعی بیان نمودیم این رباعی در زیارت عالی گفته

| | | |
|--------------------------------|---------------------------------|-----------------------------------|
| هر چیز که آن برای ما خواهد بود | آن چیز همی بلای ما خواهد بود | چون فقره در دست می ما خواهد بود |
| جمیعت ما قسای ما خواهد بود | و سرعی بودم پریده از عالم راز | تا بوی که برم ز شیب صید می افزاید |
| این هیچ کسی نیافته محرم راز | زان در که در آدم برون ز کفم باز | اما شیخ در قدرت پیکر خان بدست |

مغول اسیر شد و دلیل نام شهید شد و سبب شهادت او آن بود که ظوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن طول شد و سنجوست که بشکرستان اتصال رسد تجلیل قتل خود مینماید گویند که مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند مغولی در کفایت این پیر را مکش که خوبنار او هزار درم بدیم مغول ترک قتل شیخ کرد و شیخ گفت مغروش که بهترین بندهم خرید شخصی در کفایت این پیر را مکش که خوبنار او یک توبره گناه است بدیم شیخ گفت افروش که بهتر ازین نمی ازدم شیخ تربت شهادت نوش کرد و بدرجه سعادت رسید و کان ذلک فی عاشورای الثانی سه سبع و عشرين و ستایه و یعنی سنه اثنی و ثلاثین و ستایه و بعضی سنه است نوشته اند اما شیخ عطا خرقه تبرک از دست سلطان العارفين عبدالدین بغدادی وارد و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر یافته و کدکن که تولد شیخ است در نواحی زاوه است و پدر شیخ ابراهیم بن یحیی عطار که کنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نام در ایام شباب بنظم آورده چون در ایام ضیاء بوده هر چند به پنجاه شیخ نامند نیست اما تحقیق سخن شیخ است و بعضی بگویند که حیدر یا آن بنظم را شیخ بنامند و آن اتفاقاً و غلطاً است اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجذوب و مطلق محققان معتقد حیدرند مرد صاحب باطن و اهل ریاضت بوده و یکصد و ده سال عمر داشته و بعضی گویند یک صد و چهل سال عمر داشته و از ترا و خانان ترکستان است و پدر او را سالور خان نام بوده و او مجذوب از مادری متولد شده و کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ سنه سبع و تسعين و ستایه رحلت کرده و در زاوه مدفونست و بعضی وفات او را در سنه اثنی و ستایه نیز نوشته اند و در کتابت العارفين مولانا جمال الدین زوی ربه و هو محمد بن محمد بن الحسن البلیغی البکری قدس سوره العزیزه پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام دل پاک و مخرن اسرار الهی و خاطر فیاض او مبعط النوار ناقصی بوده و بعضی

جمال الدین

شدند و سلطان روم را اعتقاد عظیم و طبع در حق مولانا بود و از شمار این حال در طلب و او را که مولانا شده از عالم
فنا بر حضور بی منی یافت و خواست که بواسطه صورت خود را از قیام و دست بسته مسکنی و ساند چند صاحب حال
در روم مولانا در وقت مثل سنخ شیوخ صلاح الدین زکوبه قدس سره العزیز که خدای او بین و اسطوخودوس ضعیف است
ابو نجیب سرودی سپرد و حاجی ترا که از ابدال دادند بود و در آن وقت دست ارادت در امین شیخ ابراهیم خلیف
حسام الدین بیکو و ویدو الایپ فی الزمان

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| ای عسبیه و ابی حسام الدین | این سیم افتر که سنت است بار |
| سالها با اینست تا خون شیر شد | و بعد از مدتی شکستش از بری شد |

سره العزیز سرودی مولانا سپرد و در حال ششادین سنت که او سپرد و الدین داده که از ترا دکیا بزرگ برسد
که در این سالها عینان بوده و خوانده عزالدین از زمین آبا و جد و تبرانموده و در آن سال خلاصه را بپوشید و سنت
اسلام و قواع و بلاد فاضله ظاهر ساخت شاه شمس الدین ابوالفتح عیاض و سید چنگیزان به تبریز فرستاد و او را
در تبریز بعلو و ادب مشغول بود و در کوه که از نماز است من او را در میان خواست که شرح میدهد اندک چیزی را علی و
بدون غفله و از زمان تبریز روزی آمد چنگیز و نزد وزیران طلبت تا صاحب نظم سلسله الدین
آورده که شمس الدین را که بگویند که فرزند خوانده علاء الدین که موسوم است بنور سلیمان خدیو است و او میرزا است
و در شهر تبریز و بعضی گفته اند که اصل او از حراسان است از ولایت بارز و پدر او بواسطه نجاست به تبریز افتاد و شمس
الدین در تبریز متولد شده و بندد میگوید که از هر کجا پیش کار مخرج دارد نه صورت ذوق در استغنائی عالم اروج
است نه در قول اجساد قیمت | انکس که زنده است شمایست | و اندک مستاع ما کجانی است

انفقه شمس الدین علوم ظاهر ظاهر شد ذوق سلوک و طلب قابلیت اصفی داشت تا آن میرزا و مرید شیخ اشوخ
انوار رکن الدین رحمه الله علیه شد و در معرفت ریاضت و سلوک کام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد
و انتقامی زیاد و از وصف دست داد اما نسبت به شیخ رکن الدین و شیخ ابوالفتح السلام ضعیف الدین ابو نجیب سرودی که
سره العزیز سرود و او مرید شیخ احمد غزالی است و او مرید شیخ ابوبکر سلج است و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالفتح سلج کانی
و شیخ ابوالفتح مرید شیخ ابوعثمان مغربی و شیخ ابوعثمان مرید شیخ ابوعلی کاتب است و شیخ ابوعلی مرید سید اولی افند
ابوالفتح مرید سید بغدادی است و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن فلس سفلی و شیخ سری مرید شیخ ابوحنوف
معروف کرخ است و از شیخ معروف و شوق است سلسله امام علی بن موسی الرضا علیه السلام برسد و از پدر پسر
ناقصه است طغی و غمی دیگر معروف مرید ابی سیدان داود طالی است و شیخ داود مرید حبیب عمیست تسلیم

| | |
|--|--|
| عجمی مرید حسن بصری است و سر بصری مرید امیرالمؤمنین علی علیه السلام است | چون جوی کچینه ولایت رسید |
| این سلسله حضرت انجایت برسد | رضوان الله علیهم اجمعین آمد به سینه سخن شمس تبریزی روزی شیخ کن الدین |

شمس با کف دست ترا می برداشت و در و م سوخته ایست آتش در وی می آید و شمس با بشارت پیروی بوم نهاد و
در شهر خمین دید که مولانا بر سر نشسته و جمعی بالای در کاس او روان اند و به نجاست میر و شمس الدین از وی فرست

مطلوب را دریافت بلکه محبوب در جلو مولانا روان شد و سوالی کرد که غرض از مجاهدت و تکرار و دستن علم چیست
 مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت است گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت و رای این چیست
 شمس گفت علم آنست که معلوم بسی و از دیوان سنائی این بیت برخواند **علم کز تو ترا به نشاند** **چهل از ان علم به بود بسیار**
 مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش برک افتاد و از تکرار و درس و افادها
 ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصره رفتی و نشود و غوغا از مولانا
 برآمد که سر و پا برهنه مبدعی آمد و مولانا را از راه برد و همواره تشویق زدندی و شمس الدین از مولانا پنهان بجانب
 تبریز حرکت و مولانا را سوز اشتیاق آن قلب دایره محبت درون شعله زد و بی طاقت شده بطرف تبریز
 آمد و باز شمس را همراه بر دم برد و مدتی دیگر در کار صحبت او گذرانید باز میدان و اصحاب مولانا بمعاذات
 شمس الدین مشغول شدند ضرورتا این نوبت غزلیت شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آن روزی
 او مولانا میخواست و قوالان را سیفر مودتا سرود عاشقانه میخواند و شب و روز بسماع مشغول شده بود و اکثر
 غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته و گویند در خانه مولانا نشونی بود چون غرق بحر
 محبت شدی دست در آن ستون زد و دیگر رخ آمدی و اشک میخواندی و مردم آن اشعار گوش میدادند و حالات
 مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن نمی آورد هر کس را ذوق و دستن حالات مولانا باشد رجوع بر سال اول
 نامه نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرجست و دیوان شمس الدین مولانا سی هزار بیت است و شنوی
 چهل و هشت هزار بیت گفته اند بعضی زیادت و بعضی کم نیز گفته اند

| | | |
|----------------------------------|---|----------------------------------|
| انانکه بس در طلب کعبه دویدند | ارسات یکی خانه اعلامی کرم | پون تا شربت الامر قنوم رسیدند |
| اندر وسط وادی بی فرع بدیدند | بسیار بختند خدا را و ندیدند | رفتند در و تا که بدیدند خندارا |
| پون شکفت خانه شدند از مستی | کی خانه پرستان چه پرستید کل سنگت | تا که خطابی هم از آنجا نشویدند |
| ان خانه پرستید که خاصان طلبیدند | در خانه نشستند و بیابان بزمیدند | نوشوقت کسانی که چو شمس سخن تبریز |
| ان خانه دل خانه حق و حسد مطلق | و بنده المشنوی المولوی فی سمرقند الراجح | خوشوقت کسانی که در آنجا نخریدند |
| خود عزیز می در جهان چون شمس نیست | شمس در خارج اگر چه هست فرد | شمس جان باقیست و او را نیست |
| مثل او هم نیست موان تصور کرد | تا در آید در تصور مثل او | در تصور ذات او ز آنچه گوید |
| من چه گویم یکت رکم بشمار نیست | شمس جان که خارج آمد در اثر | شرح آن یاری که او را یار نیست |
| نبودش در ذهن و در خارج نظیر | فارغان بی حاکم و محکوم کس | میرسد ارواح هر شب مقوس |
| رفته در صحرای چون جان فشان | جان همه روز از لکه کوب خیال | روحشان آسوده و ابدانشان |
| از زبان و سود و از خوف زوال | نبوی است آن راه سفر | نه صفائی ماندش نه لطف و غر |
| جانها بسته اند آب و گل | در هوای مهر او رخشان شوند | چون رهند از آب و گل ناشادول |
| همچو قرعین بدر بی نقصان شوند | | |

روح صافی بسته بدان شده
می بگوید رستن از نادانی است
ان بزرگان این بگفتند از کزاف
جده روح مطلق است و نه نشان
ظل روح از شر شیطان باز کن
زانکه با دیو لعین همیشه با
سحر علمی در نمی چسان شده
انقاب و عقد و مجلس مهیت حیف
جای روح پاک علمیتین بود
هر که بی جانست از دانش تهیت

اب صافی در کلی چنان شده
روح صافی گرفتار بسته است
چشم پاکان روشن افتادست و چنان
زیر و بالا پیش و پس و صفت است
بعد از انش با ملک است از کن
روح اتو حید الله چون سر است
در سه کرتن عالمی چنان شده
هر که را باشد مثل گلشن وطن
گرم باشد کش وطن سر کین بود
جان اول منظر در گاه شد

مرغ کواند قفس زندانی است
انبیا شان بر بر و شایسته است
گفتشان و نقششان و نقششان
بی جهتا و صف جان روشن شد
تا تو تار یک و طول و سینه
غیر ظاهرا دست و پای دیگر است
جان بی کیفی شده مجوس کیف
کی خورد او با ده اندر کون
خود جان جان سر اسر که هست
جان جان خود منظر الله شد

وفات مولانا در شهر قوینه روم بوده در شهر اشته و مرقش در قوینه است و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بود
و بعد از وفات مولانا سلطان ولد عارف و محقق عالم بوده است و کتاب ولد نامه بدو مشهور است و درین روزگار صاحب
و خانقاه مولانا در جبال علی اردو مقصد زوار است و بر سر روضه مولانا علی الدوام مغر و تیار و فرش در روشنائی مرتب است
و بسیار وفات بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی در قوینه است و وفات شاه شمس الدین بعد
رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را جذبه پیدا شده و گلشن و افانود کرده مردم قوینه آنخان را تصور کردند که بر سر
شمس الدین است و سن الدین را دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیوار بر سر شمس الدین انداخت
تا این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لا شکت
این قول اعتماد را نشاید نمیت

اما سلطان غلام الدین که قیامت و از آنرا سلاطین سلجوقیه است و چون سلطان ملک شاه روم را سرخر کرد و برادر خود
سلیمان اشاد را با سلطنت و بر سر شاد و از عمده ملک شاه تار و نگار غازان خان روم در تصرف سلجوقیه بود و است
و غلام الدین پادشاه با عدل و داد و محبت علما بود و در حد و بلاد کرد و شهری بنا کرده بر صفت رومیه و از قیام
مثل او سلطنتی بهر هیچ پادشاهی را دیده نشده و در شهر اشته ازین دار فانیست بهر بقا کشید و جنم الله علیه و آله
و ذکر اطلع المتکلمین مصدح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه و لقب شیخ مصدح الدین است
در قلم و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم مستفقانه صد و دو سال عمر یافت سی سال تحصیل علوم و سی سال
بسیاحت مشغول بوده و تمام راج مسکون را مسافراست و سی سال دیگر بر تبتی ده طاعت پشت شده است و راه و در
مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و شیخ در روزگار انامکت سعدین زنگی بود و گویند در شیخ
ملازم انامکت بوده و وجه تخلص سعدی بدان چته است و دیوان شیخ را نمک این شعر گفته اند و را بنده احوال در در سنه

در طاعتی مولانا
و سلطان ولد

سلطان غلام
ان بنده است

شیخ سعدی

نظامینه بنیاد در حلقه اسرار شیخ الشیوخ العارف ابو الفتح ابن باخوری تحصیل مشغول بوده و بعد از آن عظیم باطن و بهلول که مشغول
 گشته و مرید شیخ الشیوخ عبدالقادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبدالقادر غریبیت حج نمود و بعد از آن که نید چهار نوبت
 حج کرده و بیشتر یاده و غیره و مجاهد بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته و در این باب در بوستان گوید قیمت

در اقصای عالم بیشتر است | سیر روم ایام با هر سکه | تمتع زهر کوشه یا قسم ۴۴۰

زهر خرمی خوشه یا قسم | حکایت گشته که شیخ در آخر حال زاویه در بیرون شهر ختمتیار کرد و از زاویه

خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت استخوان اشقی سلاطین و بزرگان و صلهای زیارت شیخ فرستندی
 و طهارت و نماز و زهد و شیخ بر ندی و شیخ آنچه خوردی و آنچه نهمت کردی و هر چه باقی ماندی در زینتی کردی و آن زینت را
 از وزن بالا خانه آویختی در روزی که شیخ را از زیر بال خانه شیخ بودی نیزم کشان کر سنه ان کلیجه و حلوا و بر اینها را
 بتکلف بکار بردی گویند که شخصی جامه نیزم نشان پوشیده خواسته تا با متحان آن فرره را ایضا سازد چون دست
 زینت را زد و نفس در هوا مشت شد فریاد بر آورد که ای شیخ بفرمایدم بس شیخ فرمود که اگر میم کنی مشتت شب که
 و ضرب نماز و آیه است که او اگر غارت کرد و زدی کند و سلاح و دل سختت که که بی زحمی بنامه در آمدی و در حال
 و عا کرده و آن سیاه و اجعت یافت یافت و آن فریاد گفت بد و بخشید حکایت آوردند که عابدی از ضلعی
 شیراز خواب دید که در عرض جوشش و خروشی پیدا شد و جمعی از انبیا آن زمانه می شنیدند و این نیک استماع کرد این
 بیت می گفتند که این بعد از شیرازی با شیخ و تحلیل حیاله جامع غایب ساد است آن تا بیدار شدی احوال بد زانو
 شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمره میکند و اولی و اولی در دو این بیت می فرمودی نویسد این مطلع آن نقل است

برکت در نشان سبز و زلفه بوشیار | هر وقتی در فریست مرغت کردگار | عابد زرقم شیخ اقا و شیخ در احوال

سالم کرد و اندک و اشارت داد و در لطایف و ظرایف و نازکی طبع شیخ را درجه عالی بود و همواره با استعداد صحبت
 داشتی و با وجود اسراف حال اهل بیعت اختلاط کردی و شایسته و بذل افنی چنانچه آورده اند که خواجه جام الدین تبریزی
 که مرقدش در نیشابور بود و صاحب جام و متمول بود و در سفر شیخ را دید و بیعت روزی شیخ را تبریز بکام رفت خواجه
 به نام اطمینی نام و به نام بود شیخ جامی آب بر سر خواجه جام ریخت خواجه پرسید که در ویش از کجا است شیخ گفت از شیراز به نام
 گفت غیب جلال است که شیرازی در شیراز است است شیخ قسمی کرد که این صورت غلاف شهر است که تبریزی
 در شیراز از کجی شیر است خواجه جام به نام برآمد و شیخ از جام میروان آمده بگوشه نشست و جوانی صاحب جمال چنانکه است
 خواجه جامی نزد خواجه جام میان شیخ و آن جوان حاضر بود درین حالت از شیخ سعدی پرسید که شما به نام در
 شیراز می خوانند شیخ گفت بنی شرفی غنیمت دارد وقت هیچ یاد داری گفت کت بیت یاد دارم قیمت

و میان من و او در حجاب است تمام | وقت است تا این پردیو نکنیم | خواجه جام را بهشت تباها نماند که این مرد

حدیث سکنش داد که او شیخ سعدی بنی شیخ سعدی است خواجه جام در میم شیخ اقا و عذر خواست و شیخ را بخانه
 برو و نسبیافت و تکلمهای لطیف نمود و صحبتی خوب پیدا شد و خواجه بیشتر از غریبیت شیخ را جواب میگوید

چون خرقیات و قصاید سعدی بقایات لطیف است واجب بود زیاد و از دستور درین تذکره نوشتن در حقیقت
و شکر ماری تعالی این قصیده شیخ است
ان صانعی لطیف که بر فرش کایا
خورشید و ماه و انجم لیلان نهاد کرد
انار حتمی که تهبان سرسبز گرفت
و رقطه دانه و در شا سوار کرد
اجزاء خاک سیره بتایه نقاب
شاخ برهنه پیرین نوجب ر کرد
شکر کدام فضل بجای آورد کسی
از خایت کرم که کهنان شکار کرد
ای قطره منی سر سحاری که بر بند
فرد و سبک مردم پر سبزه کار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
جای نیست نیست بیاید لذار کرد
چند استخوان که باون و زان و زان
عادل برقت و نام گو یاد کار کرد
بعد از خدای هر چه پرستی تو حج نیست
کان تکیه باد بود که بر ست عار کرد
بچاره آدمی چه تواند سعی و جهد
بد بخت و نیات بخت و کرامت تو کرد
نقش نیکین خاتم دولت بنام نایت
هر شاعری که مدح ملوک و دیار کرد
یار سب از آنچه صلاح آید که نگیری
یا نگویم که تو خود واقف اسرار نگیری
خالق خلق و فروزنده مشکوه نجومی
چاره درویشی و فقر است کمالی نگیری
عاشق انجام عشق میدهد

فصل حش ایراکه تواند شمار کرد
چندین هزار صورت ایوان بکار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
و اجمال منستی که خاکت زیر بار کرد
مسار کوه سار منطبق زمین بدست
بستان توده و چمن و لاله زار کرد
توحید کوی او نه بنی او نه دوس
حیران میانه بر آید درین افتکار کرد
بخشنده که سابقه فضل و جنتش
کالیس را غرور و منی خاکسار کرد
نابوده بیخ کج میستد نشود
دانه کشت ابد و دخل اطفال کرد
دارا قدر خانه جاوید بود نیست
خورش بنان کوفت که خالش قبا
نارون زردین برآمد و دیار و نما
بچاره آنکه بر همه هیچ خستیار کرد
این کوی دولتت که بیرون نبرد
چون هر چه بود دست قصدا نیت کرد
سعدی چون بر نفس که بر آید در بحر
در کوشش انضیحت وی کوشا کرد
شایر که التماس کن خلدت قبول
بجز او ندی و لطفت که نظر نگیری
بر همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فاست
رازق رزق و بر رازق خورشید نگیری
مقلوب درون جانشه ناز
در اول بنی کنند آغاز

یک گیت آنکه شکر یکی از هزار کرد
بجز آفریده برو درختان و آدمی
و سبب راحت که بتالی شمار کرد
در چوب خشک میوه و در فی شکر نماند
با فرش خاک بر سر آب استوار کرد
ابر آب در چو در زمان آتش را
هر طبعی که زمزمه بر شاخسار کرد
لال است در دامن بلاغت این لفظت
مارا کجین خامت امیدوار کرد
پر نیز کار باش که داد را آسنا
مرد آن گرفت جان براد که کار کرد
دشیا که جبر آخرش خواند معطلی
این جای رفعت نباید فرار کرد
ظالم نماند و قاعده زشت او ماند
بازی کبک بود که موشی شکار کرد
ما اعتماد بر کرم مستحسان کنیم
الاکسی که در از شش بخت یار کرد
او پادشاه و بنده نیک و بد آفرید
چون حج در بی طایرین آتشا کرد
بالا گرفت خلعت و الا اسب داشت
سعدی که شکر لغت پرورد کار کرد
در دینان تو گویم که حسد او ندیدی
تولی ان حتی توانا که فردی و نگیری
سعدیا ملک ملکست قوی و تو ضعیف
چه خبر دار و از شبان دراز
جود کردم که دل با بس ندیم

| | | |
|-----------------------------|----------------------------|----------------------------|
| چه توان کرد با دود دیده باز | بجهت راز بلای سیر نظر | که چو رفت از کمان سیاه باز |
| مگر از شوی تذر وان بود | که فرود و خستند دیده باز | مختب در قفای زندان است |
| غافل از صد فیان شاد باز | پارسانی که خر عشق چشید | خانه کو با معاشد ان پرداز |
| هر گرا با کل استثنائی بود | سج طبعی نثار دین گستان | بج مطرب نیار دین او از |
| هر مستاعی ز سعدنی نسرود | شکر از مصر و سعدی از شیراز | شیخ کتاب گستان و بوستان |

و لطایف و ظرایف بسیار است بر چندان دو کتاب حکمت تمام دارد چندیست از بوستان و لطیفه چند از کتبات
 لایق نمود درین کتاب نوشتن تا فخر روزگار شود من کتاب بوستان

| | | |
|----------------------------|-----------------------------|---------------------------------|
| شدی سنگت در دست بادل سیم | سپندار کین قول معقول نیست | چو راضی شدی سیم و سنگت کیمیت |
| خبر ده بر رهش سلطان پرست | که سلطان ز درویش مسکین برست | که دارا کند یک دم سیم سیر |
| فریدون ملک تخریب سب | نکته ای ملک دولت خطا | که با پادشاه است و نامش که است |
| که ای که بر خاطرش بند نیست | باز پادشاهی که خرسند نیست | ولم شستیم دم که یکت روز درو بله |
| سخن گفت با غایب است کانه | که من قنبر فرماندهی داشتم | بسر بر کلاه شاهی داشتم |
| سپهرم بد کرد و بخت اتفاق | که رفتم بیازوی دولت عراق | طبع کرده بودم که کرمان خرم |

من کتاب گستان حکمت حکیمی را پرسیدند که نیک بخت کیمیت
 و بر بختی چیست گفت که خورد و نشست و بخت نگیرد و بخت حکمت مال دنیاوی کسی ده که دست گیرد و بخت
 ده که پای نگیرد فایده عمل سلطان بخت ظلم را کج برگیری با در ظلم گیری اما وفات شیخ در محروسه شیراز
 در روزگار نامت محمد شاه بن ناصر شاه بن سعد زکی بوده و عزیزی در تاریخ وفات آن شیخ بزرگوار سیکو دیده

| | | |
|---------------------------|---|-----------------------|
| شب ادینه بود و ماه شوال | تاریخ و سبب رخ من اسال | همای روح پاک شیخ سعدی |
| بیشتر از غبار تن پر و بال | و تربت رخ سعدی کنون در شیراز جای رخ کس و حوض با صفاست | |

و طهارت بی نظیر اینجا است و مردم را بدان مرقد ارا دست آنگان شیراز حاکمان نیر و عادل بود و اند و اما نیک
 ابو بکر بن محمد بن کی مروی بن سیکو سیر و عادل بوده است در شیراز ارا لشعاری نظری بنا کرده مساجد و
 رباط و باقی نیر بسیار بنا فرموده در شهر کسب و سیمان و سنایه بکار حرمست حق پیوست و بعد از وفات آنگان
 حسین ابی بکر که در کرم و فتنیدت یگانه بود بدو روز که سکه و خطبه با نقاب مبارکش مزین شده بود بکار حرمست حق
 پیوست و عزیزی این با عی می گوید

| | | |
|--|--|--|
| هر جا که ولی دید که داعی دارد | داعی در کوش بر سران داغ نثار | او قاضی برضیا وی در نظام التوارج |
| می آورد که در روزگار ملک شاه بن محمد بن ملک شاه سلجوقی در حدود سنه ۶۰۰ | تومان و خمیسین و چمنایه سلغری بن ملک شاه | مذکور طرح کرد و فارس را فرو گرفت و مردی شجاع و باهوش بود سجد سلغری در شیراز و بنا کرده تار و کجا |

غازان خان فارس در تصرف انا بکان سفیری بود و ایشان وانی سناطین سلجوقیه بوده اند اما بکارم استماعی نوی
 شیخانی سیرت نیکبانی از منبذان و زکار بود و اند و سلطنت انا بکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری
 بوده و در زکار غازان خان سلطنت فارس از انا بکان متقل بسلاطین منقول شد ذکر شیخ المعارف
 او صدالدين مراعه دره مرد موثق و عارف و کرم بوده است و با وجود کمال عرفان و سلوک و فضیلت
 ظاهری هیچ نمی داشت بر بر شیخ اشعری او صدالدين کرماتی بوده از کار او این است و مرید شیخ الاسلام و اولادین
 شهاب الدین ابی حفص غم السهروردی بوده و در چهار رکعت نماز خفند تمام قرآن را ختم کرده و در سنه کون مقام عالی
 داشته ظیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی او است

وصف الدین

عمر سیت که راه میروی منزل کو
 آن چند زنی راه لاف زده و عطا
 و شیخ او صدالدين کرماتی با نقیاست می گفته انا او صدی رباعی بر سنی اصل است کتاب جام جمهر را اولظم کرده
 و ترجیح او در میان موحدان نه فی عظیم دارد ایوان او صدی او هزار بیت باشد و سخن را موحدان میگوید و در آن
 باسم خواج ضسیا الدین یوسف بن خواجہ اصیل الدین بن ملک الحکما خواجہ الدین طوسی جمیع الله گفته بسیار ناک

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| و لطیف فرموده و این قصیده او را | من صرخ کردم در کواکب صفت |
| بان ای حکیم هر چه بر سرم جواب کی | تا مشکلف شو که درین او چه کار |
| این اختلاف عنقه و این احتمال هر | در عین کار خانه سفت و چهار صفت |
| در یک کس بجاست نه و نشاید | در کت بخان توانست کج و نام صفت |
| خرد او تیر و مهر و تون و تیب صفت | نزل کی و راه کی و روش کی |
| رومی رخاں سورشا اعمال صافا | کرد و جو و این تن زنگی شاعر صفت |
| پروردنی شکر و کردن شکار صفت | این روز روشن و شب تاریک صفت |
| اصل فرشته از چه و نسل پری ز که | وین آدمی بدین نسب و اعتبار صفت |
| چندین هزار سپیکر ناپا و بار صفت | کوش ملوک از ملن الملک چون پیر صفت |
| ای نقش بند صورت و معنی بگو که تا | زین نقشها ارادت صورت صفت |
| نادیده این قدر که مین و بسیار صفت | با هزار گونه مباح است می کنی |
| از روز آمدن نو اگر واقعی بعلم | در روز رفتن این فرغ و زین صفت |
| از حال خیر که درون حصار صفت | با او صدی زرش اوزخ عن بلوی |
| چون بود او صدی زمین فست بر کنگ | چون غیر حق نماند بو خاک صفت |
| بر کل از غنچه کندی بسته | کرده از مشک بند بند صفت |
| زانکه بر شاخ بلند صفت | تا بستی با بسب زای سپر |

وصف الدین
 این قصیده او را
 در عین کار خانه سفت و چهار صفت
 در کت بخان توانست کج و نام صفت
 نزل کی و راه کی و روش کی
 کرد و جو و این تن زنگی شاعر صفت
 این روز روشن و شب تاریک صفت
 وین آدمی بدین نسب و اعتبار صفت
 کوش ملوک از ملن الملک چون پیر صفت
 زین نقشها ارادت صورت صفت
 با هزار گونه مباح است می کنی
 در روز رفتن این فرغ و زین صفت
 با او صدی زرش اوزخ عن بلوی
 چون غیر حق نماند بو خاک صفت
 کرده از مشک بند بند صفت
 تا بستی با بسب زای سپر

و این غنچه را هم او را است
 میوه و صفت با کلمه رسد
 بر دلم گو به سندی بسته

عاشقانی را که در و ام تواند بد | چند را کشتی و چندی بستند | او حدی کی پسندی بعد ازین بد

زانکه در دنیا پسندی بستند | حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در صفهان نوشته در قریب
یکماه بسیار رسد و او مستعدان روز کار از آن کتاب برداشته اند با وجود حجم اندک آن کتاب را به بیای بسیار خرید
و فروخت میکردند و آن کتاب در میان ستمدان بسیار مکرم بود و درین روز کاران نسخه ستر و گسست و بختی
آن نسخه در آداب طریقت مستحسن نسخه است و یک بیت از آن نسخه نوشته شد تا وزن ابیات آنرا در کار کمال

او حدی شصت سال سخن آید بد | کاشی روی نیک بختی دید | و ظهور شیخ اوحدی در روز کار ارغون

خان بوده و وفات او در صفهان احمد دولت سلطان محمود غازان خان بوده در ظهور سینه سبع و شصین و ستایه
و متمد شیخ اوحدی در صفهان است و اهل صفهان اعتقاد می بدان مراد دارند و غازان خان پسر
ارغون خان است پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده و بعد از ارغون خان بر تخت مطننت نشست
و جهان را بر نیور عدا بسیار است و حقیقتی او را بنور اسلام آورستند و از عالم یگانگی نسیم انس بردل او وزید و از
یگانگی یگانگی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد و صاحب تاریخ گزیده می آورد که سبب اسلام
غازان خان امیر نوروزین ارغون اقا شد و پیوستگیش اسلام را امیر نوروز فرزند بخت در دل خان آراشی میداد
و کموش کفر میکرد تا وقتی که سلطان انواری بنجان باباید و خان صاف میداد و چون رو بروی شده منجوت
که رو کرد آن شود امیر نوروز فرزند بخت گفت اگر خان امر وزیر راه اسلام در آید و از زلمه کفر نور ایمان شرف

شود بر اینه جوی سبحانه فتح و نصرت از زلمه در وقت بر باطل غلبه کند کما قال الله تبارک و تعالی
قل جاز الحق و انزل من السماء ایلان الباطل کما انزل من السماء ایلان الحق و اگر در حقانی مرا بر تخت
دخود و عهد کردم که بدین اسلام در آیم و از شران کفر ترا نمانیم همانا ساعت تقضی نظار زلمه فرمود و خان نسیس
و عده و حدی که کرده بود او فارسانید و چون نور ایمان در دل خان شعله یزد و قابل بود امیر نوروز و نوروز
شده بلکه جذب حقایق کوشش کرد | آنرا که در آیم که دو قابل غنیمت است | مزی بر نمانیم و دشمن را بر نمانیم

خان فرمود که آیتد کاشی می باید ازین دین نامین بواسطه او از کفر ترا نمانیم و بارش داوسمان شوم و اداب و
ارکان مسلمانی بمن آموزد و در قم بر شیخ الاسلام مفتح العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ العطار
المصطفی سعد الدین و الدین المصطفی قدس سره زنده و او را با سبب یام از جگر آبادان مذکور فرستی با ذریایان بردند و از
جنتها و طوبیها و جنت یار ساعت خان غسل اسلام بر آورد و بخرقه حضرت شیخ مذکور مشرف شدند چون هزار دستان
کلمه توبه سه ایندن گرفت و با اتفاق او تمامی امر او ارکان دولت و لشکر یان بدین اسلام مشرف شدند
و بتبلیت اکابر شار با کردند و با طرافت محالکت بشارت ما فرستادند و فتح ناما نوشتند و این حالت در
شعبان المعظم سنه اصدی و شصین و ستایه بود و در تاریخ بنا کتی در شهر سینه ثلاث و شصین و ستایه نوشته العلم عندهم
و امیر نوروز فرزند بخت با وجود سعادت اسلام بشهادت شریف شریفی درجه عالی که حقیقتی او را

روز غازیان

۳۵
 حضرت شیخ

کرامت فرمود و شهادت امیر نوز در شهر مراده بوده نماز شام سه شنبه بیست و دوم شوال سنه سیست و نوبین شام
 ذکر شیخ العارف فخر الدین عراقی زره و هوای برهیم شهریار العراقی مولدا و همدانست مرد محقق و سالک بود
 و در شیخ اشعری شهاب الدین طبرزدی است قدس سره العزیز سختمادر پر شور و عارفانده دارد و در وجه و حال بی
 نظیر عالم بوده و سوادان و عارفان سخن او را معتقدند و چیت برین تصدیف مرغوب در تصوف دارد و لغات است
 انی اشعه خاطر پر نوران بر گواری است حکایت کنند که شیخ را همواره با صاحب سناست بنظر پاک الفتی بوده روزی
 حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که در باز در روی کوه کی غلبت داشته و نظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کرد و
 گفت این نظر که می افکنی آتش در کارخانه ناموس درویشان یزنی اغزنی منی که حرف کیران در کین اند و مدعیان کوش
 نشین عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو در حق بیستی غایب شیخ ازین کس نامخی عراقی مولد شد و عراقی مرئی تشیع و زاری
 کرد تا شیخ به و در فوش شد و احد این عیاست عراقی را رفت ترا بنیاد ریخت و چند گاه در آن ریاضتگاه چو نقره
 در گاد بیالود و در آن سواد و عظمت می بود و شیخ عراقی را حواله شیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایره ابدال و او تاد
 سفر الواصلین شیخ بهار الدین ذکر یاد مولدانی که از جماعه خلفا شیخ اشعری و شهاب الدین مذکور بود و عراقی سفر سولان
 و هند پیش گرفت و در خدمت شیخ مولتان بسلوک مشغول شد و در آن سفر او را فتوحی زیاده از وصالت دست داد
 و در حالت سوز و فراق و فرط اشتیاق و دوری و مجوری از مسکن اشعار پر شور فراوان گفتی و اهل بندر انبیت
 به عراقی اعتقادی بلین دست داد و شیخ بهار الدین زکریا در خدمت خود را به کجای عراقی در آورد و گویند در مدت چهار سال
 شیخ عراقی در بند چهارده اربعین بر آورده و شیخ بهار الدین که با همواره مراقب حال عراقی بودی و اگر ام او نمود
 و از سخنان شیخ عراقی او را ذوق و حالی پیدا شدی گویند که شبی شیخ بدر خلوت عراقی رسید شنود که عراقی فرزند
 میکند و میگوید و این عقل بخواند و میگوید

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| خستین یادو کا ندر جام کردند | در چشم مست خوبان و ام کردند |
| ز زلف نشتند جو یان دام کردند | بعالم هر کجا درج و بلای است |
| چو خود کردند دست در شیت فاش | عراقی را چسرا بد نام کردند |

شیخ کبر غریبی واقف عراقی رحم آمده کرمان شده گفت نیاز و سلام ما بخدمت حقایق پناه شیخ شهاب الدین
 رسائی و عراقی را اجازه است و او او را هر از فرستاد و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی بر خیزد و بکار رحمت حق پیوست
 و شیخ عراقی ازین صورت مجوسند و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ غزنی شام نموده چند وقت در شام بسلوک
 مشغول بوده در شهر سمرقند و سماع در غیبه سلطان بن محمد خاندانده در دمشق بکار رحمت حق و اصل شد به شاد و
 بیال شمر افس و مرقد مبارک او در جبل صاختر است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ محیی الدین
 الاعرابی قدس سره العزیز آسوده است اما شیخ اشعری محیی الدین اعرابی را نسب بجاتم طالی امیر سید و اولاد
 و در روز کار خلفا عدی بن حاتم طالی باندرس رفت و ان دیار بکشد و فرزندان از نسل او را ندانند و نسب
 شیخ محیی الدین به ان نسب امیر سید و این رباعی شیخ محیی الدین در است قطب قلبی و قابل لبسمانی

شیخ محیی الدین
 اعرابی

سلطان محمد خدابنده

خواجه بهام الدین

باز

| | | |
|---|--|-------------------------------------|
| سر عشق و شکر سبب عرفانی | ارونی و روحی و طبی و عقلی | افرعونی و نفسی و هوایا ماست |
| اما نام سلطان محمد خرابنده او بجای تو سلطان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفت | | |
| شاه الحجاب توی بن ارغون بن اباقان | بن بلاکو خان بن فولی بن حکیم خان | و بعد از ارغون خان غازان خان |
| <p>پادشاه شد و او بجای تو از وی بگریخت و چند سال در نواحی کرمان و همدان با خرابنده کان بگردید و بدان سبب خرابنده می گفته اند و بعضی گفته اند که خرابنده است بلکه فرزندی که بسیار سیکور و بی پیر و مادر او را نام زشت نهادند تا چشم زخم بروی کار کند و ازین جهت او را خرابنده می گفتند و از سن ثلاث و سبعمائة بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت و پادشاهی عادل و سزنده و سز پرور بوده رای هوا سبب نمایی و همیشه برونی ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین که در اصل بهائی است داد و زری فاضل بوده و در تبریز عمارت کشید و راه ساخت و ازین عمارت در عالم نشان میدهد که بر کتابه آن عمارت نوشته که بهمان ویران کردن آن عمارت از ساختن آن عمارت مشکلتر است و خواجه رشید تا پنج جامع رشیدی نوشته در سایل بگیر و حکمت علمی و هندسه و غیر ذلک در مکتوبات خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ بعد از او در فریضه و بعضی او را در طلوع آفتاب بوده و در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و استغناء ایوانی میسر نبوده و سلطان محمد خدابنده در شورش سبع عشر و سبعمائة وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشت و در کسبه سلطانیه مدفونست و قلعه شهر سلطانیه از بناهای اوست و ذکر ملک الافاضل خواجه بهام الدین تبریزی و ششمین و فاضل بوده و با وجود فضیلت جای بر کمال داشته و حکام و وزراء در ایدم الاوقات طالب صحبت وی بوده اند عارف و خوش طبع بوده گویند نوبی بیرون بن خواجه شمس الدین صاحب ایوان بدعوت بخانه بر دو چهار صد صحیح پسینی در آن مجلس حاضر گردید و حال علم در روزگار گذشته بدین منوال بوده و این</p> | | |
| غزل در آن روز بدیده گفتند | خانه امروزی بهشت است که رفیقان اینجا | وقت پروردون جانش است که جانان اینجا |
| بر سر کوه عجب بار کیمی بسیم | کوه طور است مگر سوی عمران اینجا | مست اگر نقل طلب کردی بازار مرد |
| سفر با دام تر و پسته خندان اینجا | شکر از مصریه تبریز میارید که | بگدایت لب شیرین شکرستان اینجا |
| کاینه سیره این بر بندکد شاه نشین | شده امروز که با مرتبه سلطان اینجا | بعد ازین علم مجوز از کس نام بهام |
| هر چه آن آرزوی جان بودت آن اینجا | چه غم از محسب و آنچه غم خفا کما مره | خواجه بیرون سپر صاحب ایوان اینجا |
| <p>و خواجه بهام الدین از جمله شاکردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از اقربان مولانا قطب الدین شیرازیست و در سنه ثلاث عشر و سبعمائة وفات یافته در تبریز آسوده و شاه او معین است ذکر مولانا بهرام الدین جاجرمی در سنه اول مرد اهل بوده و در روزگار خواجه بهام الدین صاحب ایوان با صفهان افتاد و شاکر خواجه مجد الدین بهام</p> | | |
| <p>فارسی است و تصدیق ابوالفتح بستی را که مطلعش این است گفته از یاد المرمی دنیا و نقصان</p> | | |
| در پنج غنیمت محض انجیر خسران | بفاری نظم ترجمه کرده و بسیار مستعد گفته و در احکام اختلاف اعضا | نظم |

در احکام اختلاف اعضا

نوشته و اشعار صنوع بسیار میگوید و این قصید و در صنعت حذف لفظ در معراج خواججه بهار الدین اور است

| | | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|----------------------------------|
| که کرد کار کرم مردوار در عالم | که کرد اساس حکارم متمد و حکم | عما د عالم عادل سواد ساعدت |
| اساس نظام اسلام و سرور عالم | ملکت خلق و عطار و علوم و مهر عطا | سماکت ریح و اهد حمل و بلمک علم |
| سرور ابل محامد بلمک عمر عدو | سرطوک و دلارام ملکت اصل حکم | کلام او همه بحر حلال در همه حال |
| مراد او همه اعطاء مال در مردم | دل مظهر او همه کلام علوم | دم مکریم او سورد و صلاح انعم |
| رسوم معرکه او کرده حکم عالم رو | هموم حمله او کرده کار اعدا کم | همو و هم دل او دار عدل را معمار |
| همو و هم دم او در دولت را مزم | و این غنبدل همور است | با حقیق لب او لعل بدخشان کم گیر |
| با کل عارض اولاد عثمان کم گیر | سخن سرکش سر و سهی پیش کوی | قد یارم نگر سدر و خزان کم گیر |
| با وجود لب لعل و خط مشکت فشان | با دخلت کن چشمه حیوان کم گیر | شب تاریکت اگر وصل شیر کرد |
| با رخت چشمه خورشید از خشان کم گیر | غزاه اش مین و در کوشی عبیر کم کوی | خط شیرینش نگر سبزه بستان کم گیر |
| و وصل آن جوهری چهره کرت دست | نام جنت سهر و ملکت سلیمان کم گیر | و کرت میل تا شای گلستان باشد |
| در جالش نگر و طرف گلستان کم گیر | بدان ترن بران نه بدخواه کوی است | از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر |

اما خواججه بهار الدین پسر خواججه شمس الدین صاحب دیوان است و در وزارت پدرش حاکم اصفهان بود و با
 تصور و طامع بوده و در منصب و نسق ملکت جد و جبهه عظیم داشته چنانچه صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست
 او بر تبه بوده که اکابر اصفهان را هر گاه طلب کرد می کفن و حشود ترغیب کرده و صفت نا جانوشته
 انگاه پیش او دستندی بکنوست فرزند طفل او دست دراز کرد ریش او را گرفت سو کند خورد که او را بیا و بزدو
 آن فرزند طفل را از ایوان در فوطه کرده بیا بختند اکابر اصفهان او را بدین کردار نا ملایم دعا های بگریز
 و عنقریب جو امرک شد و خواججه شمس الدین در مرثیه او این رباع میگوید

| | | |
|---------------------------|--------------------------|-----------------------------|
| فرزند محامی فلک بند و سیت | در حسرت قد الفتن پشت پدر | ختم یافت بر مثابه ابر و سیت |
|---------------------------|--------------------------|-----------------------------|

و ذکر شیخ پورسن اعتراف می ره مرد عارف و موقد بوده و مجذوب سالکت و مرید شیخ جمال الدین
 احمد داکر است که از جایه شاگردان شیخ علم لالا است هر چند ذکر او داخل سلسله اولیا است اما در
 شاعری نیز مکل بوده و اشعار ترکی و فارسی می گوید در ترکی مخلص بین قلم میگذارد دیوان او در آذربایجان در
 شرفی عظیم دارد و این غزل او است

| | |
|--|----------------------------------|
| شوخ و بیرحم فدا هست نکار حکیم | بر داند لشته او صبر و قرارم حکیم |
| ماه و دیم چو بیدار نیاید وزی | شب تاریک شماره شمارم حکیم |
| کشت از عشق بریشان سر کارم حکیم | چون خدا در او جهان روی نمود از د |
| شیخ اشیموخ قلب الفلک رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره عزرا | |

بوده و عم زاده شیخ سنالی است و پدرا و همراه حکیم سنالی غزیت کعبه کرده و در جنس شیرین که از اعمال توانا

نسخه خطی

نسخه خطی

چون است که خدا شده و ولایت شیخ در حسرت شیرین بوده و در تمامی بیع مسکون سیاحت کرده و از چهارصد
 شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و در آخر دست بعیت شیخ ابوالخیر نجف بحکم الدین کبری داده و ابوالرضا
 بابارطن را آذربایجان یافته بابارطن شانه از رسول آید و داده و جان بخت تسلیم کرد و میگویند بابارطن صحبت رسول آید یافته است
 و بعضی گویند که از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر بابارطن کم از چهارصد سال می گویند اما وفات شیخ رضی الدین
 و علی الاقدس ستمه در شهر سنه اش و در بعین و ستایه بوده بمقتاد و شش سال و بعضی بمقتاد و نه سال میگویند عمر فیت
 و شیخ ایشوخ سعد المله و الدین انکوی قدس ستمه هشت سال بعد از وفات شیخ علی الاطوار رحمت حق میو است

وفات شیخ جهان شیخ سعد دین می | که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود | بروز جمعه نازد کریم بحر آباد
 بسال شصده و پنجاه و عید صحنی بود | ذکر سید العارف امیر سید حسینی قدس سر و سالک است | لکن
 دین و عارف اسرار یقین است در روز حقایق کفر معالی بوده و در فضیلت علوم حسینی ثانی خاطر بر نور و کلشن بر این
 و طوطی نطق او غنایب خوش آواز و جو حسین بن عالم بن حسن بحسینی اصل سید از غور است اما در اکثر اوقات
 سیاحت کردی و سکن سید شهر هرات بوده و سده خرقه سید سلطان المشایخ شهاب الدین عمر سروردی میرسد سالها
 بسلوک مشغول بوده و با بسیاری اکار صحبت داشته حکایت کنند که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی
 و سید حسینی بر سه فاضل بریدان شیخ شهاب الدین سروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد در کرمان بخاشا
 شیخ اوحده الدین بر سه بخلوت نشسته هر کدام در آثار اربعین از سفر عالم حکومت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ
 عراقی تلعات و شیخ اوحدی ترجمی که بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد از آن که شیخ بر سه با مطالعه
 کرد فرمود که حقیقی وجود شریف این در دریای نفیس راهمواره از اوقات محمود دارد که عجب سه کو هر یکانه از کان
 حقایق بیرون آورده اند اما چون این سه در مسافران مالک یقین اندانکه ذوال المسافرین آورده است سیاحت منازل عراق
 چون تقریب وصف ذوال المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده بیشتر می شود

حسینی

| | | |
|--|---|---|
| <p>روزی زلفنا مگر سکندر تا که به حسد ابد گذر کرد پرسید که این چه شاید حسد بیوده بنا شد این چنین پیر چون باز نمود سوی او چشم غافل چه نشسته درین راه دانی که منم بخت نسیروز فرق فلک است زیر پایم نه نه پشت و ندروسی عالمی تو</p> | <p>میرفت و همه سپاه با او پیری ز حسد ابد سر بر کرد وان گیت که نیاید حسد چون راند بران مغاک چون کور پرسید بکندرش بعد حسد بجز چه نکردی احترامم پشت همه بروی عالم نشسته پیر از سر وقت با کت بزر بگدانه ز کشت آدمی تو</p> | <p>این سه حکایت است بسکر وان حسمت و مال و جاه با او در چشم سکندر آمد از دور در گوشه این مغاک و لکیر پیر از سر وقت خود نشد دور گفت ای شده غول این گذرگاه آخره میکند رهت نامم در یادل و آفتاب رایم نه گفت این همه نیم جو سینه سرد دوران فلک است که بی شمار است</p> |
|--|---|---|

GENERAL

| | | |
|----------------------------|----------------------------|---------------------------------|
| هر ساعتش از تو صد هزار است | نه غول و نه خاقم درین کوسه | هشیا تر از تو ام بصدر وی |
| از روز پسین چو اکهم من | چون منتظران بدین ره من | خاقسل توئی از برای پیشی |
| مغزور دوزخ غم خویشی | با من چه برابری سکنی تو | چون بنده بنده منی تو |
| دو بنده من که حرص و آزند | بر تو همه روز نشد فرازند | کر یا نشد ازین سخن بکنند |
| بفکنند کلاه شاهی از سر | از خجالت خود فقیر میسند | سر بر کف پای پر میسند |
| پیر از سر چاره ره نمودش | کاندر پیش وقت یاد بودش | وفات کشید حسینی بر شهر هرات بود |

در سنه تسع و عشرين و ستمایه در بیرون کتبه سید السادات در شهر مصر رخ مد فو است آتید السادات وهو عبد الله بن معاویه بن عبد الله جعفر بن ابی طالب پدر معاویه بن عبد الله بن عبد القدر روزگار معاویه بن ابوسفیان در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت معاویه پرسید که شنووم دو شنبه شمار خداوند فرزند داد چه نام کرده عبد الله گفت آنچه شما فرمایید معاویه گفت در بی باشم معاویه نام نبوده مرا التماس از شما آن است که این پسر معاویه نام کنی عبد الله قبول کرد و معاویه بنده دو سیت هزار در بی عبد الله فرستاد و آن نام پسر او قرار گرفت امیر المؤمنین جعفر از روی بخشش عبد الله نوشت که اگر شربت استم کنی من القلیل و عبد الله معاویه روزگار ولید بن عبد الملك با عبد الرحمن اشعث اتفاق کرده خروج کرد آخر الامر روزگار ابوسلم بن ابی نصر سیمار با او در حد و دسترس قال اشعث از راه کرمان به راه افشا و متعلقان نصر با او محاربه کردند و شید شد رضوان الله علیه اما کتبه نظم حسینی سنی نامه است که در ایام شباب گفته است و کثر الیوم و ترهت الارواح و ذوق المسافرین و طرب المجالس و شنوده ام که سید کتبی در مشارف و حقایق پرداخته عنقهای مغرب نام و آن کتاب را دیده ام و آنکه مشهور است که سید مردم هرات در غوغا شهید کرده اند و هیچ و نسخه ندیده ام همانا چون سخن حوام است اصل ندارد و اعلم عند الله ذکر ملک الشعراء این بضموح حسنت افعال و رفع الله درجه از جمله فضلاء روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و روزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و میان مستعدان آن شهر شهری عظیم دارد و این رباعی ازوست

| | | |
|--|---|------------------------------|
| با فاقه و فتنه پیشینم کردی | لی مونس ولی بار و فرینم کردی | این مرتبه سقر بان در است |
| آیا بچه خدمت این چنینم کردی | ذکر ملک الکلام مولانا محمد بن حسام علیه الرحمه فضل او زیاده | |
| از وصف است و شعرا او را بر سلطان مظفر هر دی که از اقران او است تقضیل می کنند و او از خافت و در دار سلطنت هرات مسکن داشته و در روزگار ملوک هرات ظهور یافته و این قطعه در حقیق ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتداء دولت بیان میکند | | |
| ومن عجب تاریخ نمبدا حکم | یوافق قول الناس خلد ملک | واجرى فی البحر المرادات فکله |
| عبد القادر ناظمی تصنیف و قولی بران سزا ساخته است سزا داد | ان کیست که فقر بر کند حال که دارا | واورا سزا دی است و خراب |

نصیح

نصیح

حق

در حضرت شاهی

| | | |
|--|--|--|
| <p>گر ز غفلت لیل چه خیر باد و صبارا جز ناله و آهی بر فرس من کل بار سیب خفته کدام است هندوی و کیسو مارا نه ز روز زور نه خود رحم شمارا بن علی بنای اندام تو در سبند قباشرط نباشد انکه بدوزند</p> | <p>هر چند نیم لایق درگاه سلطان نوسید نیم هم سیفت که بنخوا به بود ترک خطارا هندونی سیاهی تا چادر زنجیران تو شد مسکن لیس ای یوسف ثانی از لاله سیراب بقدر تو قبارا وز لاله کلاهی</p> | <p>گر ز غفلت لیل چه خیر باد و صبارا جز ناله و آهی بر فرس من کل بار سیب خفته کدام است هندوی و کیسو مارا نه ز روز زور نه خود رحم شمارا بن علی بنای اندام تو در سبند قباشرط نباشد انکه بدوزند</p> |
| <p>بر معجز موسی نبود دست عصا حاجت بکواهی</p> | | |
| <p>دو نجات مولانا محمد ابن حسام الدین بروز کار ملک شمس الدین محمد کرت در شهر سنه سیح و ثلثین و سبعمایه بوده و درین روز کار ابن حسام دیگر بوده و تصاید و منقبت را بنام می گوید و ذکر او یکی نگاه خود خواهد آمد ذکر مولانا الفاضل فخر الدین بناکتی علیه الرحمه مرد دانشمند و فاضل بوده در عهد سلطان ابو سعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات بوده و قیاسه و اطمینانی می کنند و از مورخان حکیم شرح آن حالات چون انداده و در شاعری مرتبه عالی دارد و قصاید عزا و مقطعات محکم گفته</p> | | |
| <p>پیمان و عهد ایشان با و هو است کون روئی بدین طراوت قدی برین کلا یکدم جمال جانان او را رو است کون هر شام در مشام آید نسیم بلفش ای خواجه رایگان چرخ شام است</p> | <p>باز این عتاب جانان با پرست این سرکشی و شوخی با از کجاست بچار عشق جانان درمان نمی پذیرد با عاشقان ترحم بجز خداست خبر بناکتی را از آن چرخ فروشی</p> | <p>وین لهری و شکی بی موی نباشد اس روز زمانه ای اگر است کونی بایدان تلطف عیبی نباشد ایگان همرا زو همدم او باد صباست کونی</p> |
| <p>اما سلطان ابو سعید خان پادشاهی نیکو صورت و صاحب ولست بود و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدا بنده بر تخت نشست و رعایا را با برکت امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار چین خطبه و سکر بالقاب بهایون و موش بود و با عدل و محاسن بسیار است رسوم و قاعده ای بد که بیشتر از نهداده بودند بکلی بر انداخت و مشالها با نظر ممالک فرستاد و رعیت را استقامت داد و در تقسیم اوزان و ذراع و جمعه و جماعات آن تولی که او نوشته و با طرف فرستاده و در بعضی بلاد مواضع در چوب سنگات کنده در مساجد نصب کرده و اندر بعضی در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده بنوبت اندر لکن اندرین سبب سرای</p> | | |
| <p>کون که نوبت استای که بعد از و در ایام جوانی ازین حسب ظانی برین جا و دانی بخوبی فرمود و خلافتی از موت او در ایران زمین بسیار اندکین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازار کهنه بخت بود و سنار باران پلاس پوشانیده و در کوهها خاکستر بختند و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابو سعید می گوید</p> | <p>کون که نوبت استای که بعد از و در ایام جوانی ازین حسب ظانی برین جا و دانی بخوبی فرمود و خلافتی از موت او در ایران زمین بسیار اندکین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازار کهنه بخت بود و سنار باران پلاس پوشانیده و در کوهها خاکستر بختند و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابو سعید می گوید</p> | <p>کون که نوبت استای که بعد از و در ایام جوانی ازین حسب ظانی برین جا و دانی بخوبی فرمود و خلافتی از موت او در ایران زمین بسیار اندکین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازار کهنه بخت بود و سنار باران پلاس پوشانیده و در کوهها خاکستر بختند و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابو سعید می گوید</p> |
| <p>گر بناله تاج دسوز و کشت کی باشی بر زوال دولت سلطان عادل بوسید و عزیز می در طلت سلطان ابو سعید گوید</p> | <p>گر بناله تاج دسوز و کشت کی باشی بر زوال دولت سلطان عادل بوسید و عزیز می در طلت سلطان ابو سعید گوید</p> | <p>گر بناله تاج دسوز و کشت کی باشی بر زوال دولت سلطان عادل بوسید و عزیز می در طلت سلطان ابو سعید گوید</p> |

فخر الدین

نهمین عشر ریح الآخر اندر نیم شب
با هزاران ناله زاری خطاب آمد بخرج

شاه عادل مل جلایه کنج الدین بوسعید
کی خداوندان جاه الاعتیبار را اعتبار

شده ازین اینا ملول کرد و جنت نهنیم
و بعد از فوت شدن سلطان ابوسعید

انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت ریست و فتنه نایم بیدار شد و چون سلطان طغی و لیعهدی نبود که برستقر فانی قرار
گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دم از استقلال زدند بر سرداری سلطانی شد و هر ششمه با میری قانع میشد
ملوک طوایف عبارت از ازیست دودر با بیان امیر چوپان و شیخ حسن جبار خروج کردند در عراق و فارس محمد مظفر
ظفر یافت و در خراسان سر جلال مل خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشند و بجای او در خراسان امیر و وزیر
گشتند و غوغای جانی قربانی در طوکس و مرو و از سرش تا ملکت بر راه غوغا کوس بود و عیش مردم ختلان از شورش
غدغن بلخ و همواره آشوب و ناملکت بلخ بود و اقصیه از تاریخ سنه ست و ثلثین و سعمه تا حد و دهنه احدی و ثمانین
دستگاه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف با یکدیگر کردن بی خسادند و ولایت بولایت و شهر شهر و دیده دیده
بجست دولت مشول بودند تا شمسیر آینه در قطب دایره سلطنت صاحبقران امیر تیمور کورکان انار الله برهان از غروب
غیرت رخ نمود و آتش فتنه منظمی شد و از مشایخ شیخ العارف علاء الدین سمنانی و شیخ عبدالرزاق کاشی و از علمای مروج
نظام الدین بروی صاحب ریاض الملوک و از شعرا خواجوه کرمانی و میر کرمانی و خواجوه سلمان ساوجی و عبیدزاد کانی و سایر
بخاری رحمهم الله علیهم آمین در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید در کهنه سلطانی است
بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده ذکر قد و الایضا ضل جلال الدین فرمایانی رده مرد کریم و اهل فتوت بود
همواره از دهقانی وزارت حاصل کردی و فضلا و شعرا از خدمت نمودی شاعر خوش کوی است و قانع شیخ عارف
سعدی می کند و جواب سخن اسرار شیخ نظامی دارد و هزار بیت از آن زیاده و بی نظیر گفته و این دهستان از آنجا است

جلال الدین

بزرگبری داشت یکی تازه باغ
نار و به و سیب بهم در شده
بر سر هر شاخ سرایینده
از بوس اندر بغل آورده بیل
کرد گذر بر طرفت میوه دار
هر چه همی دید کسی کرد باز نه
بزرگراز کینند چنان بر فروخت
مرغاک غافل بگردفت او
دام بپسند و بر اینست تیغ
گفت جوان مرد بجان زنجبار
دست ز خون ریختن من برار

لاله در خنده در و چون چراغ
ز کس هرست بظرف چمن
هوش بری عفتل ربایینده
آب روان کرده بجر کوشه
دید یکی مرغک دیوانه وار
بیز قومی کرد بدور شیخند
کاکش خشمش همه عالم بیوخت
مرد چو دیوی بگفت یکد چست
تا که بر سر اولی در بیخ
با دیده فلکند اندر پروت
تا که نصیحت دهنست یاد کار

سر و کل و بید کشیده رود
عربده کن یا سمن و شترن
صاحب بستان چو یکی زنده پل
توشه جان داده بھر خوشه
چنگل و منقار کشیده دراز
بچته و ناچخته برو می فکند
دانه بکتر دو تله بر خناد
زد و دسه کام و بسرش برشت
مرغاک بچاره بنا لبید زار
وقت از من لغند اید ز فوت
پسند تخت آنکه مجال سخن

هر چه بگویند تو باور کن
 پسند نوم انکه مرز آبروی
 این نه نصیحت که پست از سگ کنج
 مرگت دانا ز کف باغبان
 در دل مرد و کرساز کرده
 بر صفت خایه بط کوه سری
 انکه همه عشر از آن برخورس
 باز در آمد بغون و فریب نه
 صحبت تو به زهر از آن کهر
 تا چه دل و دیده نکو و ارست
 گفت نهی ابله نیرنگت ساز
 چون که شنیدی خبر مال من
 یا تو که چیزی که سنبل بی جوس
 هم نبود خایه بط بی شک نه
 در شکمش مصیبت بگو چون بود
 مال که خود نیست و گریز هست
 غم نخوری در طلب ملک و مال

پسند دووم انکه ز غم و کدر
 وز پی چیزی که سنبل بی جوی
 مرد جهان من کرم آباد کرد
 جست چو قیری که جدا از کمان
 گفت چه دانی که ز دوست چه بود
 در شکم بود به از کشوره
 مرد پیمان شد از آرایش
 در هوس باز شده ناشکیب
 سولش من باشش و دلارام من
 که خوریم خون که نیاز ارست
 تا شنیده بدی احوال مال
 در کف تو چون بود احوال من
 از چه شدی طالب پیون
 در شکم کو چاکت کج شکلی نه
 این نه محال است که شد باورت
 غم چه خوری چونکه بر پشت زدست

مال چو از دست شدت غم مخور
 کوشش کن از آنکه زنجی زنج
 وز پی آرایش آزاد کرد نه
 بر سر شاحی مشد و آواز کرد
 یا چه شناسی که حریت که بوده
 بخت نبودت که پست آوری
 غصه و غم گشت همه شادیش
 گفت مرغ از سر این در گذر
 تازه کن از اصل خود ایام من
 مرغ بخت بد و در آمد بر از
 خون مراد آشته بودی حلال
 شرط نکرده بدم ای کینه جو
 زود فراموش شدت بند من
 مرغ کز و بصیبت افزون بود
 بوش و حسد نیست مکر باورت
 تا نخوری بر زگر آسا حلال

اما فرایان مقبیه بیت من اعمال علم و در میان ولایت بهمان و هم افتاد
 و صاحب صور قالمی آورد که در نواحی فرایان یوز شکاری خوب بدست آید که در قالم مثل آن یوز نیست
 و بجهت سلاطین آن یوز بار با تحفه میرند و ذکر ملک الافاضل نزاری مستمالی رحمة الله علیه
 مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بود در اصل او از پیر صیقلی است و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستور نامه
 در ادب معاشرت گفته است آن کتاب پیش سعدان و ظرفا قدری در دو این بیت بستنها و از آن کتاب است

میرسی

تا وزن ایاستان معلوم باشد
 و این غزل شیرا و راست
 خطیب شرم ندارد نشسته بر لب جوب
 چنان زنت که قاروره بر عهد و نفاط
 دل شود که بر قامت نزاری و خست
 بر خیز سا قیاستان با ماد و داد

چهل سال علاج می بوده ام
 بیا که موسم عیش است وقت فزون
 زبان بهره داری کشاده چون طوطا
 مگر بیدن لیسلی و گرنه بر نماید
 قبای شیفته ای زمانه خیاط
 که بر حلال زاده حرمت خون ناز

هنوزش بواجب نه بشود هم
 چو سبزه زار بخت مریبان باغ بساط
 مرا عوام بنکت ملاست و شغفت
 علاج یکت دل مجنون است صد فقرات
 و در قدامت الصلواته برادر با باد
 پس آب و نان حرام بود بر حرام ناز

| | | |
|---|--|--|
| <p>بیار در محامی شمر گفتند ام عمر شش بدام در نظر او دام باد شادم بقرض کردن و دادن بجهت</p> | <p>من سینه هم تمام ندارم بکنی از خانه یار میدادم این خبر نسیم چون من کسی که دیدم باشد بوام شام</p> | <p>دو بقان که در عمارت رزسی میکنند باز بهشت میوزد این خوشترام باد کلی طبع مسر ز عنایت تراریا</p> |
| <p>من زب قد نظم من زب قدودن و تراری را بعضی موحده و عارف میدانند و بعضی او را از زمره اسماعیلیه</p> | | |

می گویند هر چند سخنان او بر پیشوه می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم
میشود که مرد حکیم و محقق بوده و بدو اعتقاد بدینسان است هر چند که استاخبار که در شرع ممنوع است از او صادر شده
حکایت کنند که سلطان اعظم ابو القاسم با برخان شیخ ابو شیخ صدر الدین الرواسی پرسید که چه میگویند در سخنانی
که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین اعرابی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اوحدی چنین گفته اند
مخلص ایقان و اصل عرفان است و اگر تراری و پیر تلج تو ملی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفضولی است
اما وجه تخلص تراری بعضی گفته اند که او مردی لطیفی اندام بوده تراری بدان وجه تخلص میکنند و بعضی گفته اند تراری را بجهت خلفای
اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب می کنند اما وجه دوم بعلل نزدیکتر است چون سخنانی او از آن طریق گواهی
میدهد و العلم عند الله اما خلفاء اسماعیلیه خود را منسوب با اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدانند و بعد از
از امام جعفر اسماعیل را امام میدانند و دیگر از ائمه منکرند و اول ایشان مهدی است که در سنه شصت و ثلثه در مغرب خروج
کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او در مصر تیر بودند و مدت خلافت کردند در زمان مهدی خلیفه عباسی در
بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خوانند و خلفای بنی عباس در بطن آن مهدی اسماعیل مخر بخلوط ائمه حاصل کردند که
مهدی نا نوا بچه ایست از کوفه و نسب او بنیان است بر اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و قاضی ابوالعباس
و ابوالحسن از فحول علماء روزگار بوده اند و خطوط بران مخر نوشته اند ذکر سراج الدین قسری رحمه الله
خوش طبع و لطیفه کوی و سخن شناس بوده بمواریه ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی اصلش از قزوین است حکایت
آورده اند که در روزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفه صفیه نام در بھر یزید و عبادت مشغول شده بود و عوام
الناس با بیان زاده ارادتی داشتند او را عظیم داده و تقدمات خاتون که خواهر رضاعت سلطان ابوسعید خان
بوده زیارت بی بی صفیه میرفته و سراج الدین در آن مجلس حاضر بوده چون طعام خوردند تقدمات خاتون گفت
قدری طعام نیم خورده بی بی من رسید تا بخورم و به تبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شمار غیبت نماید
من تمام خوردنی بی بی را دارم تقدمات خاتون ازین سخن بهم بر آمد فرمود تا سبیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج
الدین در مجلس سلطان ابوسعید سرور روی گبورد و آبرخان پرسید که مولانا چرا رسیده است گفت ایچاوند لطیفه
از نظر فاردم بزار دینار سیخند تقدمات خاتون لطیفه از من بده سبیلی خریدنی امحال اضل ساخت و کیفیت لطیفه
بجان تقریر کرد و هر گاه که خان تقدمات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه از شاعر ارزان خریدی و سراج الدین
قمری را با عبید زاکانی و خواجه سلمان شاعره و معارضه است و چته ای که با عی بیان سلمان و سراج الدین قمری

سراج الدین

تخصیب بسیار واقع شده و فضلا بهیچ نیت را بر یکدیگر فضل ننهادند و هر دو مصدق عمت و این با عی سراج الدین است

| | | |
|-------------------------------|----------------------------------|-----------------------------|
| ای باب روان سرور آورده است | وی سر و جهان چین سر پرده است | ای عجب عروس باغ در پرده است |
| ای باد صبا اینمه آورده است | و خواجه سلمان سا و حی گوید | ای ابرجبار رخا پرورده است |
| وی خار درون غنچه خون کرده است | اکل سر خوشن و لاله است فرس محمود | ای باد صبا اینمه آورده است |

ذکر ملکات الکلام رکن صابین ره شاعری ملائیم سخن و فاضل زیا کلام است و از قاضی زادگان بمانان بوده است
 و در روزگار ظفا تیمور خان تقریبی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان اتمی بوده و ذوقی
 داشته که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین بصحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از او پرسید که خان بهیچ
 آموخت او بر خان را چیزی آموختن آسانتر است که این خان را یعنی مرده باز زنده است و خان از پس هر گاه این
 سخن می شنود فی الحال رکن صابین را بند فرمود و در تی پی بند معتقد و مجوس بود و این رباعی خدمت خان فرستاد

در حضرت شاه چون قومی شدایم | گفته که رکاب را ز زفر ما ییم | آهین چو شینه این حکایت از من

در تاب شد و حلقه بزور یایم | و رکن را اشعار خوب بسیار است و در عراق بحکم دیوان او مشهور است
 و ده نامه گفته و غزلیها و مقطعات مرفوع در این درج کرده و مستعدانه است اما ظفا تیمور خان از نژاد سلاطین غول
 است و بعد سلطان پادشاهی استرآباد و جرجان و منافعات آن برقرار گرفت و امر او سر بدالان فرستاد
 بدو مطیع و منقاد گشتند و اکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت بهار در سلطان میدان و درادگان بودی و
 رستمان در لب آب جرجان و سلطان درین استرآباد قشاق کردی و در مشهد مقدسه رضوی عمارت
 ساخت اما مردم دون و زلزله را تربیت کلی می نمود و سیور غالات بر آل متخار زانی داشت اکابر از وفود
 گشتند و سر بدالان در روزگار او استیلامی کلی یافتند و او براه و رسم پادشاهی قناعت داشت و دفع
 بهر بدالان نمی توانست کرد آخر الامر بدست یکی کرابی که از جمله سر بدالان بود لقبش رسید در تاریخ سر بدالان
 آورده اند که هر سال حبه ملازمت و بجزیه عهد سر بدالان از پیش این خان با استرآباد میرفتند و چون نوبت حکومت
 بخواجه یکی کرابی رسید بر قاعده غنیمت خان نمود و در سلطان درین مجسک خان پیوست و در روز سوم خان
 بجهت او طوی و دعوی کشید که او را اجازه دهد خواجه یکی را شامیانه زده بودند و در از خان گشته و حافظه
 شغالی در زرشامیانه پهلوی خواجه یکی بود خواجه یکی حافظه را گفت این مغول را امروز میستوان گشت حافظه گفت
 همچنین است خواجه یکی حافظه را گفت بطرف خان ره مردم خواهرت گفت که تو سخن بگری باخ و از خود را بجان
 کردن و ضرتی بد وزن تا من بدان شوم و نوکران بدد نامیستند که او آخر سازیم حافظه بدین نوع خان را زخم
 زد و نوکر باشمشیر با کشیده روان شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را قتل رسانیدند و بعد از قتل ظفا
 تیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان بر افتاد و سر بدالان حیره شدند و حالات تاریخ سر بدالان بعد از تاریخ

آمد و عزیزی و قتل ظفا تیمور خان تاریخ | تاریخ منقول شه عالم ظفا تیمور | از بهر بود معتقد و پنجاه و چهار سال

سراج

۱۰۵
 در شرح حال
 و در بیان

دو ر شبانه از شدی قنده سازد ا کین حال گشت و اقع از حکم و احوال
 و خاتم الکلام فی اخر الزمان در دریای معنوی خواجه خسرو دهلوی اعلی القدر در جبهه فی اعلی علیتین
 کلاست و شرح حالات او مستغنی از حد است ذات ملک و فانت بتمام عالم معنی غنی گوهر کان ایقان و در دریای معنی
 عشق بازی صفای را در شیشه و مجاز پر داخته بلکه با عرایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان بسترهام را از اشعار طبع
 او نکت می باشد و در دنیا می شکسته خسته بجان راز مریه حسروانی او میخراشد پادشاه عاشقان است از این خسرو نام است
 در ملک مخموری این نامش تمام است و در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است قنده کوناه باید کرد و استسلام حاصل خواجه خسرو
 ترکست و گویند که از شهر کوشش است و از هزاره لاجین بوده که در حد و قرشی می نشسته اند که در روزگار چنگیزخان
 آن مردم از ماوراالنهر که بختی بینه داشتند و اندویدند پس خسرو و میر خود و میر و میر هزاره لاجین بوده در عهد سلطان
 محمد تغلقشاه محمود لاجین در بند امیر شده و سلطان محمد تغلقشاه که والی دلی بوده با محمود انواع غنایست و لغات داشته
 و او در جبه عالی یافته و در غرام کفار شهید شد و خواجه خسرو قائم مقام پیر گشته با اسم دمارت موسوم بود و در طراز است و
 استغالی انواع فضایل بیازره کرده و کسنت آنگاه می داشت و در مدح سلطان محمد تغلقشاه تصایغ غرا دار و در چو بی
 عالم تحقیق بر ریاض او در دید عالم و ما فیها در نظر هست خود خسی دید بار بار از طراز است استغالی است سلطان محمد با کون
 آخر الامر سبکی از طراز است محقق معروض شد و بختی هم از مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت شیخ العارف
 الساکت المحقق قده الواعظین نظام الحق و الدین قدس سره سالها بسلو آن مشغول بود و مدح امرا و ملوک را از دیوان
 محو ساخت خاطر منور داشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافت شیخ اشیرخ نظام الما ولیا بار با کفنی که روز خسرو
 امید دارم که مرا بوز سینه باین ترک بخشند و خواجه خسرو مال اسباب بسیار در قدم شیخ اشیرا کرد و درین بیت از تعظیم شیخ

| | | |
|---|--|-------------------------------------|
| خدا از خالقان او به لقتدیم | عظیم اعجب را مانده ز تعظیم | ملکت کرده بسقفش اشیا نه به |
| چو اندر سقین کبشکف خانه به | شیخ نظام الما ولیا از کل مشایخ بنده بوده و میدان و خویشان شیخ العارف | |
| مرید شکر کبخت و سلسله او شیخ الاسلام مرشد طوائف انام شیخ سود و دین یوسف بختی میرسد قدس الله سرهما | | |
| و در جوهر الاسرار شیخ العارف آفری علیه الرحمه آورده است که در بنامیت پیری شیخ مصلح الدین سعدی | | |
| شیرازی علیه الرحمه با میر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بنده رفته و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی عقایدی | | |
| عظیم دارد و درین بیت هم تقد و خود بیان میکند | خسرو سرست اندر سا خرمین بختی | شیره از خمی نه مستی که در شیراز بود |
| و جاسی دیگری سنه باید ع | جلد پنجم دارد شیراز شیرازی | فی کل حال ارادت او شیخ ظاهر است |
| و دیوان خواجه خسرو را فضلا جمع توانستند کرد چپ از روی انصاف بگرد نظر بکنجد و علم لدنی در حرف در نیاید سلطان | | |
| سعید بالینخر بها در سعی جلد بسیار نموده در جمع نمودن نخلان امیر خسرو غالباً یکصد و هشتاد هزار بیت جمع ساخته | | |
| و بعد از آن و هزار بیت غزلیات خسرو در جانی یافته اند که در دیوان او بنوده تحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار | | |
| او سعدراست ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از هفتاد هزار بیت | | |

کتر است و از چهار صد هزار بیشتر است و چندی امیر خسرو گویند نوزده هزار است و چندی نظامی بیست و هشت هزار است
 هر آینه ای از در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایستد چندی امیر خسرو بر چندی نظامی بفضیل داد
 و خاقان معفور الغزبک انار اقد برمانه قبول نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات ان بقتیب
 دست داده و خاطر جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلا و ابد پیوسته با دراه شرح نمودندی القصه سخا
 خابن و نازکیهای خسرو و سخنان پر شور و شاقان او اش در نهاد آدمی میزند و در تو حید این لا و بیت امیر خسرو است

| | | |
|-----------------------------|------------------------------|--|
| قطره آبی نخوردن کسان | تا تکب در روی سوی آستان | در معراج رسول صلی الله علیه و آله سینه |
| بران آینه دل و اصیبت آه | که بر معراج او شکت را در راه | و در نازکیهای چندی او اگر فکر کنند |
| نگهت است که در صف نتوان کرد | خزنی را که بیمار خرسند ه کشت | سه جود شکم بر که سی معنی بیست |

و ازین نوع نظایف فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را با همی موسوم کرده است
 و این است ان اقسام تحفه الشعر اشعار ایام شباب و وسط الحیات اشعار اول سلوک و قد کفولت قره الکمال
 اشعار ایام تکمیل بفضیل و اول روزگار شبنویه بقیة النقیة اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هر دم و ما ازین چهار قسم

| | | |
|--|------------------------------------|---------------------------------------|
| از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و مثبت کردیم | من تحفة الصغر اغزل | اول شده دست بر مرده از خون نشان بماند |
| جان رفت و یاد کم شده بر جان بماند | دنبال یار رفته روان کردم آب چشم | ان رفته خود نیاید و اشکم روان بماند |
| مارا دل کرد دل دین و هر چه بود | الا سر نیاز که بر آستان بماند | انفتم تو به سبک دستی دلی |
| دست صلاح در نه رطل گران بماند | فنی خواست دوست غده بجا بماند | صد میر آه نیم کشم در کمان بماند |
| خسرو ز راه گرم بر آتش نهاد فعل | بر هر زمین که از سم نهش نشان بماند | من وسط الحیات این غزل |

| | | |
|--------------------------------------|------------------------------------|--|
| به پیه سیکو بدیش سلطان غلام | آمد و در سر رسید آن کوی باری | شاه قبا جست کرد دست میدان |
| این سر و پیر که هست در خم نوکان | غمزه زن مار سید ساخته دارد چنان | یوسف با زکشت شرب کینان |
| دست بدان او نیست بیازوی | بوالهوسان فضل سر بگریان | از لبش امروز اگر توشه شود خمی |
| بهر چه فردا بخلد منت رخصوان | مست شراب مرا عاقبت لقمی اگر | مستال خام سوز سوزی نکلان |
| نیست دل چون منی در خورشایدین شاه | پاره مردار من بر سکت در بان | مرغ بیابان عشق خاز غیبلا خجود |
| و عده وصل کس بر شکر خان | بر دورخ از خون نوشته خسرو کمال | و که ز در مانده غنچه سلطان برید |
| من مسترة الکمال غزل | ختم تی گشت و هنوزم جان می بر آ | خون خود خور آفرایدل چون شراب ناست |
| نامه زنجیر مجنون از غنون عاشق است | ذوق آن اندازه کوش الوالای است | عشق خصم من بست کج طرح تو نیست |
| هر کجا جلا و باشد حاجت قصاص است | پادشاه کوه خون بریزد و شعله گوگردن | بهر جانی ترک جانان نه بسبب حب است |
| بان و بان ای عقل از غمخواری ماور کوز | کانه زین جابستر از دیوانگی است | کر جمال یار نبود با خیاش هم خوشیم |
| خانه درویش را شمع بر آرزو است | کعبه بودی خسرو او خواب رخ بمان | این سخن بیکانه را که کاشتا را خواب است |

عزل من تقية النفس
 جماعتی که بگریزند بر مال و منال
 که سایه اسیران چسان میکنند
 بسز و زار فلک طرفه باغبانانند
 که سیروند ز انسان که باز بپویند
 بساز نوشته رهبر مسافران بود
 که بهتر از من و تو بنده خداوند
 بوی دینی اگر اهل جمعی حسود

جوان و پیر که در بند مال و فرزند
 یقین بدان تو که بر زین خویش چوینند
 بخانه که ره جان نیست سوان سبتن
 که بر حال نشاندند باز بگنند
 بقا که نیست در و حاصلی بجهت
 که میمان عزیزند و روزی چندند
 ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
 که از بهای بردار میل نهند

نه عاقلانند که طفلان باخود نهند
 خوشاکسان که گشتند پاک چون شد
 چه ابله کسان که دل بی بندند
 بهال طلبت هم صحتان غنیمت ان
 چو بگری همه مردم بهیچ فرسندند
 اگر تو آدمی در سگان بطبر بسین
 که دشمن اند ترا از او کان نه فرزند
 و این خبر و با وجود افضال صوری و

معنوی در علم سستی و قوف نام داشته و نوبی مطربان با او بحث کرو که علم موسیقی عالم شریفیت و شاعری را دون مرتبه گرفته اند خواه حسود در الزام این معنی این قطعه لغت قطعه

علم موسیقی ز جنس نظم نیگو تر بود
 پائینش آدم که من در بر و معنی کالم
 علم موسیقی سه دفتر بودی ارباب بود
 نظم را علمی تصور کن نفس خود تمام
 نه بمعنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود
 نظم را حاصل عربی دان و انچه نوری
 رفتم سوی خطیره و بگرستم بزار
 و او از صد اجاب که ایشان گفشانند
 عمر که بر غرور گذاری بها بود
 و که بی شکایت الزمان
 این نکته را بدین و انصاف خوش بر
 از شما عشق هر که افروخته نیست
 آتش بدلی ز نیم کوه سوخته نیست

زانکه ان ملکیت گرفت نیاید علم
 بهره را بخیده بروزی که ان خوب
 فرق من گویم میان بر دو مقول است
 گونه محتاج اصول و صوت خفا کرد
 و کند مطرب بسی جو بود و باها سر
 نیست بی عیب ارباب و خوب بی
 از بهر دوستان که سیر قاشند
 من خطعات فی مذمت است
 در غیبت با و رست من این که
 خسرو چه نالست که در در جهان
 که چار حرف نظره و در بار آمدند
 با او سوزنی دلم دوخته نیست
 ازین بیشتر در ذکر و ذکر کردن موجب اطمینان می نمودید بجز روح سردی در

مطربان می لغت حسود را که می سخن
 و ان نه دشوار است کاندک اند و
 نظم را که در دست دفتر و بر تحریر آمدی
 کردید انصافان که مردود ان شور بود
 که کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند روست
 از بیامی شعر محتاج سخن کس بود
 این قطعه او راست در ناسف اقران
 ایشان گفشانند چه کفتم خطیره بهم
 اقبال را بقا بود دل در و بسند
 اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود
 از جا بلان دون دلی باز پس ترند
 این رباعی را از عشق می نشاید
 اگر سوخته دل نه ز نادور که مانده

موضه خوشی کنی در آن باب زیاده ازین خوشی نمودیم اما امیر خسرو زندگانی زیاد یافت و سال تمامه معلوم نیست
 و در سه جنس و عشرین و سیماه سینه مراد از دلیله شاکستی یکا پکت دستی بساحت میدان لامکان جهانید و طوطی
 روح خود را از نفس جاس و اربابید مرقه بارکش و خطیره شایخ طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الاولیا
 قدس سره واقع است بیار دلی و چون تصایح خوابه خسرو مثل بحر الابرار و افس القلوب شهری عظیم دارو

۱۸
شهر دول
رامی

وفضلاء روزگار بکباب قضایا و مشغول شده اند و او فصاحت و بلاغت داده در این تذکره بقلم در نیاید بعد
از حسنه خواجه خسرو چندین رساله نظم کرده است مثل قرآن سعیدین که در حق علامه الدین ملک دلی گفته سناقب است و تلخیص
دلی و نه سپهر و دول را می و چند نسخه دیگر نیز دارد و در حکم استیفا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلق شاه در
در دیار هند پادشاه بزرگ منشی بوده و صاحب خیر و در دلی عمارات ساخته و حوض خاص را بنجد میسرور کرده
پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند و شاعر و در حد و کسنداشی عشر و سبزه از حنیض النبی با وج قری
تخلیل فرمود و مولانا نظیر هروی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین کرت این قطعه گوید در یکسال بر دو وقایع یافتند

بروز زم چو کاوس کی محمد کرت
برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت
ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی زه او نیز از جمله مریدان صاحب
شیخ نظام الاولیا بوده و خواجه زاده است از شهر دلی و در شعر خواجه خسرو می کند و شیرین کلام است و سخن درویش
و پر حال افتاده اگر چه بر صنعت نیست اما بنایت بدل نزدیکیت در روان مردی گذشته و ابل طریق بوده و او نیز
بر سبیل خواجه خسرو دنیاوی و استعداد خود در قدم شیخ ایشار کرده و در روش فخر مراد سلوک کرده حکایت کرده
که حسن در دستک و خجاری نشسته بود و شیخ نظام الاولیا بازاری با جمعی از اصحاب سبب گشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود
چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیاده و بجز کلمات و سکنات موزون رفاهیت در مشاهد کرد که آن جمله میفروشی حسنت
تان در پله ترا زوی نیم و ابل سو دارا میفرمایم تا ز در مقابل می بنند هر کاه زر گر آن ز می آید مستر بر او آن خواجه خسرو
گفت اگر خریداری بفلس باشد من صحبت صحبت گفت در وینا ز بوجه نیز بگویم خواجه خسرو را ازین نوع کلام حسن مریدان با نماند
و کیفیت پیش عرض کرد حسن این نزد خطاب دامن گیر شد و بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان و دکان داری نمود و در این
نظر مردان حسد اعجاب نباشد

از آنکه بدانیم که او قابل عشق است
دیوان خواجه حسن دین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان سخن خواجه حسن اعتقادی و الهامانی
زیاده از تصور دارند و چون آن خاص و العوام او شرفی عظیم دارد و زیاده از غزلی در اینجا ثبت شده

ساقی می ده که ابری خاست آری
خوب می آید شراب ابل را ساغر سفید
عقل بویست غار را گفته که این برده چه
راست است این زاغ را هرگز نباشد

وفضلاء این غزل را جواب بسیار فرموده اند و هیچ جواب این پر حال تر نیست
و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود ذکر ملک الفضلاء خواجه کرمانی زه از بزرگ زادگان کرمان بوده و
صاحب فضل و خوش گوشت و سخن او را بزرگان و فضلاء در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را تخلیل بند
شعرا می نامند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتابهای بایون را در بغداد نظم کرده
و در آن دوستان داد سخن در تی داده و غزلیات مرغوب و ج کرده و از طرف استیاق بوطن مالون در آن

خواجه حسن

حسن سوال کرد

خواجه حسن

| | | |
|--|--|---|
| این چند بیت می گوید این است خوشا وقت آن رخ و ستان سرای از آن خاک پاکم بغربت نکند | خوشا باد عنبر نسیم سحر که دارد در آن بوم و ماوای جای ببندد ابرویه سازم وطن | که بر خاک کرمانشش بشود گذر زمن تا چه آمد که چسرخ بلبش که ناید بجز و جلا از چشم من |
|--|--|---|

و در اثنا سیاحت حضرت شیخ العارف قدوة المحققین رکن الملة والدين علامه الدوله سمنانی رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفیا باد صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق حضرت شیخ او راست

| | | |
|---|--|--|
| هر کوبه علی عمرانی شد مانند علامه دوله سمنانی شد آن ضامنی که صنعتش است بر دوام مریخ امرا و ست درین فله کونال کاهی بر آسمان کشد ابروی نال را پیش صاحب نظران نکست سلیمان آباد مشوایی خواجه که تا در نگری بر باد است دل درین مریز عشوه کرد هر بسند چه توان کرد که این غمچه چنین افتاد است انکه شداد در ایوان زر افکند نمی نشست نیست آن لاله که خون جگر فریاد است | چون خضر بسیر چشمه حیوانی شد سبحان من تقدس با کجود و اجمال وان قادری که قدرت او نسبت الاله در کوشش آسمان کند از زر مغزلی کاهی بر اقباب دبدبغ پور زال بلکه آنتست سلیمان که ز ملک آزاد است نیمه انس من بر در این کمنه رباط نوع و سببست که در عقده سی داناد است خاک بخندد و بچون شد اعی کسیر نشست ایوان شده اکنون سر شداد حاصل نیست بجز غم ز جهان خواجه را | از سوسه غارت شیطان و آری است سبحان من لقره بالعز و الکمال کیوان حکیم اوست درین دیر سپهان هره با مرکن فیکون حلقه پلان خواجو کرالتیاس ازین در کندر است انکه گویند که بر آب نما و ست همان که اساسش همی موضع و بی نیاد است هر زمان بھر فلک بردگری می آید شد ورنه ان شطرا وان است که در بغداد کر بر از لاله سیراب بود دامن کوه خرم آنکس که بجلی ز جهان آزاد است |
|---|--|--|

و در دیوان خواجه بیت هراتیست مصنوع باشد مثل برقصایه غزالی و مقلدات و غزلیات سخن این مکره زیاده
این که نوشته نخل ندارد و فاست خواجه در شهر سمنان و اثنین و اربعین و سماعه بوده رحمه الله علیه اما شیخ العارف
رکن الملة والدين علامه الدوله سمنانی و هو احمد بن محمد بن احمد البیضا بانی کمال او از شرح مستغنی است در سوم صوفیه را احیا
داده و بعد از شیخ بنید بغدادی قدس سره و بیکس چون او قدم درین طریق نهاده و در رساله که موسوم است بفتح
میگوید که هر از طبق کاغذ در راه و رسم نشوف سیاه کردم و صد هزار دینار مال پدری و میراث صرف و وقف
صوفیان نمودم و شصت سال بدعا کونی و نیکت خواهی مسلمانان بپر بردم اکنون پسر و حاجم ترک همه کفتم
و بکوشه نشستم در بروی خلق بستم حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بلا زست از خون خان مشغول بودی و شیخ
نکست مشرف الدین سمنانی از مقرنای پادشاه از خون خان بوده روزی که خان با حفیقا در زیر قزوین حربه می کرد
شیخ را در آن روز جذب رسید قبا و کلاه و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی جا ره پیمان روان شده و در خانقاه
بجا که پیمانان عبادت مشغول بوده و چپ اندک خان مراعات و استماع داده از خرقه فقر کجانه اهل دنیا در نیامده
بعد از آن داراستلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن سمنانی قدس سره شده و حالات شیخ که در سابل

طبعتہ صحیحہ

| | | |
|---|---|---|
| <p>طریقت نوشتہ مذکور و مطبوعہ است و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین را بخواند و وزارت را بگریزاند</p> | | |
| <p>و گفت ای نفس بقدر سال پیش بچشم که کافری باور نمی کردی اکنون بسبح شبیه نماز که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب</p> | | |
| <p>بگفت تو حکم کرده است گردن بنده و بعد از این مرا بر بخان و این باغی میگوید</p> | | |
| <p>وز فضل برش بسبح شبانی نیست</p> | <p>ایمانش هزار بار تلقین کردم</p> | <p>الفنی است مرا که غیر شیطانی نیست</p> |
| <p>و سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهار روز و روز بوده و غریزی</p> | | |
| <p>سلطان محققان عالم</p> | | |
| <p>بیت و نوم سر رجب بود</p> | <p>رکن حق و دین علماء دوله</p> | <p>تاریخ وفات شیخ اعظم</p> |
| <p>بفصد بگذشت و سی و شش هم</p> | | |
| <p>و شیخ نجم الدین محمد موفی اسفرانی قدس سره که از خلفا حضرت شیخ است</p> | | |
| <p>سیکوی که بار شیخ بر زبان مبارک راندی که این که مراد از عمر معلوم شد اگر در اول علوم شدی ترک ملازمت سلطان</p> | | |
| <p>روزگار تو ای دهم و قباضه پرستی کردی و پیش نوک قنات مظلومان ساختی و بر این که در قبا از اهل عبادت باشد از تو</p> | | |
| <p>و نمک حسد اصل است نیست</p> | | |
| <p>لباس طریقت به تقوی بود</p> | | |
| <p>نه در جسته و دلی مخبری بود</p> | | |
| <p>نوشا وقت و مرتبه صاحب جایی که نزد سلاطین همواره کجا بر طبقه مان بردارد و کار کارا و افشا دکان را بسازد و ستم بگردد</p> | | |
| <p>بنازد و میشدغان مجدان را بر اندازد و شکست می بخشد و می رود و او را بر افرازد و کار در ویش و ستم بر راه</p> | | |
| <p>کر ترا نیز کار با باشد</p> | | |
| <p>ذکر مقدر است و امیر کرمانی زو شاعر خوش گوی است و معاصر و احو بود</p> | | |
| <p>و غزل اینکوی گوید و این غزل است</p> | <p>ای روی دلارام دل آرام ندارد</p> | <p>مسکین دل آنکس که دلارام ندارد</p> |
| <p>هر چینه چمن بای تا شست</p> | <p>سه روی چو قوه روی و کل نام ندارد</p> | <p>از حاصل عمرش نبود هیچ حیالی</p> |
| <p>آنکس که می عشق تو در جام ندارد</p> | <p>شیرین نشد از شیرت با ما مرا کام</p> | <p>تا کامی و تلخست جهان کام ندارد</p> |
| <p>کز غم بودی بر مقصود رسد زود</p> | <p>لیکن به کند تمسیر بر ایام ندارد</p> | <p>طبعتہ صحیحہ</p> |
| <p>و ذکر سلطان العلماء و فقیه مد ظلت و عالم و اهل بویه و از حسنه ادیب علماء و فضلاء کرمان است</p> | | |
| <p>و حسنه ای نیکو و پیرت نیکو و پسنده به او در جهان مشهور شده در روزگار دولت و اولاد خاندان و عماد فقیه و کرمان مر</p> | | |
| <p>خواص و عوام بودی و دکان بصیرت تراغ و مایل بودندی باوج علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ</p> | | |
| <p>آذری علیه الرحمه در خواهر الاسد ار می گوید که فقه را بر آنکه در سخن منتهی کرمان و منتهی فخران احیا نا حسوی واقع شد</p> | | |
| <p>الاسخن عماد فقیه که از اکابر ائمه ائمه کرده اند که احدی در آن سخن فوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خود</p> | | |
| <p>عماد بوی غیر می آید بشام بنزد و در آن وصاحب لایان بلکه از خان زیبا تر می نماید و این سن رل او است</p> | | |
| <p>سپار هجسته که زوار الشفای دین</p> | <p>تا روزه میر و نگینان ره نشین</p> | <p>بر لوح جان نوشته ام از گفته بود</p> |
| <p>روز ازل که تربیت او با دین برین</p> | <p>کامی نخل اگر بصیحت افتاد و رسی</p> | <p>شوخ طین کچیم حقاقت در دین</p> |
| <p>بر شیر ازان شده بزرگان دین سوار</p> | <p>اگاسته تر ز مور که نشسته بر زمین</p> | <p>کرد جهان دلی ز تو فرم نمی شود</p> |

۱۱۰

سکه

نقد

| | | |
|--|---|--|
| <p>باری چنان مکن که شود خاطر ی خیزن که ز من یاد کند و ز نه کند محم و م است عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است پیش عشاق حدیث غفلت توان گفت دیده بردوز که دیدار مخافت شوم است در کماند خطایق ز وجود و بنشش که چه بر دید و صاحب نظران مکتوم است</p> | <p>یاری بجز خدا نتوان تو استن عباد محشم راجه تفاوت که که محم و م است طلب یار و فادار کن در عالم کین حکایت بر این خانیست نرسد آتش و زخ بشید غم دست نقطه هست تحقیق ولی موبوم است</p> | <p>با مستعان عوالت ایان است تعین نه درین شکر رود و ظلم بر ارباب نظر رحمت خود مده ای دل که دعا مست ای دل باز بر که موافق بود در غم عشق هر که شد کشته شمشیر نیت مرگوم است بر عباد آیه متراشش شد روشن</p> |
| <p>و وفاتش خواجه عباد در شورسته نکات و سبعین و تمامه بوده و مرقد مبارک است او در کرمان است و خانقاه او الیوم همور و چنان را ارادت کلمی است بر خواجه عباد و نامش مظفر احمد خراسانیست و گویند از قریه سلیمانیه است من اعمال و است خاف و بعد سلطان محمد خاندان پیرا و پیر زینت او و پادشاه مظفر در باطن خرابه یزد راه داری می کرده و او مردی دلاور و شجاع بوده و از اتمی خالی بوده و چند بخت در یزد و کابل مردان کرده و بر دزکایی که سلطان ابو سعید خان وفات یافت و القاب دست داده و شوهر شده صدی و اربعین و سبعمه خروج کرده بود و زور تصرف نموده و محمد شاهر ابرکت و ابرو و نایبش نیز گرفت و دم استقلال زد و سکه و خطبه بنام خود فرمود و از سلطنت تاج و کمران او را تسلیم بود و استقلال او بر تیره بود که ملوک اطراف از او شرم بودند و غیر جانی که روی آوردی سر آمد بودی تا انقاب دولت او آنک است قبول کرده بر وال رسید و پسرش شاه شجاع بر خروج کرده و او را گرفت و کور کرد و خواجه عباد شیرازی در مخفی گوید</p> | | |
| <p>زانکه از وی کس و خاداری ندید بگر ایامی چسرا غنی بر فروخت آنکه از شمشیر او خون می چکید سروران را بی سبب میکرد طس در بیان نام او چون می شنیدند آنکه روشن به جهان طیش بود</p> | <p>کس غسل بی پیش ازین کان نخورد چون تمام از فروخت بادش درید که بیکت حمله سپاهی می شکست گردان را بی سخن میسر برید جاقبت شیر از و تبر زو عراق میل در چشم جهان پیش کشید</p> | <p>دل منه بردنی و اسباب او کس رطب لی خار ازین لبنان بچید شاه غازی حنره کیشی ستان که بهوشی قلب کوهی می درید از نیش چیده می افکند شیر چون مستخر کرد و قشش در رسید ذکر خواجه سلمان ساوجبی راه</p> |
| <p>از اکابر شعر است و در ساوه و مرو متعین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین کرم میداشتند و لقب او جمال الدین است و پیرا و خواجه عباد الدین محمد ساوجبی مرد اهل قلم بوده است و ذوابه سلمان را نیز در سیاق است و قوی تمام بوده و فنیدت او مخصوص است در شعر و شاعری سر آمد روزگار بود و شیخ کن الدین عباد اهل وله منزه فی راه سیکنه که انار سلمان و شعر سلمان در هیچ جای نیست و بر صدق این دعوی کاربانی که او در شعر کرده پیش فتنه یاریست که مزیدی بران متصور نیست خصوصاً قصیده خارج دیوان بر صورت دعوی او و بر قدرت طبع شعر لغت او کوه عدست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه غزیت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسین</p> | | |

سلمان ساوجبی

نویان و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن تبریزی انداخت سعادت نامی از فلان اومی دوید و تبریزی آورد و خواجه

| | | |
|---------------------------------|-----------------------------|-------------------------------|
| سلمان بدیده این شعر گفت و بگریه | چو در بار حاجی کمان رفت شاه | تو گفتی که در برج قوس است ماه |
| دو تراغ کمان با عقاب بسته پر | بدیدم بیک گوشه آورد سر | نهادند سر بر سر گوش شاه |
| ندام چه گفتند در گوش شاه | چو از شست بکشا چشمه و کره | بر آمد ز بر گوشه آواز زه |
| شما تبریزید تدبیر است | سعادت دوان در پی تبریز است | بجهدت کس ناله بر تو است |
| بغیر از کمان کوبنا لدر و است | که در عهد سلطان صاحبقران | بگرد است کس زور جزیر کمان |

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شده و سلطان اولیس که قره العین خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر تعلیم از خواجه سلمان گرفتند و مرتبه خواجه سلمان در دولت سلطان اولیس و دلشاد خاتون در جفا علی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه در بی

| | | |
|------------------------------------|---|-----------------------------------|
| من ازین همتبال این خاندان | اگر فتم تهمان را به شیخ زبان | امن از خاوران تا در باختر |
| ز خورشیدم امروز مشهور تر | اگویند بشی سلمان در مجلس سلطان | اولیس شرب مشغول بود چون بیرون آمد |
| سلطان هراشی را فرمود تا شمع با لکن | ز زهر ادا و بیرون برد و او را بخانه رساند | صباح فراش لکن طلب داشت |
| خواجه سلمان این بیت بسطاط فرستاد | شمع خود سوخت بزاری شادمان | اگر لکن را طلبد شاه ز من میوزم |

سلطان چون این بیت بخواند خندان شده گفت از خانه شاعر طامع لکن بیرون آوردن شکست و آن لکن را بدو بخشید تربیت فضلا مرسلانین روزگار گذرشته چنین بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث

| | | |
|-------------------------------|------------------------------|---------------------------------|
| الدین محمد رشید قصیده | سفی القصد لصدع الکواکب | شبی عین سیرین خال مشکین ذوق |
| هوا را بگو بسر مرصع جوانی | زمین را بعین مستر جواب | درش نقش سپاه جلش راه |
| روان در رکاب از کواکب کواکب | بر آه استه کردن و گوش کردن | شب از کردن شب چرخ کواکب |
| شده جبهه طالع سوسوشن مقدم | شده نور طالع ثریاشن غارت | چو بر خاطر روشن افکار صایب |
| درین حال با من فلک در شکایت | همی بر سپهر ستمکار هایت | ز همت مراد و جفای زمانه |
| ز بعد دیار و نسراق صواحب | زند ویربای حبهان مزور | ز بار بچسبای سپهر طاعب |
| فلک را همی گفتم از جور دورت | چرا اختر طالع کشت غارب | چرا گشت با من زمانه خالی |
| چرا هست با من ستاره هفتاب | کنون پنجاه است تا من امیرم | به بعد داد درد و بنای مصایب |
| پیشان جمعی و جمعی پریشان | گرفتار قومی و قومی عجاب | نه رای ستم دارم ز جور اعدای |
| نه روی ستم دارم ز طعن اقارب | مرا هر نفس غصه بر غصه زاید | مرا هر زمانه گریه بر گریه خاللب |
| فلک چون شنید این عتاب و سنگار | مرا گفت بس کن که طال المعاتب | اگر چه ترا هست دوری شکایت |
| ولی هست شکرانه ات نیز واجب | که داری چو درگاه صاحب شاهی | مقر مقاصد مقر آرب |

در کتب معتبره که در این کتاب
که در کتب معتبره که در این کتاب
فرجه چهرگان شبستان کردون
سبیل مرآت عظیمه کتایب
بسی پیش آمد که از شدت او
حییم همیشه روان در مشرب
بوالیش ز فزط حرارت بجدی
کمی باران کبی با شال لب
کمی پیشستی که اموال قارون
ز درگاه صاحب ندای مرآب
بریده به آن سر که از خط حکمش
نقد جوهر روح در وزج قالب
بتظیم احمد که با آن جلالت
ز روی موتیت نجوم ثواب
شایت بکارم در آور دورنی
با میدم رسوم و خرج موآب
الانما کشایند خوبان به روی
جناب ترابا و خورشید حاجب

با قبال او شوسید العوالم
فلکت با من اندر حکایت که ناکه
کشیدند رخ در نقاب محاربه
ولم زا هوای مفرخواست ناکه
بهند اختی پنجه شمشیر محارب
زلالاش ملوٹ بسیم افاش
که چون موم می شد دل شک زین
کمی بر شمر از می که نعل به نو
همی بر گذشت از رکاب رکاب
جهان معانی سپهر وزارت
بگرد دیکت موی چون ککک کاک
بتقدیر و تدبیر سلطان حاکم
نکند استش در حصار عنایب
که نماند سرم خالی از استمانت
بیکبار کی بودم از شعر تائب
ولی چشم دارم که از دولت تو
خندت بلا از کمان جواب

مشو بزمان غایت از شالی
برآمد که رایت صبح کاذب
بگو شمس رسید از محفل خوافل
شدم چیت بر مرکب عزم رآب
موم غموشش وزان در حصار
حجاش مجذب چونش عقارب
بمیر اندم اندر سیا بان وادی
همی سود در دست و پای مرآب
همه ره در اندیشه تالی بر آید
مخط مکارم سحاب موآب
وزیرا بخی خدای که صنغش
بالاء نغای رزاق و آهیب
بیاری یاران احمد که بودند
نشد استعین من از اشک غایب
اگر مدح جا به تو گویم نکویم به
مراتب نشاید برابر مراتب
سرای ترابا دنا هب مطرب

و اگر شبیر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره درج شود بخیل که بطول اینجا
و کلیات سلمان کتابت که آنچه مستعد از انبابت شعر و شاعری بکار آید در اینجا بخت شود و خواجه سلمان
با شارت سلطان اولیس و والده او دشا و خاتون قصاید خواجه ظهیر را بسیار جواب گفته و جمله این تصنیف و
و کورغال شنایند در کور و در این کتاب

تخلی ز لعل بر در آن درج ز دلست
چند این دو بیت جمله بند بنویسند که
چهره سر با به سازم که نمودم در کعبت
خانی کعبت و جوت سرد جهان بنیاد
سودای غنای خشک بر باد داده
آن لب بچند بکلمات لب شود که

در درج در عقیق لبست نقد جان بناد
خالت ز عنبر آمد مری آن بناد
ز پیری جهان ندیده کردم سوالی
اگر می توانی قناعت قناعت
سود اینیان زلفت کرد تو صلح
مطرب بن ترانه ساقی بیار باد
ای شنوار خوبان در این آب چون

حسن نفس یافت کجای بنان بناد
و با عتقاد این کینه اگر ملک ری با
ز بھر معیشت برای بضاعت
آواز و جمالست تا در جهان فهاد
شوریدگان عشقت در کد کبر فاده
ما سیم لبته دل را در زلف دلکشایت
رحم اوری چه باشد بر تشنه پیاده

سلطان محمود بازی شاهنشاهی با نوری در دست با نوری انبیا خواججه سلیمان را که بر حسن و جلال

در آن حال دریافت و او از طرز صحبت استغنا خواست بقیامت روزه کار گذرانید و سلطان او را در واکا
ری و سواد کسب و در حال لایق داده بود که اوقات فراغت بگذرانید و در شهر سنج و تنبلی و سبزه ازین خاکدان
طلسمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود تا دانشا و خاتون جمیله و کرمه روزگار بوده و حلیله پسر شیخ حسن یونانی سلطنت
نجداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر پسر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت خراسانی نبوده و کفینه هم
پادشاهی شاه دلتا بوده و بانوی بقیه منشی بود امیر خواند در روضه الصفا آورده که دلتا و خاتون از آغا خان
و خاصکیان ابوسعید بوده و چون سلطان ابوسعید رحلت فرمود سلطنت خانی نصیب شیخ حسن یونان و دلتا و کما
تیر تاج سلطنت تصرف در آمد و سلطان هزار بار بر روزی شکست از نیکین شکوه مقننه او کلاه کوشه سفر
و سلطان او پس پادشاهی لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت و قوف
داشتی و بقلم و اسطی صورت کشیدی که مصوران حیران بماندی و خواجه عبدالحی که در هنر سر آمد روزگار بود دست
نرمیت یافته و شاکر و سلطان او پس است علم موسیقی و ادوار خاصه است جهاحت حسن او بر تبه بوده که در
سوار شندی اکثر مردم بعد از او ان سیر راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال گفتندی

بوی بر این یوسف جهان کم شد عاقبت سرزگر میان تو میردن و در بعد از آنکه در عرصه آفاق صیبت و کرم
و آوازه جمال و طنطنه شخصیت و کمال او منتشر شد و از روی ناروم سحر فرمان قضا جریان او کشت نشی دیوان ازین چرخ
غزل و نوشت و در عین کج باز جل او بدخا بازی مشغول شد و در او ان جوانی ازین برای قانی بریاض جاودانی

دور وقت هر کس این ایست انشا کرد از دار الملک جان نوری بجهان نغم غری بودم اینجا چند روزی با وطن هم
فلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن نغم الا ای هم نشینانم شدم محروم ازین دنیا
شمار عیش خوش با او در این دنیا که نغم انصاف که نماند دل خون شود از سختی این توده خاک و ابراب بر چشم

روان کرد و از ظلم افلاک برین غمی از غم کلر خان چاکست و کلر تاج اجل ازین اندوه بر خاک و سلمان در غمای سلطنت
او پس از از میکسر سیت این مرثیه خواجه در نیگا که پر مرده شد ناگهان کل باغ دولت بر روز جوانی
در نیگا سواری که جز صید و لهما میکرد بر مرکب کار اسنی وقوع این واقعه در شهر سنج

و سبعین و سبعمه بوده و از کار بر شرا که در روزگار سلطان او پس بودند عید زاکانی و ناصر بخاری و خواجه کرمان
و سیر کرمانی و مولانا مظفر مرثیه علیهم الرحمه ذکر افضل المتأخرین مولانا مظفر مروی رحمة الله
او را خاقانی نامی گفته اند و از متأخران مبناست او سخن گفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرا
مالک دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل و اشعار خود ظاهرا ساختی و ما را با گفتی که علمد اما او
خواججه سلیمان بر حد سخن میرسد اما در میدان سخنوری جوان نیست و آنکه در و از نفاشکست گریانی یعنی خواجه چو بوی
سخنوری مباد اما از ظاهر معنی رسیده و سخن شعری دیگر اطلاق وجود نداشته حکایت کنند که در وقت جوانی

فردی در آستانه داشت که بعد از منظر کسی شد در سخن منظر نخواهد دانست بلکه معنی از این فهم نخواهند کرد و وصل مولانا منظر از اول کتاب
خافست باز فریاد که آنرا منظر داب گویند و در بعضی مجامع او را منظر خفردانی نوشته اند و در روزگار دولت ملک میر
الدین حسین گریه کرده و در مدایح ملوک گریه هستی دیده و غرآ دارد و نیست

سلطان منظر دین که زردیای جودا

دری است انقباض و جابجایی است آن
و جالی دیگر به مدح ملوک می گوید

تو دو چندین رسا داسبت در شان
و او را در اعراق و تشبیهات خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند و این همگی در

ای بر من از شکست بعد از ده خالی
مسکین دل من گشته ز خال تو بجالی

تا نیست دل آشوب ترا خال تو خالی
قدر دین وجد و رخ و زلف تو دیدم

از سیم الفی دیدم و از بست سیمی
از شکست سرجمی و از غایب دالی

گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی
به بدر نماید که زخور شسته شود و

ای از بر من دورها ناخبرت نیست
گر سوید چه سوید چه بشدم از ناله جوانی

گویم که گریست مرا با تو و صالی
بیدار شوم چون تو نباشی و خیالت

یکروز بهالی یعنی یاد کسی را
گر بجز تو روزیش گذشتت بسالی

زانروز که شهری بفرزد و به جالی
از قبضه بجز تو شود رسته دل من

فرخنده بود روز پیشبیکر بر آن
گر روی تو در ای ملک کبر و فانی

کز جمله ملوکش نظیر است و بهالی
آن قلعه کشالی که ملک بر فلک و با

در سحر که بستاند و در بزم به بخشند
ملکی بوارسی و جیبانی بسوالی

آلا ملک العرش تبارک و تعالی
کیوان سخطی مهر اثری چرخ محلی

ای دهر گرفتند ز تو فری و بهالی
وی ملک فروده ز تو جای و بهالی

کونی که جد بیرون از شکست لالی
در جلوه عروسان صیرم چو در تنبلی

جان دادن خفاش بدم کار هیچ است
ورنه بکن از کل صدم مرغ کالی

از تربیت اختر و تاسیبه شمالی
ایز و شب و روز و سه سالیست بیانی

و با وجود فضیلت سخن در مولانا منظر مردی بی تکلف بوده و از خفایت ناپروا می که او را به دنیا و دنیاوی بود و در نظر
مردم مغلوگان که دیدی و جامهای چو کن پوششیدگی و فضلا او را ازین اطوار منع کردند می گفتی لفظا هر دین نگاه کنید

زیبایی معنی بگردید که بسند روزی ملک میرالدین حسین به رسمه بجزده مولانا منظر در آمد دید که بر روی خاک نشسته و

گفته کتابی چند خاک آوده نماده ملک او را عتاب کرد که درین هفته سه شعر از من هزار دینار نقد گرفته بود کلمه زیبا

نمیدازی مولانا منظر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار خریدم و پست

چاروب کرد از زیر کرد قالی تکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی از حد گذرا نسیده و فراس

در مسند مقرر داشت که هر روز حجره مولانا را رفت و روی دیوانا ملوک گزشت مردم دلاور و پامرتوت بوده
 و اصل ایشان ترک است و سوز نام شخصی از خطای کجبال غور افتاده و بعد الب تکین خروج کرده ملوک گزشت خود را بدو
 متوسل می کنند و ایشان بعد از ملک غور که سلطنت از خاندان بسکنگین بر ایشان منتقل شده و سلطنت بلخ
 و هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بر ایشان منتقل شده و در بخت هرات غور و مضافات آن دیار
 چندگاه ملوک بوده اند و آخر ایشان ملک عیاش الدین است که ذوال ملک بردست صاحبقران عظیم قطب
 دایره خلافت امیر تیمور کورگان دنا را فتح برپا نه صاحب تاریخ استظمار می گوید که ملک معز الدین حسین غوری با
 سلطان بنجر در بادغیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافتند بدست سلطان بنجر پسر
 سلطان ناز سرخون او در گذشت و گفت ای غوری بد که چه گرامی بندیز میکند با کسی تا بر جا که تواند باشد از برای
 نام و شهرت نیاورد اگشت و نه بند و قید فرمود ملک در عسکر بنجر چندگاه بفلک است و مذلت میکند زهنید تا کار
 بد بخار سید که خود را به یوانکی مشهور ساخت در اردو بازار بالونان ششست و طباطباقان او را طعام دادند و در
 فلک الدین چتر که صاحب دیوان سلطان بنجر و مقرب درگاه بود ملک تدبیر وضع در اردو بازار دید بر حال
 زار ملک رحم آورد و فرزند او را در یافت و گفتند فلک است در حالت این بیت بر خواند

چه گویم حال خود با تو چو سیدم که سیدم که هم ناکفته می بینی و هم نوشته می بینی | فلک الدین در مجلس حال پریشانی و
 ذلت ملک را با سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بجزور من آید ملک را پیش سلطان بردند با پوستان که است
 و گاه چو کین سلطان گفت آخر حال تو هر چند پریشانی شده غم سر خود هم غوری که این نوع طایفه بر سر می نمی ملک
 گفت ای خداوند آن روز که این سر سر من بود هفتاد هزار کس غم سر من بخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر بار دو
 بازار می آوری و اگر بصره می بینی و اگر تاج سگ کل می پوشانی و اگر گلاوه اند جا کمی مرا با و لبای این سر کبر سلطان را
 بر ملک رحم آمد و ملاک و سبب سبب از خرید ملک را فرمود تا از رفیق دیوان بیرون کردند و بملک ازانی
 داشت و ملک معز الدین بعد از غزل سلطنت هفتاد و هفتاد بجای بارک خود کتابت کرد و الله اعلم
 ذکر مولانا حسن مشکلمرحمة الله علیه مولانا حسن شاکر دمولانا منظر نیشا بوری بوده و مرد این فضل
 است و در صنایع شعر نیز ساخته بنام ملک عیاش الدین گزشت و مستعدانه گفته و این غزل او را است

| | | |
|--------------------------------------|---|--------------------------------------|
| تا نگوی که مرا از تو شکایتی نیست | یا دل غم زده را طاقت نماند | تو بپندار که از دوری روی تو مرا |
| راحت زندگی و لذت بر نمانی نیست | کین اندیشه که تا دور شدی از چشمم | دیدم زانی رخ زیبای تو عیانی نیست |
| تا تو غم زخمت تا تو کمانی نبرستی | اگر مرا با غم عشق تو توانای هست | خواندم بسیدل و رسوا و نگویم که نیم |
| هر چه گویی ز پریشانی و ز غم آنی نیست | اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست | درین از عیب و سهر چه تو فرمای نیست |
| کس نماندست در آفاق که عالم عشق | مثل من عاشق شوریده ز سوانی است | کس نماند است نشان در ضمن چنین و چنان |
| که بی چون تو بیترینی و رخساری نیست | اما ملک عیاش الدین گزشت بعد از ملک معز الدین در هرات و غور و سر | |

شک

و معضات سلطنت یافت و پیشا بورد و طوس و جام یا مسخر ساخت و همواره میان او و سرداران سیر و اراده جانی قربان حکومت ولایات سنا زعت بود و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یا فنی مردکی متبع و مشهور بود در عایا از دی شاکر نبودند و نظم کردی و بعضی قاعده ها که تا این زمان استمدار یافته از همه های اوست گویند که سحر الصالحین مولانا زین الملک والدین ابو بکر ماشادی قدس سره از زمان او بوده روزی ملک بریدن مولانا آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که بقصد در آوری و با وجود حقارت تو ترابر فوجی بندگان خود سلطه ساخته کبر مکن و انصاف منطوقان بدو و الاحتمالی بر آن قادر است که ملک از لوستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بد ملک با مولانا قرار داد که من بعد براه عدل گیرم و از ظلم و بدعت بگذرد و بهمان نوع زندگانی می کرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملکه زاده و ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم درین مردم موجود نیست مولانا این باعی ملک گفت

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| دردی از تو نصیب است مکن | بر خلق اگر ستم بسبب است مکن |
| اقر از ملوک رنجش بیست مکن | از هر سیبی با تو حسد است مکن |

ملک را این هم مؤثر نبود و از بدعت و ظلم ترا نمود مولانا روزی بجا خضران مجلس گفت ملک را ازین ملک ظالم بگریزم و به بهتر از او بخشیدیم و عنقریب بود که امیر کبیر صابقران امیر تیمور کورگان انارالتد بر بانه از آب چون عبور نموده لشکر بر آه کشید و استیصال ال کرت نمود هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال القی را حاکم ساخته اند بختی که از نظر کیمیا خالصیت ایشان افتاد و گرنمی بندد و هر صاحب ده لتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت ایشان بردوام و خاندان او با کرام میشود و بعضی نه این جنس و غازی را که ناسخ عدل ابو شیروان و سیرت پسندیده او مقبول افتاب داد و تا زمانست سالها بر سر برد دولت پاینده کرد

| | |
|--------------------------------------|---|
| انکه نایب ساری مادر زاد اگر حاضر شود | در چنین عالم آرایش بزمند سروی |
| کو سلیمان تا در نکشش کند شکستی | وزوال ال کرت سده صدی و نماند و بماند بوده ذکر ملک است |

ناصر بخاری ره مرد فاضل بوده و شعر او خالی از خالی نیست و بوی قهر از سخنان او میرسد همواره سپاس است کرد و در خرقه درویشان بودی و طایفه نندی و قبائی و کتابی داشتی و دیگر از دنیاوی هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که بعضی ابیات آن شسته خواهد شد از او

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| در ویش نام دارد و سلطان عالم است | در ویش را که ملک قناعه است |
| روزنی ترا بزهر حوادث کد بپاک | در وقت چاشت سفره در ویش است |
| آری تمام صورت در هم چه هست | در هم شود ز بجز درم حال آدمی |

حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت غزیت بیت الله چون بار استلام افتاد در سید او از خواجه سلمان شنود بود خواست که تا او را دریا بر روزی دید که خواجه سلمان در باروی قله بغداد آب دجله را که ببنگام بهار بطریق طیفان بیل بود تفریح می کرد و جمعی مستعدان با او همراه بودند ناصر خواجه سلمان را سلام کرد گفت چه کسی گفت مرد خوب شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد ناصر این بیت خواند بیت

| | |
|---------------------------------|--|
| دجله را امسال رفقاری بچشانه بود | |
|---------------------------------|--|

در خواجه

پای در زنجیر و کف بر لب کرد دیوانه بود | خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید
 و بیشتر شهرت خواجه ناصر شنوده بود و چنگاه با هم مصاحب بودند ناصر نیز در حق خواجه سلمان اعتقاد می عظیم داشت
 و خود را نشان کرد و خواجه سلمان میداد سنت و این عسندل او را به غزل

| | | |
|---|---|--|
| در نه غرض از باده پرستی نه خمار است در درسه کس را ز سرمد دعوی توجید بر مر کب بیخاقت و ح نیمه مار است و که فی مرج سلطان او پس خلق ده آسایش انداز حسن و بیت اجرا خوشتر از جان جهانی چه ستان خوان در وفا دنیا و مهر و در ثنا دنیا و حسن شسوار لشکر خورشید میدان خوان چون یگویی جمله خوابان بنده حسن تواند وز لب بجز ناما عیسی مریم خوانست سوی خوشیم خوان که من خوانم ترا جان تا میان مردمان شاه سخندان خوانست | اشق لفسان محبت میخانه شناسند منز لکه مردان موحد سردار است ناصر اگر از بهر بناله عجبی نیست شبح ایران کو نیست یا ماه توران خوان رحمت پروردگار و لطف بر دان خوان خوانست فردهس چون از چهره بردارنی در مکارم عین لطف و کان آن خوان چون کشتی در برزم باده دانست میشد پادشاه دلبران و شاه نوبان خوان چون سلیمان کرد چه داری حکم بر بود سوی من بخرام ناسر و خرامان خوانست | مارا هوس محبت جان پرور یار است اشتره دلان را بنجر ابات چه کار است بسیج چه کار آید و سستی داده چه باشد مهور زیار است و پریشان زدیار است قبله دل دانست یا کعبه جان خوانست همچو عقلی ناگریز و همچو خانی دلفروز وز و لب چون و ح محبتی آب حیوان خوانست رونق میدان زنت رونق لشکر توفی چون کنی بر جش جولان پور دستان خوانست از رخ کبستی کشا مهدی عالم دانست صد سلیمانی بر نبت کی سلیمان خوانست کوشش کن اشعار ناصر با زبان اسرار را |
|---|---|--|

و ذکر حکایت الکلام امیر امین الدین طغرالی فرود می رهنمه القدر

بوستان فضل فضایل را وجود شریف او شجره الیت که این بین مژده اوست مردان دل و نیکو خلق و صاحب
 فضل بوده و اصل او ترکست برادر سلطان محمد خدابنده در قصبه فرود املاک و اسباب خرید و متوطن شده و
 امیر محمود این بین منسرو بدیده و صاحب سعید خواجه علامه الدین فرود می که بر روزگار سلطان ابو سعید خان
 سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محشم بوده امیر امین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان
 بین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بود و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر امین الدین را
 فرموده اند بر سخن امیر محمود و ظاهر آنکه بزرگوار است و امیر امین الدین با امیر محمود دوست

| | | |
|--|--|--|
| وز کر و شش روزگار حسن پروردون این بین در جواب پدر نوشت روزی بجز از غم شب می آرم بغیر زدن امیر محمود از روم بخراسان گشته | چشمتی چون کساره صراحی همه شکست دارم ز جفای فلک آئینه کون تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون | دارم ز عتاب فلک بوقلمون جانی چو مسبانه پیاله همه خون و مکار غیب نظم و نثر که امیر امین الدین |
| قطعه امیر امین الدین راست بزا دور اطلره روان عالم قربت | بزرگو از چند یا بسوز سینه گمان که مرغ و هم نزد بال در حال ایشان | که علم و حکمت تو راه یافتی دل بآه و ناله بیچارگان بی سرو پایست |

امیر امین الدین

که به حق نفس مقدس شد مقابل ایشان
تا بروی جوانان نور سیده و سلامت
نظر نگاه نمیدارد از شمال ایشان
بچون پاک شهیدان عشق بیدل و دینت
درین جریده مقصود سازد اول ایشان

به بی نیازی بکاشان سلسله داریت
که نقش ناطقه است در فضا این نشان
آب دید پیران زنده و پوش غزیت
که هیچ دیده ندیده است در قتل ایشان
ولی چو گشتی تن بشکند ز سوخ جوادش

که در عشق بود نامه سلاسل ایشان
ایشان معانی که چشم کوشه نشینان
که جز تو نیست کسی ز بر زنده مایل ایشان
بزرگوار حسد مایا بگویم آنکه مرا تو
رسان تو بخت جان مرا بسا حل ایشان

وفات امیر حسین الدین در شنبه کشته اربع و عشرين و سبعه ماه بوده است در قصبه فرود در فونست اخاد و عفا
او در آنوقت است مشوطن اندامه زیر خیمه کریم خواجه علاء الدین محمد از صنایع پذیر سانسنت و در روزگار سلطان ابو
سعید خان به استقلال و زیر بوده و امور خراسان سالها بد و مفوض بود در قصبه فرود مشرف سمان را او بنا
کرده و عمارت عالیست و در مشبه قدسه رضویه علیه السلام و لاجتیمه انواع عمارات ساخته و بعد از وفات
سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سر بدلان بر و خروج کردند
و در شهور سنه سیج و ثلاثین و سبعه ماه از سر بدلان بهر میت کردند لشکر سر بدلان او را در نواحی که سار شهر آباد بقتل
ذکر صفحہ التاج حسین امیر محمود ابن حسین الدین زده و محمود ابن حسین الدین فرود می علیه الرحمه است

ملاحظه فرمائید

چنین بود پیکر ایشان بود پسری
انگلی حمیده و سیرت پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی دلپذیر دارد و از دهقنت مال حاصل کردی و فضلا
و فقر از زیارت کردی و اکابر را در حرمش زیاده از به صنف میدکشته لغز و الیوم در ایران و توران سخن در این شهر
بجخیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام و صد و روز از فضلای قدری و قیمتی دارد و ما درین کتاب بکلیله غزلی باغی است

چنین بود عرضی گشت چنین بود جوهر
تا که انگیزد بخاری چون میدان در کجا
در مصیبت ناله که گم کنین سلطان بندگان
که چه یکت چندی که به ایشان خواب کرد
مردان باشد که بخشید سیم و زرد زنده
باده مرده نافروریزم بروی زنده
خواهی که خدا کار نکو با تو کنند
یا راضی شو بر آنچه او با تو کند

چنین بود عرضی گشت چنین بود جوهر
ز بر خذلان ز مهر بر مهر چون بر زبان شود
بره را میبرد در کج و استسلمی کرد کرد
هر که بود به تباری وقت فرصت فوت کرد
سیم و زرد سودی ندارد از زمان که مرده
دم مزین ابن حسین از دهر کین نامهربان
و ارواح ملائکت همه رو با تو کنند
و امیر محمود و علاج جمله سر بدلان است

انگلی که طینتی کز پیکرت باد فضا
هر که دارد بر دطاعت جان در دست
عاقبت خواهد فتاد این تره و کمال کرد
چون برد آن ناسپاس بخرد نامردمرد
سابقا در مان ندارد شکستیش و زکا
ایسر و پیشوار استخوانها کرد
یا هر چه رضای او در دست بکن
و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعه
شکر که دل ابن حسین پر خون شد
با پیکت اجل غمزه زمان بیرون شد
بعد از آنم کشش نفس بجاوالی بود

و بعیت سیوه بمو کالان قضا و قدر سیر
بنا که ازین سرای فانی چون شد
ز دم از گتم عدم خیمه بصحرای وجود
چون رسیدم بوی از وی کند می کردم

و در وقت وفات این باغی گفت
مصحف بکف و چشم بر روی بدو
وز جگادی و بنانی سفری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینه ایشان بصفا

قطره هستی خود را کھری کردم و رفت
بعد از آن روسوی او بردم و چون

با ملاکیت پس از آن صومعه قبی را
بمدا و کشتم و ترک دگری کردم و رفت

کرد بر کشتم و نیکو نظری کردم و رفت
و مرقد منورا و لغر و مد در صومعه

حالات پنهان
سریدالان

اوست در پهلوی پدر جمجم القلیم اما چون مورخان در حالات سریدالان خوضی نمودند و فضلا تاریخ در باب
احوال ایشان نوشته اند واجب نمود درین تذکره با شجایی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرو توده اند
شجاع و مردانه و محکم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت
و سلطنت کرده اند و چون تاریخ سریدال از حوضه ضبط مورخان بیرون نوشتند که اطنابی درین باب رود خالی
از فایده نخواهد بود بیاید و انست که سریدالان چه مردمانند و تسمیه سریدال چیست و چندان از ایشان حکومت کرده
اول عبد الرزاق است و دوم مسعود و در عبد الرزاق سیم خواجه علی شمس الدین حشمی چهارم پهلوان حیدر قصاب
پنجم خواجه لطف الله مسعود ششم امیر یکی کز ابی یغتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی بن عبد الرزاق اول
سریدالان بوده و او سپهر خواجه فضل الله پاشتنی است که در ضلع از خراسان تاجین بوده و پاشتن قریه است از قره
سبزوار و خواجه فضل الله مر و محکم و بزرگ و املاک و سبب و دنیاوی در ناحیت بهن نظیر داشته و او را دو سپهر
بوده همین عبد الرزاق و کهنه و جیه الدین مسعود و عبد الرزاق جوانی مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بوده و
از سبزه اربلا زیمت سلطان ابوسعید خان با ذریع بیان رفت و خاکین در و آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد و او را
زیمت کرده بسیار اول ساخت و چندگاه بدین شغل مشغول داشت خان او را جمیع اموال کربان فرستاد چون
در کرمان در جبهه تحصیل و پول یافت باندن فرصتی تمام وجود را بر انداخت و تلف ساخت سرد و غضب می بود
و رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته در باقی دیوان تن نماید در راه خیر وفات سلطان ابوسعید شود در حال با کشت پاش
و اقربا و او کله کردند که خواهر زاده علاء الدین محمد فروندی آمده و چند روز اسب که درین دیه میدادی و جوری میکنند
و از ما شراب و شادمانی طلبید عبد الرزاق گفت دنیا بجز بر آمده در زمین مالی عار و تنگت روستانی بچه جز با بید
کشید و هم در همان شب بر سر خواهر زاده علاء الدین محمد فرستید و او را دشمن کرده بقبل رسانیدند و علی الصبح در
بیرون دیه پاشتنی داری زدند و دستار با و طایفهها بردار کردند و تیر و سنگت بران میزدند و خود را سریدال
نام بنادند و بفقصد کس با عبد الرزاق عمد و حیت کردند ازین خبر چون علاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را
بر و مصالح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه مغیبه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد شکستند و عبد الرزاق
مسعود گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد بسازیم و در عقب لشکر شکست تا فرود فرستد خواجه علاء الدین
خبر یافت فرار کرد و با سپه سردی سب استر اباد و سریدالان در عقب او روانه شدند و در قریه دلا با د از حدود
کو بسار و کبود جامه خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند و کان ذلکت فی شهر سنه سیج و ثمانین و سبعمار و بعد از آن
اموال و خزانه خواجه را غارت کردند و بطرف پاشتن مراجعت نمودند و بر فور غریمت شهر سبزوار کردند و شهر را فتح کردند
و از افاق حسته و آثار دولت در آن زمین امیر عبد الله مولامی دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمودند

از فرزند چهل فروار قشش وزر و ابریشم بفرمود مسافرستان در راه بیابان بقریه دو سینه من عمل بقی رسیدند بودند خیر
 عبد الرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را با کل تصرف کردند و قوی و شوکتی یافتند و اسب کله سلطان
 ابو سعید و خواجه علاء الدین محمد قریب شش هزار اسب و لنگ را در کان سلطان میدان بود عبد الرزاق خود فرقه آن اسبان
 تصرف نمود و سیزده هزار پاره را سوار ساخت و خطبه بنام خود خواند و سکه باسم خود زد و مدت بحال بود
 ماه حکومت کرد و مردم آزار بود در ماه ذی الحجه ستمه ثمان و ثلاثین و سبعه بردست برادرش خواجه وجیه الدین
 مسعود گشته شد و سبب کشتن او آن بود که چون عبد الرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحی این خواجه
 علاء الدین فرستاد که او را بشکاح خود آورد و خاتون عار داشت که زن او شود و جواب فرستاد که من کرد و او را نه شود
 نکند عبد الرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میترشود بخلم این کار خواهیم کرد خاتون انکس از پیشه کرد و اذیت
 مرا امروز است ده تا کار ساختگی کنم بعد از آن هر چه فرماید حاکم است و بعد از بیخه شب از قلعه سبزوار بگریخت
 و غمیت پیشا بود کرد خواست تا خود را پیش امیر اغون شاه جانی قربالی که در آنروز کار با دشا و پیشا بود و طوس بود
 امیر عبد الرزاق خواجه مسعود برادر خود را از عقب خاتون فرستاد تا او را باز کرد و آمد مسعود در باک سنگله بدو رسید
 خاتون جوع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادر است مرد فاسق و بی عفتبار است و من ضعیفه ام می آید
 خاص بقدر آن میباش که من رسوا شوم و خواجه مسعود مرد متدین و خدا ترس بود خاتون را گفت بیگناهیست برو که
 با تو کاری نیست باز گشت عبد الرزاق گفت خاتون ترا آوردی گفت بدو رسیدم عبد الرزاق او را ناسرگشت که تو مرد
 نیستی مسعود جواب گفت ترا مسلمان نمی شناسد و تو بنیاد خود بر فساد نهاده عبد الرزاق خواست تا ضرتی بدو
 مسعود پیش منی کرد و شمشیر کشید و عبد الرزاق خود را از در کچه حصار بخاکری افکند کردش بشکست و خورد شد و مسعود بر
 جای او بگومت نشست و اهلای خراسان و بزرگان این کار از مسعود پسند داشتند و کان ذلکت می شهور
 ثمان و ثلاثین و سبعه جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل المتدین پاشکنی ره مردی نیکو خلق
 و شجاع و صاحب دولت بود مرتبه او ذر و اعلایافت و پیشا بود و جام را مسخر ساخت و اغون شاه جانی
 قربالی از او نهم شد و هفتصد غلام ترک داشت و دو هزار سپاهی را علقه داد و با دو هزار مرد در یک روز
 هفتاد هزار مرد را در پیشا بوزار لشکر جانی قربالی بشکست و بیست و پنج هزار مرد را در صباح در پیش فروش که هر
 امیر محمد توکل بودند و بیست هزار مرد را نماز پیشین در دیه بقلیشان که همراه قراوقای جانی قربالی بودند بشکست
 و نماز دیگر همان روز از غونشای بی هزار مرد بر او رسید و در صحرای ارد غونش او را نیز زد و از عهد آدم تا زمان
 او این کار هیچ آفریده نکرده و مورخان نیارده اند و در آخر میر شیخ الشیوخ شیخ حسن جوزی قدس سره شد
 و با تفاق شیخ قاضی تیمور خان کردند و پس آب ترک با او مصاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد هزار
 مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خانرا بشکستند و دیگر با تفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر
 کشید و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد و ملک را نیز بشکستند اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضرتی

طیبه رفته

خواجه مسعود در باک سنگله بدو رسید

بر شیخ حسن بزدر و شیخ کشته شد و شکت ملک حسین محکوم شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه سعید بن زینب کمره
 بسزوار آمد و کان ذلک فی شهر سنه ثلث و اربعین و سبعمائه و چون اکثر بلاد خراسان بصرف خواجه سعید درآمد
 تصدیق فرود ز کوه و رستمدار کرد و آن ولایت را سنجو کرد و وقت مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ میشه و کوه
 بر دو یا غنی شده شبخون کرد و لشکر سیاه پوشش کرد و او در آمدند و اغلب لشکر بدان حد و کشته شدند فی او اخرج
 الا اول سنه خمس و اربعین و سبعمائه حکومت خواجه سعید هفت سال و چهار ماه بود و وسعت ملک او از جام تا دماغان
 فاز جنوبشان تا خراسان و جماعتی دیگر از سربد الان بعد از او حکومت کرده اند نوکران و نوایان او بوده اند و حساب
 قران سربد الان خواجه وجیه الدین سعید است و بعد از او غلام او اما محمد آبی بنویزد و سال و دو ماه حکومت کرد و چون
 مرد رزل و دون بوده کار حکومت از ورزی نداشت باز لشکر سربد الان بست مصداق خواجه علی شمس الدین برو
 خروج کرد و در چهاردهم جمادی الاخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه او را شهید کردند و بنویسند که خواجه
 لطف الدین خواجه سعید را که او را میرزا گفتندی بر تخت سلطنت نشاندند خواجه علی شمس الدین مصلحت نمید که او
 ظلمت و رسم سلطنت نماند خواجه شمس الدین بن فضل الله که عم او بود نیابت او بکار حکومت نصب کردند تا
 وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هم تمام سلطنت بجاریت کرد و مردی خواجه وش در رعیت
 شکل بوده خود را خلق کرد که من بدین کار شایسته بنیم و چهار خردوار بر شیم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت
 جان بدست بیرون برد و ملک را بنجوا خواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه سنه و اربعین و سبعمائه
 ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین حشمی ره مردان و مردانه بوده کار سربد الان را رواجی داد و با سلطان و نیکان
 طغای تیمورخان صلح کرد بر آن جمله که ولایات بصرف خواجه سعید بوده بصرف او باشد بحد هزار مرد و امر مرسوم
 داد و رعیت را مر فاحمال داشتی و بجایت زندگانی نمودی و با محترفات بسزوار شریک شدی و گویند
 مرسوم مردم را بر است نوشتی و در مجلس خود نقد شمسی و امیر سید عزالدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است
 که سادات ساعی و حکام بنی اشل و بند بر وزیر کار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شیخ حسن بود و از خواجه علی
 اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشتند بطرف ما نذران روانه شد و در راه بکار رحمت
 ایزدی اشتغال نمود و امیر قوام الدین بطریق پدربطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و ما نذران
 سریدار شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه ابواب فناد
 در بسزوار رسد و ساخت و پانصد فاحشه راننده در چاه انداخت و سیاست او بر تبه بود که هر کس از ابواب
 و لشکری را طلب کردی و صحبت نامه نوشتندی نگاه نژاد و رفتندی و در بسزوار انباری ساخت که شتران با بار
 بر بام او نشاندی و مسجد جامع بسزوار عمارت کرد و حوضی و مانی در میان مسجد ساخت و بعضی مردم بسزوار
 او را بنجواج یوسف میرسانند و در جبهه خانه او پنج جبهه در هر روزی شکل شدی و در اکثر بلاد خراسان بنجبال کسی کم
 حکومت با استقلال کردی و چون مرد بخش کوی و بد زبان بودا کار او می نفور شدند و حیدر ثصاب در قلعه

در دولت خواجه سعید
 شمس الدین شمس الدین
 و بعد از آن خواجه سعید
 حکومت نمود
 در آن زمان خواجه سعید بود
 حکومت نمود
 بحال کما
 جلوس خواجه علی شمس الدین

جلوس امیر کبیر

سزوار و در بخت و دشور سینه است چمنین و سبجاه و شش سال بود جلوس امیر کبیر بن حیدر
 کزانی و کز آب از قرابتهن است و خواجه کبیر نوکر خواجه سعید بود پیش خواجه مغرب بودی و مردی بزرگ زاده
 بعد از خواجه علی خواجه شمس الدین بر بند حکمت قرار یافت و سپسالاری بحیدر قصاب داد و در ولایت سمربال
 بیفرود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و خرابیانی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بود
 استغنی آن مشغول شد و قنوت ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و در ویشان شیخ حسن را حرمت میداشتند
 و در روز کارا و لشکر غار ان خان که پادشاه سمرقند بود تا حد و دین آمدند امیر کبیر پذیره شد و خواست تا بخت کند
 ان لشکر متوهم شده با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت خواجه کبیر با طها تیمور خان صلح نمود و در ثانی بحال
 در سلطان دین استرا با دقت طها تیمور خان کرد و در روز طوی بزرگ او را بقتل رسانید و بصورت شیخ قبل
 ازین گذشته و در شهر سمنج و چمنین و سبجاه امیر کبیر بر دست مقربان خود سعی برادر زن او عللار الدوله
 شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام بخورد بخت و دو هزار لشکری داشت مردی نازک اندام
 تا وقت کلام بود اما قاتل و بی باک بود و گاه گاه خشکی داغ و جنون او را عارض شدی و بعد از ان پهلوان حیدر قصاب
 و اکابر سمربال برادر خواجه کبیر کزانی را بر سرند حکومت نشاندند و مردی فقیر مشرب و کم آزار بود و کینال با بار
 و حکومت موسوم بود و طیب و نرد مشغول بودی و در زمان او سربدالان تران یافتند و پهلوان حیدر کفایت
 که مردم از توانا میدند خواجه ظهیر گفت که من در اول میدانتم که این کار بقدم منست و ما نم کرد با کجاشما اختیای
 نمودم اکنون قریب بقدم دست از من بدارید تا بفرغت بدروشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت غزل
 کرده کوچ و انتقال خود را از قلعه سفید از شهر سبزوار بقریه کزاب برد و غزلت خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه ستمین

| | | |
|------------------------------|-------------------------------|-----------------------------|
| و سبجاه بوده است | خوشوقت کسانی که زمانشندند | در بر رخ مردمان نادان بستند |
| کما غنم بریدند و قلم بشکستند | وز دست و زبان حرف گیران بستند | جلوس پهلوان حیدر قصاب |

او از وی چشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بود و در روز کارا مشارالیه کبیر از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از
 خواجه علی در میان سربدالان چشمی یافت مردی پهلوان و ابل مروت بوده و سفره عام داشته مدت یکسال
 یکماه حکومت کرد و نصر الله پاشینی در سفر این بدو با غیبت شد و او پسر مرد بد رقله اسفرا این آورد و مدت یکماه حکمت
 در زندان کرد و بعد از ان دوزی پهلوان حسن دامغانی از بزرگان سمربال بوده و سپسالار پهلوان حیدر بوده با محنت
 حیاط بادی و قتل و بوقا اتفاق کردند و در طهارت گاه پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار
 سرا و بریدند و پهلوان نصر الله پاشینی را آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه سعید و در حصار اسفرا این بود
 پهلوان نصر الله و خواجه حسن دامغانی هر دو تا بخت خواجه لطف الله بودند نقاره بنام لطف الله زدند و سر
 پهلوان حیدر را سزوار فرستادند و کان فلکت فی شهر سنه حدی و ستمین و سبجاه جلوس امیر زاده
 لطف الله بن سعید چون پهلوان حیدر در حصار اسفرا این سپیده گشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصر الله

قصاب پهلوان حیدر

بنام لطف الله

باشتی که از کابرو و امرا سردارال بودند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و در باب و ابالی سبزه دادند
کارشادان نجیب نمودند و استقبال امیرزاده بیرون آمدند گفتند آید سلطنت در جوی آمد و تنبیها کردند و شمار
رکبتهند و چون حکومت او یکسال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سرکشتی کبریا سبزه و تقصیب
دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن با دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ور شد و در شب
سراورفت و او را دستگیر کرد و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرد و قلعه دستجردان فرستاد
در آن فرجیب منه اشنی و تنین و سبزه او را بقتل رسانیدند جلوس پهلوان حسن دامغانی مرد پر دل
و جوانمرد بوده اما در راهی و تدبیر خطا نمودی و میان او و درویش عزیز مجد تقی خا عاقداده لشکر کشید و مشد متقا
را منجر ساخت درویش عزیز در آنجا بعبادت مشغول بود او را گرفت و گفت تقیر و اهل طاعنی از خدمتی بریم
که ترا بکشیم بر خیزد از ملک من بیرون رود درویش عزیز اجابت کرد و او را دو خروار ابریشم داد و از ملکش اخراج
کرد و او بطرف صفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی بیرونی در آنجا اباد استقال یافت بود
میان او و ولی منازعت نشد و پهلوان حسن شهنشاز سوار سکل و سبزه با ستر اباد بیرونی با به قصد سوار
لشکر پهلوان حسن را بگست و درین حال خواجه علی مویید سپر خود را که میر نصر الله گستانی می گفته اند در دامغان بود
بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از صفهان طلب کرد خواجه نصر الله
را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و با اتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردی که
از جنات گاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن که کجبه بودند بسیاری با دانه خواجه علی بدامغان فرستند و او را سبزه
دعوت کردند و او هزار سوار دو سبزه با اتفاق درویش عزیز داشت و غمیت سبزه را کرد و در مغالکی فرود
می آمدند و شب میرند و خواجه حسن دامغانی ازین حال خیر بعد از نوبت استرا با دیمجاصره قلعه شقان مشغول بود
و خواجه علی مویید صبحگاهی که در دانه سبزه را کشاندند سبزه وارد دخول کرد و مردمان می پنداشتند که پهلوان
حسن رسید دغانی کردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و بابا سمس که کین می گفت که حسن بجای تیر
شد مردم را تحقیق شد که این خواجه علی مویید است و خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه اولیس سمنالی که وزیر
پهلوان حسن بود بدار کرد و لغزیت خواجه لطف الله بدشت و کتابت بسرداران سبزه را نوشت که شما
بدین دامغانی حرام نکست چنی گسید ملازمت او عار ندارد اینک خزینه را همت می کنم اگر دیر رسید
سفلس خواهد مید شد باید که سر حسن دامغانی را بیارید و اگر نیدین جانب میاید وزن و بچه شما در معرض تلف
خواهد بود پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی مویید بسرداران رسید که با حسن خلافت کردند و او را دستگیر
کردند و او دولت که کار از دست رفت و زاری می کرد که مرا پیش درویش عزیز برید که بدو شکولی کردم او را
بسجن نکند استند و فخرالدین خلکالی را فرمودند تا او را کردن زد و سوار امیرزاده فرستادند و کان ذلک
فی شهر سنه تنین و سبزه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال چهار ماه بود و در ایام او طووس از تصرف سربل برود

حسن
دامغانی

نورانی

۱۴۵
 صاحب
 خواجه

جلوس خواجه نجم الدین علی موید مردی سعادت مند و اهل دل بوده و اسمعیل زاده و از روزگار خود
 مسعود در میان سردال صاحب اختیار بوده و بی شورت او کار فیصل نیز رسیده بعد از پهلوان حسن امغانی
 بر سر حکومت با استقلال متمکن شد و کارها ضبط نمود و رعیت را اسالت داد و در سنه ست و شصین و بیجا به مستقر
 کامرانی قرار یافت و نظیم و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلائی آسوده گشتند و از رعایا ده سبکس گرفتند
 و یکدیگر را دیگر نقص زسانسیدی و یکی خدائی در زمان سلطنت ربیع نموده پیوسته جامه بی تکلف پوشیدی و در
 سفره او خاص و عام مخلوط گشتندی و هر سال نوحه خود را با تاج دادی و شبها در محفلت بیوه زانرا طعام
 دادی و اول کاری که کرد سنگر درویشان شیخ معتمد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را بر ترازو ساخت و در مالک
 سردال پیروز و ترشیز و قوستان و طبرستان و کلبکی را منسوخ ساخت و از دامغان تا سه رخس بجوزة تصرف او در
 و در دور دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورگان بختی و مصادقت کردی و دوستی و محبت
 نمودی و بکرات او را با امیر ولی مصافح دست داد و خصوصت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار را
 کرد و او استعانت با امیر کبیر تیمور کورگان برد و تا تو نام شخصی را بر قندیرستاد پیش امیر صاحبقران و بعد از
 چهار ماه صاحبقران اعظم امیر تیمور کورگان لشکر خراسان کشید و خواجه علی موید تا سه رخس استقبال امیر تیمور
 کورگان نموده بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر او را مصادقت واقع شد و ملک خراسان با امیر تیمور
 سپرد و خود بلازمست صاحبقرانی مستول گشت و حالات خواجه علی موید طول است و درین تذکره ایراد مجروح
 نمود حکایت کنند که صاحبقران را با او التفات بودی و یکرمان از صحبت او کیبانی گذاشتی و بارها
 بر زبان مبارک راندی که من بعمر خود متین تر و پر قاعده تر از خواجه علی موید مردی ندیده ام و امیر تیمور چندانکه
 سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت بخوابم که آخر عمر در قدم شما بسیرم مدت معرفت سال خواجه
 علی موید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمت مینمود با خواهر زادگان و اقربا و سلطنت خواجه علی موید از اول
 نشاتا و ولایت تون و قاین و انسر حد جام تا دامنجان هجده سال بود و بیفتاد و سه سال عمر یافت و در وقت
 صاحبقران اعظم امیر تیمور کورگان انارالند بهانه در ولایت جوین بن اعمال خورستان است و در شهر سوزنه ثمان و
 ثمانین و سبها به عادت شهادت مشرف شد و لغش او را بسزوار آوردند و از تو هم درویشان شیخ حسن با شخصی
 دفن کردند و بعضی گویند که بنام زاده حسرو جردست و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سوق
 شهر سبزوار واقع است مدفونست و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی موید این بیت گفته است
 بردال محمد چو نبی کیت فقطر | تاریخ وفات نجم الدین خواجه علیست | و بعد از خواجه علی موید از سردال
 سلطنت منتقل شد با مالک سلطان صاحبقران امیر تیمور کورگان ذکر الملح الطرفا و زبده افضل
 عجیبی را کانی مرد خوش طبع و اهل فضل بوده هر چند فاضلان او را از جمله هزاران میدارند اما در فنون
 علم صاحب و قوت و در روزگار شاه ابواسحق در شیراز بجهت علوم مشغول بودی گویند زنده در علم سنان

صاحب
 خواجه

تصنیف نموده بنام شاه ابو اسحاق میخواست که آن نسخه را به عرض رساند گفتند مخزن آمده است و شاه بدو دستور
عید تقبیل نمود و گفت بر کار و تقرب سلطان مسخر کی بیشتر کرد و در آن ان مقبول و علما و فضلا محبوب و مشکوب شدند
چرا با یکدیگر می ریختند از زرد و زرد و سپیده دماغ لطیف را بدو و چراغ در دست کشید ساز و مجلس شاه ابو اسحاق تار و مترنم از پیشانی
در علم و هنر جوین شو صاحب فن | نازد عزیزان نشوی خوار چو من | خواهی که نشوی قبول از باب زین
کنکت آور و کنگری و کن و کنکره زن | و عزیزی او را علامت کرده که از علم و فضایل جهتناب نمودن با وجود
ضمیمت و هنر که تراست بخنایس مشول بودن از طریق عقل عبید می نماید عبید این قطعه بخواند قطعه
ای خواجه کن تا بتوانی طلب علم | کا نذر طلب راست هر روزه بجا | رو سخن کی پیش کن و مطربی آموز
تا داد خود از کمتر و هنر بستانی | و هنریات و مطایات و اباحتی خواجه عبید و رسائل که درین باب
تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه
و ستوده روزگار و حسیله دهر و شهره شهر نموده و اشعار و لیدر دارد و این مطلع در توحید او راست
مصور است که صورت آب میسازد | ز زره ذره خاک آفتاب میسازد | جهان خاتون را با عبید مشاعر و
مناظره است عبید در حق جهان خاتون | که غزلهای جهان وزی بهشتان | روح خسرو با حسن گوید که این گفته است
کویند که خواجه امین الدین در عهد شاه ابو اسحاق وزیر و منزلت بوده جهان خاتون را شکاح خود در آورد و خواجه
عبید درین باب می گویند | وزیر اجمنان فحیه سوفاست | ترا از حسنین فحیه تنگ نیست
بر کس فراخی دگر را بخواه | خدای جهان را جهان تنگ نیست | و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید
جنتی و بجا که عبید زاکانی | مقرر است بی بی دولتی و بی دینت | اگر چه نیست ز قرون و روستا ز اوست
ولایت میشود اندر حدیث قزوینی | و زاکان از اعمال قزوینت حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر محکمتر
دکنایابی فرو آمده بود عبید زاکانی پیاده بدان مجلس عبید سلمان گفت که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین
گفت از اشعار سلمان یاد داری گفت بخت دو بیت یاد دارم گفت بخوان عبید این دو بیت را بر خواند بیت
سوز حسرت با بیم و با ده پر است | در خرابات معان عاشق و مست | می کشدم چو عینودش بدوش
می بردم چو قیوح دست بدست | اما خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل است این نوع شعر امکان نیست که
نسبت توان داد غالب ظن من است که این شعر را زین خواجه سلمان گفته باشد چه این نوع سخن بدو نسبت کردن
اولی است خواجه سلمان بهم برآمد و از روی فرست دریافت که این مرد نیست مگر عبید زاکانی و سوگندش داد
او اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب کرد که نا دیده بچو مردم کردن عیب فضلاست و من عزمیت
بخدا و خاصه بچو تو کرده بودم تا ترا سزا دهم بخت مساعدت تو شد که از زمان من این گشتی خواجه سلمان عبید
خدا شکاری نموده سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد از ایوم با یکدیگر مساجرت نمودند و همواره خواجه
سلمان از زبان عبید بهر اسان بودی و او را مراعات کردی و در گرفتاری مرض خواجهان عبید این غزل پیش

| | | |
|---------------------------------|-------------------------------------|------------------------------------|
| خواجه زکریا فرستاد غزل | مردم بعیش خوشدل و من مبتلا می بینم | هر کس بعیش شغلی و من در بلا می فرض |
| فرض خدای و فرض خلائی بگردم | آیا ادای فرض کنم یا ادای فرض | در کوچ فرض دارم و اندر محله فرض |
| در شعر فرض دارم و اندر سرای فرض | غزوه کنم بقلزم ایمل وجود خویش | گر بشنوم در بلاد بشهر سرای فرض |
| عرضم جو آبروی کدایان نیافرست | از بس که خواستم ز در زبر که امی فرض | گر خواجه تربیت نکند مر عبید را |
| سکین چکونه باز در جانی فرض | ملکم بنمیزد و هنر رواج نیست | می گیرم از زکات بیایم چه جانی فرض |

بجایان قدر ذوالجلال و کفی بابتد شیدا که از روز عبید گذشته این درد مندی چون این منظوم که مولف این تذکره است
 هیچکس را در بنا فداکت عیسی هستلاست و از بجوم فرض خوابان در بلاست عبید ازین عبید سبکبار تر بود چه
 اگر فرض داشت محصل نداشت اگر چه از و نیز بدین منزل مشغول می بود و از سفره بزرگان نان می ربود این خاکوی
 از آغاز تا شیر صبح سعادت این خانواده دولتین زاده بوده باشد و اجداد این مستند درین دولت جهان
 سپاری و نیکو بندی کرده باشند الیوم بذلت خاک شوری لب نانی حاصل سازد و محتلان شدید و عملد اران پسید
 این لقمه را زود در بایستد و این ملک پدیری و موروثی روز بروز خانهای عملداران داد خواهی نماید بکن اگر و قوف بایند

بفروشد و از

| | |
|---|---------------------------------|
| ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار نه پسند و عبید راست | رسد پستی رویت جمال سبکال |
| بر دو نکت بویت صبا خبر بشمال | زند تیر نظر غمزه ات نشانه مهر |
| توئی که آب حیات از لب تو سالی | خوشا کسی که کند بالبت حجاب نوال |
| که شد زبان زده در هر دوین سان ظلال | صبا به پستی زلفت نناد در دم صبح |
| فکند در پس بر زلفت پرده مردم چشم | باشظار تو پیوسته جاجواب خیال |
| بشا نران تحیل نای سحر حلال | عوام کشت بغیر از عبید در عشقت |

اما شاه ابواسحق پیش از خروج ال منظر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی شهنشاه
 و شاعر بوده و بهر مندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را مکرم و موقر داشتی و او از ثراد محمد شاه انجوست که
 در عهد غازان خان او را بگومت فارس فرستاده اند و شاه ابواسحق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است
 و اما هموار بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمظلمات امور پادشاهی پرداختی محمد منظر بر و خروج کرد و او را و
 خاندان او را متناصل ساخت حکایت کنند که محمد منظر از نزد لشکر کشید و بشیر از بقصد ابواسحق آمد و بعیش و لهو
 مشغول بود چندانکه امراء او را گفتندی اینک خصم رسید تعافل کردی تا حدیکه گفت هر کس ازین نوع در مجلس من
 سخن کند او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بد و غیر ساند تا محمد منظر بر در پیش از نزول کرد این مهم را بدو
 نمی گفتند امین الدین چهره که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیزید تا بر بام تاشای بهار بفرج
 شکوفه و از بار نایم که عالم رشک بهشت برین و زمین جسد کارگاه چنین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک
 برو شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر اسواج است پرسید که این چه میشود وزیر گفت لشکر محمد منظر است شاه
 بتستی کرد که عجب ابله مرد کیست محمد منظر که چنین نو بهاری خود را و ما را از عیش و در سبک داند و این بیت از شاه است

| | | | |
|---|-----------------------------------|--|----------------------------------|
| بر خواند و از بام فرود آمد بیت | | بیان یکت مشب تا شا کنیم ؟ چو فرود آمد فکر نشد و انیم | |
| فصل این غفلت از و پسندیده نداشتند و عنقریب بکشت از و بدست دشمن مشغول شدند و او بر دست سلاطین | | آن مظهر بلایان شد و کان نکستی شهر نشسته بیج و در بعین و سبب ماه و اینجاست درین حال مناسب است | |
| بسی شایع غفلت بیازدی نیست | | که دولتت بیازی بر پیش تو نیست | |
| او خوش بود و بعد از شاه ابوالحسن مردم فارس بد حال شدند و تا سفر روزگار او خوردند و خوابه حافظ شیرازی | | و دعایابی فارس را بدورد دولتت | |
| بعد سلطنت شاه شیخ ابوالحسن | که کوی فضل ر بود و بعد از پیش داد | بسیج شخص عجب ملک فارس بود با | نخست پادشاهی چهار ولایت بخش |
| سوم چو قاضی عادل مهلت و کتبه | بنامی شرح موافق بنام شاه بخداد | و تو مبعوثت ابدال شیخ امین الدین | که بود و فضل قطاب و مجمع او تاد |
| نظیر خویش نه بگزاشتند و یکدشتند | و کر کریم چو حاجی قوام در یاد دل | که قاضی به از و آسمان ندارد یاد | در چو قاضی فاضل عصفه که در تصنیف |
| | خدای فرود چهل جمله را بیا مرزاد | که او بگوید چو حاجی همی صلا در داد | در کرسید فاضل جلال الدین عصف |
| سید عیسی النسب است و فاضل و شریف نسب اصل او از دار اجداد نیز بوده و پدر او سید عصفه بر روزگار مظهر | | | |
| وزیر بود و حکایت کشنده که روزی مظهر بکتب درآمد دید که سید زاده بکتابت مشغولست پرسید که این کون کس است | | | |
| گفت سید عصفه است که جلال بکمال دارد و فرستنی زیاده کلانی موزون علم را پرسید که در کتب خانه کدام کودک | | | |
| پرسید مولانا گفت هر کدام که قلم بهتر تراشد گفت که قلم بهتر تراشد گفت آنکه قلمش شش تیز دارد و گفت فکر تراشد | | | |
| تیز تر است مولانا گفت هر کدام را پدر منم تر و متول تر است گفت کدام را پدر منم تر باشد معلوم گفت آنکه در زیر | | | |
| سلطان باشد مظهر بر وقت زمین استاد آفرین کرد و سید جلال را طبع فرسود و گفت تا خط ترا تا شا کنم | | | |
| سید بدیده این قطعه را نظم کرده بدست امیر مظهر داد قطعه اینست | | چاپیز است که در شکست اگر جمع شود | |
| اعل و یاقوت شود شکست آن غباری | | تا کی طیف و حمل کهر و استعدا | |
| با سبب این بر سه صفت بی سبب باید | | از بیت از توله خورشید جهان آری | |
| سید خیران مانند عصفه در گفت این سیر صاحب غنمت مرا از زو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده روی | | | |
| از زبان مردم اندیشناکم در تربیت او اختیار کن و ده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال را صرفه مردم اهل کن | | | |
| در کتب فضایل اجمال کن سید جلال بعد از آن انواع فضایل را حیا زده کرده در شعر و شاعری سه سده در روزگار | | | |
| خود بوده و سلطان سعید با سیر را التفات بدیوان جلال زیاده از آن بوده که شرح توان کرد و شعر او را بر | | | |
| شعر اقران او فضل دادی و سید را در مدح آل مظهر قصاید است و در جمع هفت رنگ می گوید که فضل سلم | | | |
| سید از ندو مطلع آن قضیه و نیست | باز از شکوه کشت برای حسن سید | و اطراف دست کشت بر کن زمین | |
| در جنب نکت زاله و سرخی لاله است | در عهد سیاه و عقیق برین سعید | و این عنبرل هم او راست | |
| عاشقان اول قدم بر برد و عالم سیر | بعد از آن ز کوی عشق از حاشی می | با ده نشان بلاراشاد مالی در دست | |

مال الدین عصفه

کاشی

| | | |
|--|---|---|
| شاه دمان آن دل که در وی سکه غم نبرد از خیالات خوش شکایت یابد ولم که وز میدان خجسته با افتادگان کم نبردند ساکنان آستان عشق مانف جلال | تا بر آواز کداسی نام مادر کوی دوست جوریان قدس آبی بر چشم نبردند خیل مژگانست دو صفا در آرزو از فراغت نیست پادشاهت هم نبردند | کوس سلطان ماد در مردو عالم نبردند عقل کل با عشق سیکو بد که برین هم کن ریزش خون میشود هر دم که برهم نبردند ذکر مولانا حسن کاشی رحمتهم |
|--|---|---|

از جمله اودان حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین و امام المتقین و عیوب اهلین اسد الله الغالب ابی الحسن
علی بن ابی طالب علیه السلام هیچکس مبتانت و لطافت او سخن نگفته است مرد فاضل و دانشمند بوده و
اصل او از کاشانست اما در خطه آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانچه می گوید بیت نه

مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود | لیکن از جد و پدر نسبت کاشان

که به خطه شرفه اتته عالی و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعزم زیارت حضرت امیر المؤمنین قمی با
عراق عرب افتاد اجتهاد بوسی ان آستان شریف شرف شد و این منقبت در وصف مطهره خوانند

ای ز بد و آفرینش پیشوای اهل دین | وی ز عزت ما در بازوی تور و لایح

پناه را بخواب دید که عذر خواهی می گسترده ای کاشی که از راه دور و در آمده و ترا در حق است بر مایه کنی خوش
و یکی حق صد شکر اکنون باید به بصره روی و آنجا باز کار یافت که او را مسعود بن اقلح گویند از ماسلامش رسان و بگوید
که در سفر بحر عمان درین سال کشتی تو خوارست غرق شود یکزار و بیار بر ماند کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اسوال
تو را بسلاست بسا حل ساینده کنون از عهد بیرون آئی و از خواججه باز کاران بحواله ما آن وجه بستان کاشی
آمد و آن خواججه را پیدا ساخت و پیغام امیر المؤمنین بگزارد باز کاران از شادی شکفت و سو کند خورد که من
این حال هیچکس نگفته ام و فی الحال زور تسلیم کرده غلظتی بران افروزد و شکرانه آنکه فرایا د پادشاه ولایت
شده دعوت مستوفایه صلی الله علیه و آله فقره شهر باد مولانا حسن در عهد شباب مروی نیکو سیرت و خدا ترس و متقی
بوده و غیر از مناقب آنکه گفتنی و بیج ملوک استخوان نگر دی و قضایا و در مناقب شهرتی دارد و وفات مولانا حسن
معلوم نبود که هر چه تاریخ بوده و الله اعلم اما شهر آمل از جمله بلاد مستدیم است و بنای آن گویند جمشید کرده بعضی
گویند فریدون ساخته حالیا چهار فرسنگت علامت شهریت آن محبوسین میشود و در هر جای بین را بجا و جنت
بخته و سنگت ریخته ظاهر میشود و چهار کشته در آن شهر که فریدون را مقبره خود و اولاد او در آنجا است فی کل حال از روزگار
فریدون تا زمان بگرام کور کنگاه ربع مسکون آمل بوده و در کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی این چنین آورده است
و مدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعد سلطان محمد خدا بنده ذکر مولانا جلال الدین طبیب ره
مردی اهل بوده بروز کار آل مظفر در فارس طبیب و حکیم بود و با وجود حکمت و طبابت شرف هم میگفت و نیکو میگفت
و میدانسته و داستان کل و نوروز او نظم کرده در شهر کهنه اربع و ثلاثین و سبعه و آن کتاب شهرتی عظیم
دارد و در میان مستدیان و جوانان متداولست هر چند شومی ان خالی از شور و هیبت اما روان و صفا

جلال الدین

| | | |
|--|------------------------------------|------------------------------------|
| چنین گویند که مولانا سی فیثا بوری در کما بهیست نسخه کل و نور و زو شسته از قدرت بر کتابت او مجتهد است گویند | | |
| مولانا جلال قصه مفرح از هفت شاه شجاع آورد و خواص آنرا درین قطعه نظم کرد | جلال ساخته است این مفرح دلخواه | |
| برغم پیشکش آورده نزد حضرت شاه | بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز | حدیث نرم و سخن چابکی و سخن کوتاه |
| شود بدیل می ناب در تفریح طبع | شود بجای سقنقور در هیچ باه | و گرفتار اول او در شب اتفاق افتد |
| مش عذا طلبیم هم ز با داد بگناه | جوانی آورد و پیری بدل کند بگناه | موافق بدست او چو روح لی شاه |
| شاه شجاع مولانا را جهت ترکیب و نظم تحسین طبع فرمود و گفت ای مولانا همه را اینگونه گفتی و همچنان است اما شکل که پیری جوانی بدل کرد که کافور جای مشک گرفته و بمن زار بر جای ارغوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است در | | |
| پیری از نخیله دیگر و این غزل اور است | ازین دیار بر بنیم و خوش دیاری بود | باب دیده بستیم اگر عجب کاری بود |
| ز بهستان شریفیت اگر شادوم دور | کجان بهر که بدان کار هستیاری بود | اگر بدولت و صلت نرسید کجا |
| نشست و خوش بختی سگانتیاری بود | دلا بجز بساز و بسوز با خواری بود | که وصل یار عجب روز و روزگاری بود |
| جلال رفت و ترا بعد ازین بود معلوم | که آن شکسته و مسکین چگونه یاری بود | اما ابو الفوارس شایه شجاع چراغ |
| دو دمان آن مظهر بود و در علم و مراتب و فضایل یگانه است بعد از محمد مظهر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی با استقلال یافت عالم پرور شاعر نواز بود و علم و فضل و در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و مردی اهل فضل بوده گویند علی مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالعه کردی و با وجود فضیلت و مابقی عظیم داشتی چنانکه ممکن اطراف از او اندیشناک بودند و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود وجه مملکت تنازع بود در اشای خصوصت محمود متوفی شد شاه شجاع مناسب این واقعه می گوید | | |
| می کرد خصوصت از بی تاج و تکیه | کردیم دو بخش تا با ساید سلق | محمود برادر من شد شیر کمین نه |
| سلطان اولیس جلایر در جواب گوید | ای شاه شجاع دولت ملت تو | او زیر زمین گرفت و من و منی زمین |
| در روی جهان اگر چه هستی دوسه روز | بماند که بیم رسیم در زیر زمین | خود را بجهان وارث محمود بسین |
| دیگر باره مکتوبات است و این قطعه شاه شجاع خدمت سلطان او فرستاد | | |
| که نفل مر کسب من تاج قیصر است | بر تو جان پدر همچو من بروی گوید | که خواهرت نیاید پوما در دلشاد |
| و در جواب سلطان او ایس گوید | ایا شهمی که با و صاف فضل موصوفی | شنششی چو تو از ما در زمانه نژاده |
| ز فاضلان و بزرگان شهر و دانیان | کسی بجز و بزرگی خود زبان نکنداد | بخوانده ایم فراوان درین محقر عمر |
| کتاب نظم و تواریخ و علم بر بهتاد | نخوانده ام نشنیده ام نمیده ام هرگز | کسی که چشم پدر کور کرد و ما در کاد |
| بیامد و برون رود صبا ز عرشه شیراز | قدم روان نه و در شو بجایب اغلا | سیارگاه رفیع خلیفه ایام |
| بنامی خطبه شایان اولیس بن دلشاد | سلام من برسان و کبوی بسیارش | که چشم بد بکمال و جلال تو رساد |
| مرا تو طعنه مزن زانکه در ایام سبک | جرمینی و خطائی به هشتیاری افشا | و گر چنانکه در اری مرا و طعنه زنی |

شاه شجاع

مغنی

| | | |
|---|-----------------------------------|--------------------------------|
| به خالق که بر تاج و تخت شاهی داد | چنانکه زور بجاد مزی بر امن | اگر دست من افتی ترا بخوابم کاد |
| و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بجای مرانی و استقلال سلطنت کرد بگسرت تمام در روزگار شتاب و ایام فضل | | |
| و انکسای جهان بی سامان را و ادع فرمود روزگار تا مساعد بر جوانی و کامرانی او نه بخشود شجاع بود آمانه با سوار اصل | | |
| در دیست اجل که نیست ارمان او را | بر شاه و کد است حکم و فرمان او را | در بر بود آمانه حکم ازل رباعی |
| امروز همی خوردن گمان او را | وفات شاه شجاع در شهر سنه | شاهی که حکیم شمس کرمانی خورد |
| مراثت و ثنائین و سبجانه بوده در وقت رحلت مکتوب حضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور انار الله بر هانه نوشته | | |
| و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب مولانا فاضل کامل محقق شرف الدین علی یزدی می باشد | | |
| مرقد زلفرنامه باریاد میرساند و انشاء آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شایب است و ذکر مکتوب فضل | | |
| خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نادره زمان و اعجوبه دوران بوده و سخن او را حالتیست که در وقت | | |
| طاف بشری در نیاید تا ناوار داشت غیب است و از مشرب فقر چاشنی دارد و او را انسان الغیب نام کرده اند | | |
| سخن او بی تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف داد معانی داده فضل و کمال او بی نهایت و شاعری | | |
| دوون مراتب اوست و در علم قرآن بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن مشارالیه است کجور حقایق الاسرار رسیده تمام | | |
| انوار حقه حافظ بودی و دیوان حافظ پیش او علی الدوام خوانندگی و بزرگان و محققان از سخن حافظ اراد | | |
| مالا کلام است و القاب و نام خواجه حافظ خواجه شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک | | |
| فارس و شیراز مشارالیه بوده اما در غایت بهت برینا و دنیاوی کسب فرو دنیا ورده و بی تکلفا معاش | | |
| گردید چنانکه گوید بیت | سر مست باقبای زلفشان چون بگذری | ایکبوسه نذر حافظ بشویند پوش کن |

شیرازی خواجه

| | | |
|---|--|---|
| و بموارد خواجه حافظ در ویشان و عارفان صحبت داشتی و احیانا بصحبت حکام و صدور رسیدی و با وجود فضیلت | با جوانان مستعد احتیاط کردی و بهم کس خوش برآمدی و او را با صنایف سخن و ری القالی مینست الاغزلیات | و بعد از وفات خواجه حافظ معاصیان او اشعار او را ندون ساخته اند و درین تذکره سه غزل از دیوان حافظ را |
| احتمالاً بار کرده و ثبت شد غزل | ساقی بیای که شد قبح با ده پر ز می | ظلمات تا بچند و خرافات تا بسبک |
| بگذر کبر و ناله دید است روزگار | چین قبای فیض و ظرف کلاه کی | با دصبار عهد صبا یا مید بد |
| جان دار ولی که غم پر درده ای بی | برگرد هر و عشوه او اعتماد نیست | ای و ای بر کسی که شد امین مگروی |
| درده بنام غاتم طی جام یکتبی | تا نارس سبب بخیلان کنیم ط | اشیای روزگار همی ساز در کرو |
| از مرد روزگار نماند هیچ شی | حافظ کلام فارسی تو رسیده است | از ملک مصر و شام بسره قدوم و |
| دو یار زیرک و از با ده کهن و بی | فراغی و کتابی و گوشه چینی | من این مقام رضا را با خفت ندیم |
| اگر چه در پیم هفتند خلق انجمنی | هر آنکه کج قناعت مکنج دنیا داد | فروخت یوسف مصری بترین مثنی |
| بروز حادثه غم با شراب با یکت | که اعتماد کس نیست در چنین زمینی | ز تند باد حوادث نیست توان بدین |

این غزلها در تذکره امیر تیمور آمده است

| | | |
|--|---|--|
| <p>بزرگوار توئی با بعلق بچو سنی مزاج دهرت شد درین بلا حافظ</p> | <p>بصیر کوشش نوای دل که حق باکنند کجا است فکر حکیمی و رای بزینی</p> | <p>چنین عزیز کنینی بدست امر منی حکایت کنند که سلطان احمد</p> |
| <p>بغدادی را اعتقاد عظیم در حق خواجه حافظ بود و چنانکه حافظ را طلب داشتی و تقدیر عایت کردی حافظ از فارس بیخدا در غایت نگریدی و بخشاست چاره در وطن بالوف قناعت کردی و از شهر و شهرهای غریب فراغت داشتی و این عزل در مع سلطان احمد پادشاه اسلام بغداد فرستاد</p> | | |
| <p>احمد شیخ او ایس حسن ایلیخان ما و اگر سیتو بر آید به و تمش برزند چشم بد دور که هم جانانی و هم جانانی بر شکر کاکل ترکانه که در طالع است</p> | <p>خان بن خان شنشاه شنشاه و ترا معجز احمدی و عاقلت سبحانی از کل فارسیم غنچه عدیشی شکفت دولت شمر و می و منصب حکیمت</p> | <p>احمد الله علیه معده السلطانی انکه می زبید اگر جان جهانش توانی نسبت فضل و محبت همه در حق تو حیضا دجله بغدادی و می روحانی</p> |
| <p>و لطایف او منقولست واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن حکایت کنند که وقتی صاحبقران اعظم امیر تیمور کورگان انار الله بر بانه فارس را مسخر ساخت و در ۷۸۶ و بعضی در ۷۹۵ گفته اند اولاد شاد منصور را بقتل رسانید عاقل در حیات بود فرستاد و او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بغرب شمشیر آید اگر کثر راج سکون را مسخر ساخته ام و هزاران جای و ولایت ویران کرد و ام تا سمرقند و بخارا که وطن بالوف و بخشگاه است آبادان سازم تو مردک بیکت خال بند و سمرقند و بخارا می بخشی درین</p> | | |
| <p>اگر آن ترک شرازی بدست آرد دل مارا</p> | <p>بخال بند ویش بکشم سمرقند و بخارا را</p> | <p>حافظ زمین بوسید گفت سلطان</p> |
| <p>عالم ازین نوع بخشگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقران از این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه او را عنایتی فرمود حکایت کنند که سلطان السلطین احمد بخت را با عدل داد و خلف صدق سلطان او ایس جلال پرست بعد از پروردگار اسلام بغداد بر سر قرار یافت و ملک را از تصرف برداشتن سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان نیز تصرف کرد و شکستی زیاده از وصف یافته حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاه سمرقند و سمرقند و بخارا فارس و غزلی سیکو سلوک و در انواع سمرقند تصویر و تدبیر و قواستی و ساسی و خامی هستند و غیره که استناد بودی و پیش قلم خط نوشتی و این منظر اور است قبت</p> | | |
| <p>چند انکه می نیم ترا ایلم زیاد</p> | <p>شاهم ز شوق روی تو صبح حایق</p> | <p>و در علم موسیقی و ادوار صاحب</p> |
| <p>فن است چنانچه درین علم تصنیف او است و خواجه عبدالقادر ملازم او بوده و گویند شاگرد او است و درین روز کار در میان نظر بان و مشغیان اکثر تصانیف او است و با وجود چندی در فضایل مرد قال و نا اعتقاد بود و افیون خوردی گاه گاه دماغ او خشکی کردی و بی خایسته مردمان اسپیل را خوار کردی و باندکت بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری از او نفور گشتند و امر او سرداران او بیای پی مکاتبت بصاحبقران اعظم امیر تیمور کورگان نوشتندی تا در حد و گسند اعدی و تعیین و سبعا صاحبقران</p> | | |

سلطان احمد

بفتح سلطان احمد شکر بیدار بغداد کشید و قبل از وصول حضرت صاحب قسطنطنیه سلطان احمد این قطعه فرستاد
 کردن چراغ نیم جفا می زمانه را | از سمت چراغ نیم جفا کار مختصر | دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
 سیم رخ و از زیر پر آریم شکست و تر | یا بر مراد بر سر کردون نیم پای | یا مرد و وار در سیمت کنیم سر
 صاحبقران چون مضمون این قطعه معلوم گردناستف خورد که کاشکی من لفظم توانستمی گفت تا جواب شافی کردمی
 انامی شاید که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب سلطان احمد بغدادی بگوید رقم بر امیرزاده میرانشا
 زنده و شکر گوشت که خلیل سلطان بهاد جواب برین سوال من سلطان احمد فرستاد | کردن بنه جفای زمان را و بر سیم رخ
 کار بر کردار نتوان داشت مختصر | سیم رخ و از کردنی قصه کوه قاف | چون صصوه خورد با شمع فروریزد او بر
 بیرون کن از دماغ خیال مجال را | تا در سر سرت نرود صد هزار سر | چون سلطان احمد این رفته مطالع
 کرد است که در جنب کوه صاحبقران کاهی است و در پیش صحرای اقبال تیموری پیشه پیش نیست الفراق زمانه
 من سندن سید المرسلین چینیار کرده بغداد را و اداع گفته بروقت دمالکت دار السلام بتصرف صاحبقران
 افتاد و حکومت بغداد امیر کبیر نجوایه سعید بن علی بویکسر بهال قرار داد و خواجه علی طوسی را بنضبط اسوال بغداد
 نصب فرمود خود ابطال سعید مرجعت فرمود و بعد از مرجعت صاحبقرانی باز سلطان احمد از قیصر روم امداد
 ستانده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه سعید را قوت مقادومت او نبود بغداد را بوسی گذاشت و در وقتی
 که صاحبقرانی را با نقوش خان که ملک داشت قیاق بود خصوصت افتاد سلطان احمد فرصت یافت چند
 سال دیگر حکومت بغداد کرده چند نوبت دیگر او را با صاحبقرانی محاربه و مصاحبه است و این تذکره تکل ایراد
 آن قضایا بمنی آرد و در شهر سنه ثمان و ثمان ماه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکان که از جمله کله بانان پدرا و
 بود شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر بر پشت او و ترا که مسلط شدند و حالات ترا که
 و اصل و منشأ ایشان بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ در شهر سنه اربع و تسعین
 و سیماره بوده و در مصطلحی شیراز مدفونست و در وقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را مغر حنت
 فتح معانی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت ذکر مولانا شرف الدین
 راحمی نور مرقد همدی دانستند و صاحب فضل بود و خصوصاً در علم شعر سرآمد روزگار بود است و بنسخت
 علم شعر ساخته حدائق الحقایق نام و چند صفت در آن کتاب درج کرده که کشید الدین و طویاط در حدائق
 آن صنایع را ذکر کرده از آن جمله می گوید که آورده اند که ایچام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و
 بنزدیک من ایچام می شاید که بچند معانی مشتمل باشد و این بیت خواجه عمار را با استشهاده می آورده است
 دل عکس رخ خوب تو در آب روان | از آله شد و فریاد بر آورد که ناهی | و شیخ عارف آذری در جواب امیرالامرا
 قضیده از تصانیف مولانا شرف الدین ایراد میکنند که تمامت صنایع و بدایع شعر در آن مندرجست و درین تذکره
 نوشتن آن قضیده محتاج نبود مولانا شرف الدین بر روزگار دولت شاه منصورین محظوظ ملک الشعراء عراق

راغاب

بود و تبریز پیشه و دیوان او درین دیار یافت نیست اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است نامی قضایا
و منقطع است این مشین و مصنوعات و مستعدانه و باغی گفته که اسلم محمود او خواجه محمد الماستری از حروف آن

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| خوارست جهان پیش تو است کبیر | مهرت ز القاب تو دین را و نظر |
| ز الماس ضمیرت مهری شد خنجر | اما شاه منصور اجد از شاه تجماع |

بر فارس و عراق مشولی است و پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحب قران اعظم میر تیمور مصداق کرده
شکر شیراز گشت بند و او را قوت مقاومت نبود و بخوابت تا فرار نماید روزی که از شیراز بیرون می رفت پیرزنی
از بالاسی باغی گفت حرام بادت که مدتی حکومت کردی و اکنون مسلمانان بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته
نیجی بیروی شاه منصور از سخن برین رفتی دست داده باز گشت و باد و هزار مرد با سیر تیمور مصاف داد
و چند نوبت قلاب سپاه صاحب قران را در هم شکست و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر سیر تیمور را
بشکستند ختمی فتحش نداد مولانا شرف الدین از نظر نامه آورده که چهار نوبت شاه منصور شمشیر نصیب جعفرانی رسانید
و قمارسی ایناق سپرد سر مبارک انحضرت کشید و بعد از آن لشکر نظیر سیر کرد شاه منصور در آمدند و او را بلاک
کردند و صاحب قرانی در تلف کردن شاه منصور تا نصف خوردی و کفنی پیش از مصاف کردم و باد لیران
جنگ آوران بردان نمودم بردگی و شجاعت شاه منصور ندیدم و بن از قتل شاه منصور سلطنت از آل نظیر
قطع شد و بگلی فارس و عراق عجم تصرف سیر تیمور و اولاد عظام او افتاد و در سنه پنجاه و شصتین سبب تمام
تو که مفرزاتنا لکین شیخ کتبی بزرگی رحمة الله علیه عارف و سخن و سالک بوده در روزگار
سلطان اویس و سلطان جبین پسر او شیخ الاسلام مرجع خاص و عوام بود و سزا طین و انکار بر مستعد او بودند و
خانقاهی بروفق داشته و همواره در خانقاه او سماع و صفا عتیبا بوده و فرشی و در کشتنای مرتب و
تار و زکار صاحب قران اعظم میر تیمور کورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی بزرگ شرفیات
آن تعلق با اولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سنوکن و کمال سخنها سنده همه بر حال و دیوان او را

شیخ کتبی

| | | |
|------------------------------------|--|--------------------------------|
| در عشق تو بگرد و جهان باز تنگم | در عشق تو غزل از شیخ است | مادریست بزاری جهان باز تنگم |
| اسرار تو ز کون و مکان چون نمره است | خوش خوش چون جمع زان سخن عشق است | گر جان نابودت بجان باز تنگم |
| مادر طلب بود و زبان باز تنگم | مانا ابد بکون و مکان باز تنگم | سود و کون در طلبت گریزان شود |
| در کوی تو دو سببه بتازیم مردو | چون شد یقین ماکه تویی همان مکان | در پرده یقین به مکان باز تنگم |
| ما از کنار تا بمبسیان باز تنگم | هرگز بگریم و اجنان باز تنگم | در بجز عشق که چه بجز بکنار رفت |
| | اما صاحب کتاب ممالک و سالک میگوید که تبریز شهر است در روزگار | |

اسلام آن شهر را ز سببه خاتون که جليلة بیرون کشید بوده و دختر جعفر بن منصور دو الفتی بوده است
در شهر سنه شص و ماه بنا کرده و بعد از چند کار و انظر بر نزله خواب شد و چند نوبت عمارت کردند شبانی بدشت

تاریخ

تالیواثیق بانته حکیم الفاضل باشا و اندک المصری در فرمود تا بجهت بنای تبریز طالع مناسب جستیار کند و حکیم مذکور چند
گاه ملاحظه کرده بطالع عقربسان شمر را بنا فرمود و تا این روز کار از آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از
بلاد معتبره محالکت ایران زمین است هوای دلگشا و فضایی جان فرادار و فضلا در حق شهر تبریز شاعر گفته اند از اجل

| | | |
|----------------------------|-------------------------------|---------------------------------|
| سرخ کمال الدین گفته است | تبریز را بجای جان خواهد بود | پوسته مرا دل نگران خواهد بود |
| تا در شکم آب بر نهد و کبیل | خوناب ز چشم من روان خواهد بود | وز بیده خاتون ملکه خیره و بانوی |

مستعد بوده هرون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیده پاک هرون را بجزایات
دالالت کردی و در راهها و وادیها بارگما و جابها ساخته تخصیص در راه کعبه و در کوستان بدخشان بصار با بنا فرمود
تا خازیان آن را پناه ساخته با کفار بند و کبر و سواد و کتور جدا نمایند و امر و زانرا جزایات آن ملکه کریمه
در اقطار ربع سکون ظاهر و باهر است و چون خلفا بنی عباس خاندان بزرگ و اقرباء رسول بوده اند
تجواستم که این تذکره از ذکر خیر ایشان عالی باشد با اتفاق جمهور خلفا و مورخان هرون الرشید و انا و کریم و
فاضل ترین اولاد عباس و با علما و شعرا سیری داشتی و فقرار القدر فرمودی و در رسوم جهان داری دقیقه از
دقایق مهمل نگذاشتی منبر را بگرفت و بزعم فرعون اجین سوگند خورد که این ملک را ندیم مگر سندی ز رخساره
کویند خضیب نام غلامی بر انجا امیر ساخت صاحب تاریخ استظهاری گوید که رافع بن بر شمر اعدین گفت که گن
زود بادی برادر رشید بودم که پیشتر از هرون خلیفه بودشی در خوابگاه خود نشسته بودم غلامی رسید که امیر
ترا طلب میدارد فی الحال بخدمت روان شدم دیدم که بادی در خلوتخانه نشسته و دو خادم بر پاس
ایستاده چون مرادید گفت سخاوتهم که این پیشتر بر داری زود بروی و سر برادرم هرون را ببری و تن او را
در جاه اندازی و سر او را بزود من آوری چون این سخن شنوادم جهان در چشم من تیره شد و نیارستم با او دین با
سخن گفتن شمر بر کفتم و از خانه بیرون آمدم و بیوش شدم چون بوش آدم خواستم که شمشیر شکم خود
زنم و خود را بکاک سازم آواز سرفه صعب شنوادم مثال رعد و چند آنکه گوش کردم انقطاع معنی یافت تا گاه
خیزران مادر بادی بیرون آمد و مرا گفت یا اباعبدالله در یاب که کارها ذکر لکن می بینم من بخانه در آمدم
دیدم که بادی همچو پیشی در صحن خانه غلطان و سرفه ناک هیچ نوع شکین نمی پذیرد گفتم یا امیر بشرتی بخور آب
آوردم و بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را در کرده دیدم که صحن سردای از خون کلگون شد سر
او در کنار کفتم می گفت لمن المنکات الیوم لعد الواحد القهار چشم باز کرد و در بیان سرفه گفت می زود برو
و پیشتر از همه کس با هرون بیعت کن چشم باز کرد و جان کنی تسلیم نمود

| | | |
|--|--|---|
| چون ترا شیر برادر همچو خون مادر | رافع گوید من دوان تا خانه رشید رفتم دیدم رشید قرآن می خواند گفتم | یا امیر اجازتست مادر آیم گفت ای رافع امیر بادی نشسته و تو شرم نداری که مرا امیر میگوئی گفتم انا لله و |
| انا الیه راجعون هرون بر پای حبت در آمدم و گفتم ای امیر امشب را شب نخست از مولود خود دوان | انی برادر مادر دهر از خورد خونت بخ | |

در این کتاب
 که در اسلام
 و در این کتاب
 و در این کتاب

و احوال ناپه و گفته گفت سبحان الله ذی الملقکات و الملکوت سبحان فی العز و العظ و الجلال و الجبروت و فی کمال جود
 خواست و مکل شد و اول کسی که با او صحبت کرد من بودم و او کما بر خیل خیل می آمدند و بیعت میکردند تا وقت صبح
 بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید. او را نامشون نام کرد و اشب را الیه العاشمیه گفتندی
 حکایت ابوریحان خوارزمی گوید که با فوجی از فرزانه اکاشره که آنرا متقا گفتندی بدست همدی بن هرون
 الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و کوه
 شب چراغ چهارت از آنست همدی در وقت وفات آن جوهر هرون داد هرون آنرا چون شکی بنجام در آن
 داشتی و بعد از همدی با دی برادر بزرگتر رشید تخلافت نشست و هارون ملازم با دی بودی روزی هرون پیش
 بر کنار خط بغداد نشست بود تا گاه خادمی از پیش با دی رسید و گفت امیر منقار را می طلبد هرون گفت
 منیدم از پدر یاد کار این مقدار چیزی دارم خادم باز گشت و قصه عرض خلیفه رسانید این نوبت یکی از اکابر
 را فرستاد که اگر هرون منقار را ندید بزور از آنکس بیرون کرده بیاور آن بزرگ گفت ای رشید حکم
 خلیفه را اطاعت کن و الا اکثری را بقر از آنکس تو بیرون کنم هرون گفت از شرق تا غرب من با او منقاد
 دارم او بیکت پاره با من منقاد میکند اکثری از آنکس بیرون کرد و در آب انداخت با دی بران قضیه
 و موقوف یافت پیمان شد و جبهه منقار مساف گشتند گویند هم در آن ماه با دی وفات یافت و مرگش
 متعلق پیشی گرفت اهل طبری که در آن بود که خواجی را فرود آمد با چنانی که تکلیف در آب افکند و بود غوص نماید
 غواص حکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته از آب بیرون آورد خلایق از ارتفاع کواکب طلوع خلیفه
 تعجب کردند و امرانارها و شعر اشعار با دین باب گذرانیدند چنین آورده اند که چون هرون الرشید در
 خلافت مستقل شد گاه گاه باد ویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شکی فضل برگی را گفت دلم از طمطراق
 سلطنت ملولست اشب سخا بهم با عارفی صحبت دارم که از خلایق و عوالم دنیا و آریسته باشد و از
 سخن طریقت و بیعت گوش کنم شاید که دل مرا ازین ملالت براندازد ازندان طبع بیارگاه فرستندی رساند
 فضل او را بد خانه سفیان بن عسبه برد در نزد سفیان گفت کیست فضل گفت امیر را در بار کن سفیان گفت چرا
 مرا خبر کردی تا من بیا زمت امیر آمدی هرون فضل را گفت این زمان مراد است که من بطلبم سفیان گفت نزد
 فضل عیاض است خلیفه فضل برگی روان شدند تا رسیدند بخانه فضل شنودند که قرآن میخواند و بدین آیه
 رسیده که اعم حسب الذین اجتهوا استنات هرون فضل را گفت اگر پند می طلبیم ما را همین است پس
 در نزد فضل گفت چه گمانید که درین شب تیره مرا آنچه میدارید فضل گفت امیر است فضل گفت امیر را بارش
 من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت طلعت الوالامرو اجبت در باز کرد و چراغ را بگشت
 هرون در تاریکی دست کرد خانه بر می آورد تا دستش بدست فضل رسانید فضل گفت خوش دستی است این
 نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هرون بگریست و گفت مرا پندی بده گفت ای امیر حق تعالی بجای صدق

۱۳۶

نشاند و از تو صدق خواهد خواست و بر جای فاروق نصب کرد و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچو ذی النورین
 سروری داده از تو حیا خواهد جست و بر منصب امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام مکن داده و از تو علم و
 پاکان بطلبند ای امیر جویب خدا را ساخته باش که ترا بر جای مردان نشاند اگر مردان پیرت نباشی شرمند شوی و آن
 زمان شرمساری سود ندارد و بیرون از کشید را که به نام ده شد گفتت ای شیخ چند از یاد و کفایتت ای امیر
 خدای اسراف است بهشت نام کرده و سرالی دیگر دین و ترا در بان هر دو سرای کرده و شمشیر و تازیانه بدست
 تو داده که هر که شرک و خون ناحق کند بشیر سیاست کنی و هر که مرتکب گناه و منای شود بتازیانه ادب فرمایی ای
 امیر اگر در دین دو کار خطیر میل و محابا و عداوت است مخالف رفا و اداری یقین بدان که بشیر در سرای دوزخ تو خواهی بود
 بیرون چون این حکایت بشنو و چندان بگریست که بهوش شد فضل بر منی گفت ای شیخ پسند کن که امیر را کشتی بکند
 بر فضل زد که خاموش باشی با مان تو و قوم تو او را بپاک ساختند مرا میگوئی که امیر را کشتی خلیفه بهوش باز آمد و
 فضل را گفت شیخ میدانی که ترا چه امان میگویم باز آنکه مرا فرعون کرده است بعد از آن بدر پیش فضل نهاد که این
 عطا است از من قبول کن فضل گفت و ادبلا هم در ساعت گفته مرا فراموش گرامی آخر من ترا میگویم که مردم را از
 آتش دوزخ نگاهدار توفی احوال مرا میخواهی که با آتش دوزخ سبب سازای این کجنت در بچیده بیرون رفت

ک

ربن عمار

مردان فضل هوا شکستند | و زنتک زمانه باز استند | در بجز فنا چو غوطه خور دند
 جز حق همه را وداع کردند | ذکر مصفح الفضل و العلماء | این عماد مردی فاضل بوده
 و اصل او از خراسان است اما در شیراز بودی و منقبت نامه معصومین گفتی و غزلهای پسندیده دارد و ده

نامه این عمار مشهور است | احمد خالق السبایا | و اشکر لوالهیب العطا یا یا
 و این بیت فاشحه آن کتاب است و این عمار است و لغت تیارترین
 پادشاهان جهان حکم مطاعت بر طبع | کار کفر از صولتت همچو خاک خاک است
 دیده است از کل باغ انبیا بصیرت | گوش تو از استماع ترا و حی سمیع
 پایه اش افزو و از ان شعر عجب شرح | پیش علم تو که شد حیریل را آموزگار
 چون بر افرازی او در و در شتر آید جمع | آدم و من دو نه در ظل محدودش جمع
 پیشگامی از ریاض گلشن رضوان بقیع | در کاستان شایسته و زو شب بکلیان

شیراز

ذکر ملک الشعر مولانا الطیف السید عیسیا بوری مردی دانمشت و فاضل بوده و در سخن و سی
 در زمان خود نظیرنداشت و حنا بی شمرا از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او را در همه نوع سخنوری
 کامل گویند مولانا از ولایت اصفی و کشته و بکار دنیا کم التفات کردی و ازین سبب گویند که مولانا ضعیف
 طالع بوده است هر آینه هر که از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی رود کردان خواهد بود پنا نچه کجی بن معاد را زنی بک
 ستره فرموده که از دنیا منصف تر ندیم تا بدو مشغولی کنم و او نیز به مشغول است و چون ترک او کردی و نیز ترک

ک

| | | |
|--------------------------|----------------------------|---------------------------|
| بیب حکیم سفالی نسو باید | خیز تا ز ابروی منشا نیم | کرد این خاک تود و عفت دار |
| بس بجاروب لافرو شویم | گوگب از صحن کسبید و وار | ز کمازی کنیم و در شکستیم |
| نفس زنجی مزاج را باز آرد | تا خود بشنود نه از من و تو | من الملک واحد المهر |

بهوره حیات مستعبارا خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدانی که طهر حسرت است قبرست خواه توانا و خواه نحیف
 و از اتفاقا استماع افتاد که جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند و در خصوص طالع
 او بیان واقع است از آن جمله عالم ربانی اسیر غزالین ظاهر فیثا بوری رحمة الله که از اکابر علمای اولیاست
 و بملکان را بر سخن او اعتماد است فرمودند که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی در قریه
 فرستقان فیثا بوری با مولانا با جمعی رفیقیم تا جامه بشویم مولانا دستار ساومی نمود است پون جامه
 شسته شد دستار مولانا بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در انشای این حال بقدرت رب العالمین کرد
 بادی پیدا شد و دستار مولانا را در بر بود و هوا سرد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا
 را دیدیم که بکمره هوا رسانیده بود و بعد از آن از چشم ما پدید آمد و ندیدیم که باد آن دستار کدام طرف
 انداخت مولانا را گفتیم عجب حالتی است داد مولانا گفت کنیوت و کنیوت دستار را باد برده و درین

| | | |
|--------------------------------|-------------------------------|------------------------------|
| باب این قطعه مولانا است | ظالمی دارم آنکه از پی آب | کرده م سوی بجز بر کردد |
| ور به وزخ روم فی اشش | اشش از بچ نشنوده تر کردد | ور زک التماس سنگت کنیم |
| سنگت تا باب چون کعب کردد | ور بنشد کسی روم بسوال | هر دو کوشش حکیم کر کردد |
| اسب نازی اگر سوار شوم | زیر رانم روان چو خر کردد | با همه نیند شکر باید کردد |
| که سبب ادا کرین بشه کردد | و بده الرباعی فی فی المعنی | فریاد دست فلانت بی سرو بن |
| کا ندر بر من نه نو با ندنه کهن | با این همه جو بچ نمی یارم گفت | کر زین ترکیم ندکه آید که کهن |

خصوصت فلانت نه امر نیست بلکه این حال جاودانیت حالت شمر و پیشه پیشیه اوست و شیخ اذری علیه
 الرحمه در جوهر الاسرار گوید که بانها دمن این رباعی را مولانا لطف الله در مراعات نظیر گفته و مانع الجواب

| | | |
|---|-----------------------------|------------------------------------|
| است و آن رباعی اینست | کل داد بر دروغ فیروزه بیاد | دی چو شن لعل لاله بر خاک افتاد |
| داد آب سخن خجرتی تا امروز | یا قوت سخنان اشش نیلوفرود | چهار روز و چهار صلاح و چهار جود |
| و چهار عنصر و چهار کل که مولانا سلیمی را بدین رباعی امتحان کردند است بحال توانست گفتن و به بجز اعتراف | | |
| نمود و این رباعی منع گفت | در نزد پریر لاله اشش و نجبت | نیلوفرودی به بلخ در آب کر بخت |
| در خاک نشا بور کل امرو و شکفت | فردا بگری باد منم خواهد بخت | و مولانا لطف الله در اقصای عمر است |

در مدح نبی و ولی و ائمه معصومین علیه السلام و از آن جمله این قصیده در مذمت دنیا از آن است قصیده

| | | |
|---------------------------|-------------------------|--------------------------|
| حجاب ره آمد هجران و مدارش | زره تا غنیزدوت بر مدارش | چومی جویدت ریج راحت بخوش |
|---------------------------|-------------------------|--------------------------|

چو عید ملت خوار عزت مدارش
 بد نیای دون مردی دین کسند فخر
 توجه نمودن خداوند کارش
 به بادوی و تاب تیرشش نیرزد
 نه با نوش خرمای اویش خارش
 رخ دل ز معشوق و سبب کردان
 بمرگوشه همچون تو عاشق هزارش
 که دل بردن و بی وفا نیست رسمش
 همه بنوی و در نکست نقش و نگارش
 قرار از دل تکلت آنکه ر باید
 سنی که بود روز اسفند بارش
 سرور است گلشن و شرف و عزت
 مرا هزار و فجار باشد بارش
 چینی آب و آتش لی باد و ستم
 ر با نید از قید این هر چهارش
 شکست آنکه شادان و غمگین ندارد
 قنوان خردمند پر سیر کارش
 سلام حسد او نداد اور داور

چنین است کردون کردان کردش
 ولی مرد دین راز دنیا ست عارش
 هر آن آدمی کاند روزاد میت
 اغیم خزان و نسیم بهارش
 صدق قراح نوشین نوشش نیرزد
 مکن منتظر دیده در اشتظارش
 چه بینی کی گسند پیری جوان طبع
 جگر خوردن و جان کد از نیت کارش
 کنار از سیان تو آنروز کسید
 که تو دل نمی بر امید فرارش
 کنی را که او معتبر کرد روزی
 که پوشید و پوشید میباش خوارش
 بکس آتش جانشش لی ندادست
 هم از آب و خاکش هم از باد و نوارش
 که دارد فراغ آنکه میلی ندارد
 دل از هر دو ناپا بود و ناپایدارش
 قبول حسد کرد بدی روزگروی
 برو باد و اولاد و آل و نوارش

چنین است دوران دور و مدارش
 بکار حسد او نه شکل تواند
 مردم ندارد مردم مدارش
 نه با راحت وصل او هیچ بهارش
 بکشد هر غم ز هر نا خوشگوارش
 که هست و بویهر او کشته کشته
 اگر چادش در کشتی از عذارش
 همه غنچ و بخت فن و فنوشش
 که خواهی که گیری میان در کنارش
 نماند ز دستمان این ز آل این
 بروز و کر کرد بی اعتبارش
 ز اختیار و ابرار چهره بپوشد
 نکر دست چون باد تا خاکسارش
 برست از غم آن دل که عقل تری
 نه با دار ملکش نه با ملک دارش
 بر سینه او از متاعی که نبود
 شه او لیا صاحب ذوالفقارش
 و ظهور مولانا لطف در روزگارش

خاقان کبیر صاحب قران عالی قطب دایره سلطنت امیر تیمور کورگان امار القدر بر پانه بود و بیج پادشاه
 زاده محترم امیرانشاه بن امیر تیمور کورگان تصاید غرآ دارد از آنجا مطلع شدی وقت سحر زنده چو مرغان کجای جنگ
 بنام بروز کین کجای جنگ جنگ و درین قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه بهادر او را دعایت کردی
 وزیر ادبی و مولانا اندک فرصتی ان مال را بر انداختی و بفلک است بگردیدی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا
 از شهر نیشابور بدید اسفرا بس که قدمگاه امام رضا علیه التحیه و الشهناء مشهور است میل فرمود و با غمی داشت
 در آنجا بسر بردی و با مردم کمتر اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان زیارت مولانا فرستند دیدند که در حجره
 بست است چند آنکه در بزدند جواب نداد کمان بردند که مولانا عهده جواب نمید بگی از آن مردم بهر سرا
 درآمدید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در سر او بگشود تا عزیزان درآمدند و مولانا سر بر پیشانی
 شخصی سر مولانا را برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از نفس بدن پرواز کرده و یاران چون باران شگفت

میرزا محمد تقی
صاحبزاده

خوین در فراقان در دریای وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام علیه السلام دفن کردند
 در دست مبارک مولانا این رباعی در کاغذی نوشته دیدند
 در میگردان روح فرامی دل من | اجامی من آورد که بستان و نبوش
 و کاین ذلکت فی شهور سه عشر و نمانه مولانا بنیامین سیدی بود اما صاحبقران عالیقدر سلطان سلیمان
 قطب الحقیق و الفکیں امیر تیمور کورگان | بعد قرن در زمان گذر زمانان
 اقبال در کف چو تو صاحبقران دهن
 فضل و سوره خان شفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا ایندم صاحبقرانی و سلیمان زمانی چون امیر کبیر تیمور
 از کتم عدم پایی قدر جموره وجود ننماده کردن گمان عالم حکم اورا سر نهادند و تا جوران حلقه بندگی اورا در
 کوش کشیدند علم دولت او چون نور شید از یاد شرق منسوب شد و مانند اندیشه بالقریب در نظر حمایت
 که داده است ز شاهان در کار کج | قضیم سب ز غلبین و آب از عمان | حالات و مقامات او در حوزه
 ضبط بشری نمی کنی چگونه این تذکره سخیل آن تواند شد اصل و مشاران حضرت از ولایت کش است و او
 پسر امیر طراقایست از امرار بزرگ برلاس که از الوس حقیقی از انزوم حاصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر
 طراخه غیره امیر قراجار نویان است که امیر بزرگ چنگیز خان است و امیر قراجار نویان را همراه جنای خان
 ب حکومت و ابالت ماورا النهر ترکستان و مضافات آن زیار فرساده حکومت و خستیار الوس حقیقی
 در قبضه خستیار قراجار نویان بوده و او برادر امیر قراجار است که بعد بلا کوفان شام و مصر برفت و نسابه اترک
 نسبت امیر تیمور کورگان و نسب چنگیز خان را با بغوغا تون بهم ملحق میسازد و این خاتون را یکی از احفاد امام الهام
 علی بن العابدین علیه السلام شجاع آورده و نوزاد این دو در مان شریف منتشر شده اند اما ولادت با سعادت
 صاحبقران در شهور سه ست و نمانه و سبب ظهور جلگه و نکش کس خوار او ان سبب با و صغر سن آثار کیا است
 و فردت از جبین عالم آرایش لایح و واضح بوده | بالای سرش زهوشمندی | و تانت سستار و بلند
 و امیر طراقای همواره صاحبقرانی را در روزگار سبب با تحمل معاش فرمودی و او به با سار و سو در سلطنت مشغول بودی
 و از کارهایی که شیوه عوام الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و فراست او در تعجب ماندند کوی
 صاحب قرانی امیر ای پدر در هفت سالگی بخانه یکی از خویشانش خود تزول کرده و او مردی صاحب مال و استعداد
 روزگار مساعد داشت و بمقادیر ده داشته ترک و بند و قیاس اسوال دیگر ازین توان کرد و آن مرد پیش
 صاحبقران نکایت کرد که اسوال گرانمایه خداوند زمین داده اند و نسبت و نطق آن عاجزم و غلامان مرا نگین زمین
 و فرزندان بی صلاحیت اندازین سبب ترسم که نقصانی با اسوال من ماه یا به صاحبقران در سخن دخل کرده
 گفت فرزندان را حصه از اموال بده و بعد از آن در مالشان دخل بده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان تو
 بر بندوی سروری ده تا بند و آن را زیر فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که داننا تر باشد سقر ساز و هر
 آن سه غلام را محکوم آن غلام کن که امیرده غلام باشد و امیر هفت غلام که امیر بقا غلام باشند بر

یکدیگرشان شرف ساز بختیه و مگذار که بایکدیگر گفت و شنود گسندند و فی الحال امیر طراغای را گفت با تعدی
 العظیم که این کودکت تو پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که ازین سخن فهم بیستوانی که قدرت رب العالمین است
 دو ات و قلم حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحب قرانی بگرفت که چون های دولت او عرصه اقبال از برای
 آوردن آن مرد و فرزندان و ذریه و اعقاب او کسی مال و اخراجات نستاند و جرایم او را نپرسند و قوم او
 ترخان باشند و تا دین روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و ازین نوع فرست در روزگار طفولیت
 از صاحب قرانی بسیار واقع شده در شهر سوادیه و سبعین و سبها صاحب قرانی بر شکر کامرانی جلوس
 کرد و از گذر او ماج کد نشند بدربار امیر حسین بن سلی امیر قزقین را بقتل رسانید و امیر حسین که کتیه بنار زده شده
 بود و یساعنی را شتری کم شده بود بطلب شتر بالاد وید و امیر حسین را گرفت و فی الحسب به مجلس آورد
 بسر شماره شتر رود و قغان برآید | که نمان شدم سرانجا کنینم شکلا | و در شهر سبوع و سبعین و سبعا
 بانو دستان لشکری بسر تو همش قغان بدشت قچاق رفت و خان را شکست و منزم ساخت و از
 جانب شمال تاجانی برانکه بزیب حنفی نماز مخفق دست نبود که تا شفق بر جای بود طلوع صبح ظاهر شدی
 و دستبر روم برد و از قصر روم باج خورد و ایلدرم روم را چون بوم ساخت و شام را از گرد سواران
 زان مظلم کرد و آل زید را محذول کرد و معاویه را محلول کرد اسید عزیز مصر باجش داد و شریف مکه خراجش
 کرد و قمار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکر گزشتند و آب گذار ترحم برایشان دیده تر ساختند
 از مجیم عیا که منصوره اش ترکستان شد و خراسان از سیران بردگان بپندهند و ستانی گشت از صد و دود
 تا دشت قچاق و اقصی خوارزم از صد کا شتر و نمن تا شام و مصر بضر بخت آبدار بقبضه فرمان قضا جریان او در آمد
 سی و شش سال در اکثر راج مسکون بشتر ایادی و قهر اعدای سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و متقلبان را برانست
 و در حجاب شعبان اعظم سبوع و ثمانه در حین لشکر کشیدن نظامی در قصبه اترار که از اعمال ترکستان است
 ندای ایتهما النفس المطمئنه ارجی الی ربکت راضیه مرضیه اصفا نمود و طوطی روح بزرگوارش از قید غمش
 قفسه محوره جاوید نمود و هفتاد و دو سال دیکماه و هجده روز عمر یافت و قصر سلطنت او را چهار رکن بود که
 عبارت از آن چهار شاهزاده که از صلب مبارک او نیند چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ سلطان و امیر شاه
 و شاه رخ بهادر کورکان و احفاد و اولاد بزرگوار صاحب قرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت
 آتی جهاندار و بزرگوار باد بر سر این خانوادۀ دولت و جلالت و سائیه چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام
 خلد زمانه و ابد احسانه که الیوم عمود است مقرون با در باغی | سلطان ترانکه مثل او شاه نبود

| | | |
|---|---------------------------------|------------------------------------|
| در هفتاد و سی و شش آمد بوجود | در هفتاد و هفتاد و یکی کرد جلوس | در هشتصد و هفتاد گرفت کرد عالم بدو |
| و از مشایخ طریقت و علمای و فضلا که در عهد او بودند و شعر اسطوانات و العرفا علی تالی امیر سید علی بهدانی قدس سره العزیز در کبر و سواد و وفات یافت و بختان مدفونست و از علم استید العفان | | |

کمال الدین
خجندی

المحقق ابراهیم بن محمد شریف ابرج جانی و مولانا فاضل علامه قدوة العلماء سعد الحق و الذین التفکارانی و ذر شعور سواد
 بساطی سمرقندی و خواجه عصمت الدین بخاری و مولانا الطیف الدین فیثا بوری و حیدر باری یوده اندر جنم الله
 ذکر شیخ العارف کمال الدین مجتهدی زده بزرگ روزگار و مقبول ابرار بوده و مرجع خواص
 و عوام و مشربل اکابر ایام است چون طبیعت شریف او بر طریق شیعیه درت نموده از آن سبب ذکر شریف
 او در حلقه مشرکین ثبت میشود و الا شیخ را درجه ولایت و ارشاد است و شاعری دون مرتبه او خواهد بود که پان
 شعرا تیرین دشت چنانچه بزرگوار میگوید [مرا از شاعری خود عازانماید] که در صد قرن چون عطار نماید
 نشا و مولد شیخ خجندی بوده است و از بزرگان آن دیار است و محمد را در صورت قالمیم عروس عالم گفته اند ولایت نزه
 و وسیع و دلگشا است که در آن ولایت حاصل میشود و جمعه با قالمیم میرند شیخ بجز نیت بیت الدار خجندی
 بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بیارآذربایجان هفتاد و آب و هوا و فضای خطه تبریز طایم طبع شیخ
 افتاد و در آن شهر نیت شمال توطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم
 دست داده اکثر بزرگان آن دیار میرید شیخ شدند و مجلس شریف او جمع فضلای بوده و در آثار این حال لشکر قنبر
 خان از در بند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بقصر خان بیدار دشت قنبر شهرسرای بزرگ
 و مدت چهار سال شیخ در شهرسرای بود و در آمدن لشکر خان به تبریز بر عزال امیر ولی و فریاد اقا این فریاد میگوید

| | | |
|-------------------------|---|---------------------------|
| گفت فریاد اقا بیدر ولی | که رشیدی را کسبیم آباد | ز در تبریز یان باجو و سنک |
| بدریم از برای این بنیاد | بود مسکین بشکل کوه گنی | که ز سوران دشت و کوه زیاد |
| لشکر پادشاه تو قنبرش | آمد و با لقا این نادر داد | لعل شیرین بکام خسرو داد |
| جان پیوده میکند فریاد | و شیخ را در شهرسرای خوش بوده و اکابر میرید او شدند تا در حضر او ترا | |

| | |
|---|------------------------------------|
| آرزو مند تبریز و اهالی تبریزی بوده و در اشتیاق تبریز این رباعی گوید | تبریز میزای بجای جان خواهد بود |
| بوی که مرا در زبان خواهد بود | سرخاب ز چشم من روان خواهد بود |
| و شیخ زینت این عزال که در شهرسرای گفته | بجدی بکشا آن لب و لطفی بنمای |
| شد ز نظر کبان خانه تمسای خوب | خانه استت دل دیده ز باران سحر |
| اگر این خانه چکد آب بدان خانه داری | ماهی و ماه نمودار بود در بره های |
| بوستایست سر از رخ آناه کمال | و این مطلع نیز در صفت سرای می گوید |
| اگر سرای حبیب است و دلبران سرا | بیار باده که من فارغم ز هر دو سرا |

آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطه تبریز جمعه شیخ منزلی ساخت با نیت نزه و
 بر لشکر شیخ و قنبر کرد و شیخ در آخر حال خواجه حافظ شیراز بوده و حافظ را شیخ کمال نادیده خلوص عقایدی
 سوگند بوده بمواره سخنها شیخ طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل

| | | |
|---|---|---|
| <p>گفت یار از غیر ماوشان نظر کفتم بچشم تا سحر کمال آن شماره می شم کفتم بچشم گفت اگر برشته نام آب خوابی در چشم تشنگا زامزده از نایب کفتم بچشم</p> | <p>گفت اگر کردی شبی از روی جان باز میازش جو شمع از کبر کفتم بچشم گفت اگر سر در میان علم خوابی فقر این دریا به پیا سر سیر کفتم بچشم</p> | <p>شدی و پیش کمال آن غزل پیش از پیش دانم می زدیده در مایه کفتم بچشم گفت اگر کردی شکست دم و آن هم پیش کانت بر و بیان خاک کفتم بچشم گفت اگر داری خوابی از قول کمال</p> |
| <p>خواند تشنگان را امزده از نایب کفتم بچشم ووصافی الصاف است که پاکتر و شیرینتر از غزل و فضلای بر آنستند که نازکیهای شیخ و قصیدهای او سخن با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و بر حال است و از این بیت موصوفانه قیاس شرب شیخ توان کرد</p> | | |
| <p>اگر شبی آنکه ز منزل نی نقاب آید برون چون محال است آب حیوان که رسد آید برون هر گجا باشد نشان نایبی او اینجا بچشم از درون صومعه مست و خراب آید برون</p> | <p>هر که در ما غرقه کرد دعا قیامت هم نماند آلی برون آیدش از عبده بوی کفتم سالها باید که از زمین شرب آید برون با همه تقوی ز بهار بشود و بوی گل</p> | <p>می خروشد بگری کوی با او از بلند ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون خردنای صوفیانی دور چشم است او خاک برداریم چندانی که آب آید برون</p> |
| <p>و شیخ را التفاتی بهرج ملک و قضایه و مشنوی نبود و مقطعات حسب جمالی را نیکوی گوید و نقطه شیخ را</p> | | |
| <p>چون بنمید از سلوکش آگاهی حکایت کنند که بر روزگار دولت امیران شاه امیر تور کورگان روزگار بختی و تکالیف اضیاف فرضی است دامن گیر شده روزی امیران شاه بدین شیخ آمد چون بنشیند چهرگان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند و با غارت درخت آوچه و زرد آوچه شغل شدند شیخ مبتدی کرد و چهرگان را گفت مغولان غارتگری را در باغی کشیدند که کمال بیچاره قرض داری شده و بهای میوه این باغچه و چه قرض خواهان نموده است مباد که شما بوستان را غارت کنید و این مجلس بدست غریبان مشغول گرفتار شود سلطان امیران شاه گفت که شیخ قرض دارد شیخ فرموده هزار دینار پادشاه فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و در همان مجلس تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضها را داد کرد و شیخ را نزد سلطان و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی و فاش شیخ در خطه تبریز بود در شهر سنه اثنی و تسعین و سبعمائه و در خطه فرج بخش تبریز فوتست و الیوم هزاره و مقصد کار است و نقطه شیخ را</p> | <p>طاس بازی بدیدم از بعد اد لیس فی جنتی سوی الکلی راجحه تکره واری و خرج و تکالیف اضیاف فرضی است دامن گیر شده روزی امیران شاه بدین شیخ آمد چون بنشیند چهرگان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند و با غارت درخت آوچه و زرد آوچه شغل شدند شیخ مبتدی کرد و چهرگان را گفت مغولان غارتگری را در باغی کشیدند که کمال بیچاره قرض داری شده و بهای میوه این باغچه و چه قرض خواهان نموده است مباد که شما بوستان را غارت کنید و این مجلس بدست غریبان مشغول گرفتار شود سلطان امیران شاه گفت که شیخ قرض دارد شیخ فرموده هزار دینار پادشاه فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و در همان مجلس تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضها را داد کرد و شیخ را نزد سلطان و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی و فاش شیخ در خطه تبریز بود در شهر سنه اثنی و تسعین و سبعمائه و در خطه فرج بخش تبریز فوتست و الیوم هزاره و مقصد کار است و نقطه شیخ را</p> | <p>چو دیوان کمال بدستت بهر حرفش فرو شو چون سیاهی نویس از شعر او چند آنکه خواهی اما سلطان زاده محترم امیران شاه در اول در ایام دولت صاحبقرانی هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر خراسان را بشایخ سلطان داد و مملکت آذربایجان</p> |

و مضامین است از پادشاه داده چند سال با استقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت کرد پادشاه فراد
 خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعر در حسن و جاه او شعر گفته اند و از آنجا که گفتند خلافتی که توفی یوسف ثانی
 چون نیک بدیدیم بحقیقت از آنی اما روزی پادشاه از اسب افتاده دماغ او قصور یافت و اطباء چند
 معالجه کردند مفید نیفتاد و ضعف دماغ او را طاری شد و تا حدی که ما خولیا و جنون کرده بود و بالونان
 صحبت داشتی امرا و نواب را از آنودی و کسی را بارندای چنانکه شبهه خوابه شید را از مقبره او که در شیدیه
 بتر است بیرون کرده و بفرمود بکوی سنان جودان استخوان او را دفن سازند و خواند زاده خاتون که حرم محترم
 او بود و امیر کبیر را با او عنایت کلی بود فرمود بستندی و از او عقوبت کردی و خواند زاده از وی بگریخت و
 و بفرستد پیش صاحبقرانی و پیرین خون آلود خود عرض کرد و احوال سپرد بگفت امیر کبیر گریان شد و هفت
 با کس سخن بگفت و لشکر کشید و غریت آذربایجان کرد و سبب لشکر کشیدن ساله این قضیه است و گمان داشت فی
 جمادی الاول سنه خمس و سبعین و بیستم فاضل بن مرشد که ندیم مجلس امیر زاده پادشاه بود و از آنجا
 محو قستانی که ذوقش بود و در علوم غریبه و قوف داشت و مولانا قطب الدین ناری و عبدالمؤمن گویند
 که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد و بعلت آنکه از هم صحبتی ایشان دماغ پادشاه از حال گردیده بود و آن سه
 نامه روزگار را فرمود تا در حدود قزوین از طلق در آویختند و مولانا محمد قستانی است و قطب را در محل قتل
 می گفت که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا تیر تقدیم کن مولانا گفت ای محمد بخت ناز و بخت سازندگی
 و ترک لطیفه نمیکنی مولانا محمد قستانی بوقت قتل این فطره گفت

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| پایان کار و آخر دورت محمد | منصور وار کریر زت سپای دار |
|---------------------------|----------------------------|

 سردانه پای دار جهان با بدست
 و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه نماز مجلس امیر زاده پادشاه را سیاست فرمود دو ماه او را ندید و ملک
 آذربایجان را بولد و ابابکر قویض فرمود و پدرش را بدو سپرد و سلطنت بر امیر زاده ابابکر مقرر شد و او
 پدر را می گفت کردی و امیر شاه روزگاری بدین صفت گذرانیده در شهر سنه شع و ثمانه بروست
 قرا یوسف ترکان قتل رسید و امیر زاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب است بود و بعد از قتل
 امیر شاه از ترکه منزم شده بجانب کرمان افتاد در آن حدود قتل رسید و عمر او بیست و دو سال بوده و ملک
 او در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بوده ذکر ملک العلما و خواجه عبدالملاک سمر
 قندی علیه الرحمه از جمله بزرگان سمرقند است و بوقت سلطنت امیر تیمور کورگان شیخ الاسلام
 محفوظه سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی بر قاعده بوده و خواجه
 را با وجود فضل و علم اشعار ملایم است و دیوان بساطی زینت یافته او است و این غزل او راست به

| | | |
|-------------------------------|--------------------------------|-----------------------------------|
| ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر | وی عمر کرامی ز بر ما مرو آخر | ای جان عزیز از تنم ز بجزر شود دور |
| ای سایه رحمت ز سر ما مرو آخر | ای تیغ عنایت ز خیمه خون جگر ما | از دیده چون خون جگر ما مرو آخر |

خواجه عبدالملاک

| | | |
|--|---------------------------------------|---------------------------------------|
| ای نقش خیال خط جان پرور جانان | از لوح سواد بصر ما مروا حسنه | دور از تو نذار دست خویش حسامی |
| اکنون که شنیدی خبر ما مروا اخر | نسب بزرگان سمرقند با بکر میرسد | دو بوقت حکومت ولید عبدالملک |
| <p>قیقبن مسلم الباطنی سمرقند را چهار ماه چهار کرد و از قبیح عاجز شد روزی از باروی حصار شخصی آواز داد که ای عربان منج ضایع گنید که این شهر بدست شما فتح نشود و قبیله گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد گفت حکما را معلوم کرده اند که در روز کار ملت محمدی این شهر کوی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد گفت سبحان الله اما قبیله و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قبیله چوب جناز شتر را گویند و قبیله تصغیر است و چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال صیبت در کوز را باز کردند و سمرقند بر دست قبیله فتح شد و کان ذالکت فی سوره سوره اربع و تسعین من البقره طبع است ششم ذکر سید العارف امیر سید نعمت الله کنیا فی راه در ریای عرفان و کوی برکن</p> <p>فکان بوده سلطان مالک نظر لغبت و تسبیح بود ای حقیقت و در طریقت یگانه بوده و در اخلاق بر خسته سکوده اهل زمانه کشایش کار را بجناب در کوه ساف بوده که در نواحی بلخست و ان کوی ساریت مبارک و قد سگاه رجبال الله مشهور است که سید چهل اربعین در آن سنبل مبارک بر آورد و درین باب سمرقند</p> <p>ظاهرم در کننیا و با ظم در کوه صفا صوفیان صاف را صد مرتبه باید او حضرت سید با بیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما سید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الباطنی است و سند خرقه شیخ شیخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ ابی نعیم و بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف معنی غایت عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخیزد - نه که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند و از جمله بزرگ و معتزل از شیخان سید درین مذکره بقلم آمد و ان شیشه</p> | | |
| چنان سمرست و سید ایم که پای سمرقند | دل از دیرنی یابمی از ساغرمیدانم | بروای عقل سرگردان مرا با کارن غنیم |
| که من سمرست و حیرانم بجز دیرنیانم | شدم از ساحل صورت سوسوی سمرقندی | چه جای بجز و بر باشد بجز کوی هرین انم |
| دل چون بجز عشقش چویش جان من بود | همی سوزم روان چون بود من بجز دیرنیانم | من آن نادان نادانم که می نیم می نیم |
| از آن می کریم از حسرت که سیم و دیرنیانم | چو دیده سوسوی چشم نظر کردم بجز کوی | بجز آب دوشم خود درین نظر منم |
| ز سربانی که بخوانی بخوان از لوح منم | که هستم حافظ قران ملی دفتر منم | بر آمد نور سجانی چه کفر و چه سلمانی |
| طریق سوستان دارم ولی کافر منم | بجز نایه و یا من بود سید من منم | چه گویم چون که در عالم کسی بجز منم |
| ای عاشقان ای عاشقان را بسای دیگرا | ای عارفان ای عارفان را بسای دیگرا | ای مبلان ای مبلان را الوالی خوش بود |
| را از و که این کل را از بوستان دیگرا | ای شرو شریخ من می کوی کل منم | ای طوطی شکر شکن بار از بانی دیگرا |
| تا همین عشقش دیده ام مهرش کج دیده | در آشکارا و نهان را اعیالی دیگرا | خورشید جمشید فلک بر آسمان صبح منم |
| مهر شیر عاشقان بر آسمانی دیگرا | اقلیم دل شد ملک من منم | اکنون و مکان عارفان در لامکانی دیگرا |
| رند و در میانها صوفی و کج صوفی | ما را سر بر سلطنت بر آسمانی دیگرا | سید مرا جانان بود هم در دو هم در بانی |

سید امیر سید نعمت الله کنیا

جانم فدای جان او کوازه جانی دیگر است حکایت کنند که سید را مشربی عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا پیش
 سید همواره بدینا و نعمتها آمدی دست بدان نعمتها خوردی و مستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاه رخ میرزا از
 حضرت سید سوال کرد که میشنوم شما نعمتهای شبه امیرتاول میکنید حکمت آن چیست سید این بیت را بر پادشاه خواند
 کر شود خون جگر عالم مال مال **کی خورد مرد خدا الا حلال** شاه رخ سلطان را این سخن ملایم نینفخاند
 و از روی امتحان بعد از چند روز خان سالار را فرمود که بزه بظلم از عاقری بستان و طعامی ترتیب کن بخان
 سالار حسب حکم از شهر بیرون آمد دید که پیرزنی بزه فریب پیشت گرفته میرود فی الحال بضر ب تا زیاده بزه را از پیرزن بر بوی
 و بطنج رسانید و طعامی ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر کرد سید بشارت سلطان آن طعام تناول
 میکرد شاه رخ از سید پرسید که شما فرمودید که من حلال بخورم و حال آنکه من بظلم این بزه را از عاقره فرموده ام سید
 اندک کیفیت با سید تقریر کرد سید فرمود ای سلطان عالم تحقیق فرمائید شاید که حقیقتی را در ضمن این کار مصلحتی
 سلطان فرمود تا آن خدیجه را حاضر ساختند و از پرسید که این بزه را بچا میبری سوزن حکایت کرد که عورتی بیوه
 و زنی که سفند دارم که از شوهر میراث یافته ام و پسری دارم درین هفتگی که سفندی چندین خس برده بود و خبر با منی
 از وی شنیدم که خبر رسید که از گریان سید نعمت الله سیدی بزرگ براه آمده مذکر کردم که اگر فرزند من بیلاست
 رسد بزه را پیش سید رسانم در روز فرزند من بیلاست بمن رسد و من بزه را از شادی بر پشت گرفته قصد شکر کرد
 خانسالار شام بزه را بظلم گرفت چند آنکه تصریح کردم بجانی رسید سلطان را معلوم شد که حقیقتی باطن است
 او لیارا از حرام محفوظ سید را عذر خواهی نمود من بعد امتحان کرد و مقامات و حالات سید مشهور و
 است مشرب او داشت و بزرگان او صاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او است
 خلیل الله حال سید زاده در حد و کرمان و دیار هند و فارس بر سینه غر و بزرگی کنان از مردان و احباب
 سید در ربع مسکون استیا چند روش و طریقه او پسندیده بزرگان و میدان او در طریقت و خلق نیکو گویان
 و محاسبات آن العفا بقدر طاقت می پوشند فات سید در شورش سه و عشرين و ثمانه بوده در عهد
 شاه رخ سلطان و در دیه نابان من اعمال کرمان بدو نسبت و لنگر و خاقان او حالا مقصد کار برده فقر است
 و بقعه و کشتا و بروق و معجور است و من مبارک سید از همتا دو پنج تجا و ز کرده بود که بسبب کسرت حق را دعوت
 اجابت کرد و ازین دام غر و سیرای سرور تجول فرمود و بمقام سواد برار مرقعی گشت رحمت الله علیه اما خاقان
 سعید شاه رخ پادشاهی بود موفق بتوفیق بجانی و نوید سید بزدانی نجی مساعد و دولتی موافق داشت
 عدلی بر دوام و شفقتی تمام در باره خواص و عوام داشتی و رعیت آن آسودگی و فراغت که بر روزگار دولت
 او یافته اند از عهد آدم الی یومنا در هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده اند سیرت پسندیده و مستجاب
 شریعت کوی مراد از سیدان سلاطین میر بوده پنجاه سال بایت جهانماری دشریاری بر افرخت و دیار
 اسلام محمود و ابادان ساخته از دیار قن و کاشغرا و شت بچاق و ممالک هند و از زمان سلطان تا در هند و دیار

سید شاه رخ

۱۳۸
و سولتا

کرج و از فارس تا بصره و واسط بجزه تصرف تحت حکم او درآمد گویند در یورش اول از باجیان سی هزار سرباز
در عساکر ظفر پناه شاهرخی بوده قیاس تحمل و اموال دیگران نیز توان کرد و از مورخان تخصیص مولانا سی فاضل صرد و او
که سید پادشاه و پادشاه برزاده که هویت قابلیت تحت نشینی داشته بوده اند بدرگاه شاهرخی اجتماع کرده اند
از فرزندان و اخفاد و عشا بر عظام انحضرت و غیر هم رجاء و اثن بلکه نقیبن صادق که این جنس و جمعی دولت فرزند
بخت بگرام صولت که وارث این خانواده است با ضعاف دولت آن خسروان سالفه برسد بلکه رسیده
است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاهرخ سلطان را مقام و مرتبه ولایت
حاصل بودی و بر غیبت مطلع شدی و کرامات از او نقل کرده اند از آنجمله یکی آن است که در ملکات می هرگاه
عبادت مشغول بودی ناگاه فریاد بر کشید که قرا یوسف ترکمان امشب مرد و تاریخ ضبط کردند بعد از دور
خبر مرگ قرا یوسف رسید دیگر آنکه پدر این ضعیف نزد شاهرخ سلطان از جمله نزدیکان مقرب بود و محرم
حکایت کرد که خشک سالی ضعیف در خراسان تخصیص دار اسلطنه همراه بقدر تباتی واقع شد و بدان مرتبه

| | |
|--|-----------------------------|
| انجام می که از ابتدای ششمانا منصف ربيع از آسمان نم بر زمین نید | چنان آسمان بر زمین شده خلیل |
| که آب تر کردند زرع و خلیل | انجوشید سر چشمهای شدیم |

پادشاه و اسلام و اکا بر ایام ازین افروخته خیر ماند و بجای ابر نعم از دید با فساند مذنبی پرو من نظام و اربست
تفریح بدرگاه بی نیاز بر آوردیم که اغثنی با غیاث استغیثین صبحگاهی بیدار نشسته بودم ناگاه قطره باران بر من
خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن باران شد سجده شکر کردم و در خاطر مگذشت که یارب هیچ بنده آگاه
بدین درگاه باشد که حاضر وقت مکره اولین رحمت و با شد صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام
نمودم چون بجزگاه پادشاه در آمد پیش از آنکه سر فرود آورم و خدمت نمایم گفتم ای علام الدوله اول قطره
باران که چکین بیدار بودم ایاتو بیدار بودی من گریان شدم و دریای پادشاه افتادم کیفیت وقت
پرسید حکایت کردم این مصرع بجا
و نواج شریعت روزگار گذرانید منظور انظار رحمت الهی خواهد شد و ما تو قیامی الالبانته ما شرو مناسبت
شاهرخی انظرین الشمس است زیاد و ازین درین تذکره نیکو ولادت مبارکش چهاردهم ربيع الاول سنه
شع و سبعین و سبعه بوده دیبه محفوظه هم قندهار و کجبال عمر یافت و هفت سال بر روزگار پادشاه
خراسان و چهل و سه سال بعد از تیمور کورکان بست قتل در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت
کرد و در هر ذی الحجه الحرام سنه هجری و ثمانه در نشا بورسی بجا رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی در دنیا

| | | |
|----------------------------------|--|--|
| شاهرخ آن شاه قنقدرت سلام | انکه در پیشه شاهی زده سر خجرت | ز دلقرووس برین خیمه بندی کفست |
| ماند تاریخ زنده در همه عالم شمیر | و پنج شاهزاده عالیقدر از صلب مبارک انحضرت در وجود آمدند که | جمله در دریای شاهی و شجر الطاف الهی بودند الف بیکت و ابراهیم سلطان و بایسنقر بیار در سبب غمناک |

و محمد جوکی میرزا و دو کوهبران خسروانی چون یاروی و جان افغان بر روزگار طغولیت از عهد مجرد قدس سید هاند و این
پادشاهان عالیقدر قریب بیست نفر از شاهزادگان و چمن سروری خراسان بلکه تنه محکمت راجان بوده اند آفتاب
از رشک جانشان تیره و غفلت کل در ادراک صلاحیتشان خیره بود اندک مایه فرصتی بر روزگار نافر جام قصد آن
سلاطین توانا نموده و تن روح شمایل ایشان بزندان بگذر سوده امروز از آن نامداران عالی رای و از آن صفدران

قلعه کشای جز از افسانه باقی نمانده فاعتر و یا اولوالعبرار

ز هوش نیت و حمیت با سفت یار | همه خاک دارند با این خشت | خشت آنکه جز ختم نمی کشد

حکایت کنند که آخر عمر شاهرخ سلطان بقصد خیره اسس سلطان محمد با ستر لشکر عراق کشید سلطان محمد
منزیم شده شاهرخ سلطان سادات و بزرگان و علماء و صفهان را کناره کار ساخت سبب آنکه بر زبان
محمد سلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از کار بر سادات حسینی بوده و قاضی امام و خواجه افضل الدین
ترکه که از بزرگان علمای اصفهان بوده اند در غم رسا و کوشش کرد سعی کو بر شاد و حکیم آن بزرگان مظلوم را
براری زار بکنجا و بقل آوردند گویند و نوبت رسیدن خواجه افضل پاره شد و او فریاد میکرد که با شاهرخ
شاهرخ بگویند که این عفو است بر ما بخله پیش نیست اما بیجا سه ساله نام و نیت خود را ضایع ساخته اند
بزرگان سعی کردند مفید نیامد و آن صهرت بر شاهرخ سلطان مبارک نبود و بعد از سه شش ماه روز متوفی
شد و بعضی گویند چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند سلطان را کو پیشاد خاتون را دعای بگریه
که یارب همچو نکه فرزندان ما را از ما اسپه پیلانی بختی تعالی بخرم ترا منقطع کردند در آسمان کشاده بود دعای آن
عزیزان بکنجا مظلوم اجابت شده نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع شد و سلطنت توفیل مرکز حاصل نمود
تا قیام قیامت سلطنت با استحقاق بدین دارش مملکت ماند و مملکت بدو مستدام باد هر چند نوبت شاهرخ
گذشت و ذریه او اما در خاندان این بزرگوار صاحبقرانی در ایران و توران اولاد عظام او شکر و مرسته است

که کل بشه چه شد همه سر سبزی تو باد | ما را بس است جان بخش تو باد کایا | انا از مشایخ و اکابر علم بر روزگار

شاهرخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلاء بن محمد بن محمد بن قاضی البخاری معروف بخواجه پارسا و خواجه صفهان
الدین ترکه اصفهان و مولانا فاضل سین خوارزمی و قدوة العلماء مولانا شرف الدین بزوی و از شعراء
بزرگ شیخ آذری و بابا سودانی و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا
سیمی بوده اند که ذکر و تصانیف و دوادین این جماعت در بیج مسکون شهرت دارد گویند چهار بنبر منند در پای
تخت شاهرخ می بوده اند که بروز کار خود نظیرند کشنده اند خواجه عبد القادر مرغه در علم او وار و موسیقی
و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطنی و استاد قوام الدین در هندسی و طراحی و قطاری و مولانا خلیل الله
مصور که مانی مانی بوده ذکر مملکت الفضل المصنوعی جوینی زنده در فاضل و دانشمند و سادکات بود و
از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیخ سعد المنة و الدین المموسیت قدس القدره العزیز و مولد مبارک

بسیار

مولانا معینی فریداندا و استب من اعمال بدین و او در علم شاکر و مولانا محمد الدین خالید بن اسفرائلی است که در میان علماء

| | |
|--|---------------------------------|
| پیشینی مشهور است و شرح فرائض او نوشته و این غزل مولانا معینی است | از زلف پریشان تو آشفته ترم من |
| در کوهی تو سرگشته چو باد محرم من | شب تا بسحر غرقه بخون جگر من |
| تا بگو که بیایم ز کلهستان تو بونی | با هر خس و خاری نشین ای کل رعنا |
| کز جو رو بخانی تو گریبان بدرم من | کایام فراق تو ز خود بی خبرم من |
| طغیان که کشند آن سکت یوانه بغوغا | و کتاب نکارستان از تو لغا |

مولانا معینی است که بر طرز کلهستان سخن سعدی نوشته است اما از آن کتاب بیطر است و دانشمندان نوشته و نوادر و امثال و حکمتای مفید در آن کتاب درج کرده و مشایخ بجز ابا دآن کتاب را پیشکش پادشاه انبیک کوهکان کردند بوقتی که سلطان مشارالیه در محل یورش عراق زیارت اکابر بجز ابا داند بود پادشاه فرمود که آن کتاب را نوشته اند بجز بختی و دایما مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در ماوراء النهر شهری عظیم است اما در فراسان کم بست می آمد و اکنون منتهی استعدان است این حکایت از آن ثبت افتاد حکایت نکارستان معینی شبلی رحمة الله علیه گفت که روزی به نیت حج در بازار بغداد که ششم جوانی خوب صورت را دیدم که هفتی سعلمانه بر سه حله کتانی در بر کفش زرافشان بر سر نمازگان بغداد سپاهی بنامی هر چه تا منبری خراسان

| | | |
|---------------------------------|---|---------------------------------|
| و سببی بر دست می پوشید | هر جا که می کنه شست و بهر جا که می سپید | می شد زمین چو اهل زعاس خوش تمام |
| کوفی که می چکید ز کلبه کت عارضش | بر خاک قلمرهای کلاب عقیق نام | از روزیکه قافله روان شده اورا |

دیدم در میان حجاج فخلین بسیار چو اهرار پا کرده و دستما زهری بر سر نهاده و کلاب بر خود می افشاند بر کلاب که بگلزار بگذرد و می خراسید اندیشه کردم که در طرد این جوان سر بیست از دو حال بیرون نیست یا معشوقی است که بنامش میزند یا عاشقی که از نیایشش نیز نگاه ناز رسانیده اند اندرین تفکر افتادم که آیا بچ می رود یا طریقی دیگر اختیاری خواهد کرد گفتم ای برنا کجا خواهی رفت گفت بخانه کفتم بکدام خانه گفت بخانه پربانه که خلقی با آواره کرده است من نیز بیروم تا بییم که این سرگشتهگان بکه میروند و بچه میروند و درین خانه که خواهند دید و ازین سخن چه خوشه خواهند چید گفتم این چه سعادت است که تو داری مگر ازت عیوبت این پادیه خبر نداری این بیت گفت

| | | |
|---------------------------|--------------------------------|-----------------------------------|
| دوست او ارگی همی خواهد | رفتن حج بهانه افتاد است | گفتم ای جوان با تنم بدین تن است |
| کار بهتر نشود باز کرد گفت | این زبانتیار خود میروم از قهای | آن دو کمن غمبیزن سیکشدم کشان کشان |

ای شبلی چندیم آورده اند معذ و فرمای گفتم این سبب چرا می پویی گفت تا مرا از سموم با دویه با انکیز خون خوار گوش دارد که با سموم برک کل چمن باز خود کرد ام و در محرم دلبران خفته و از نسیم خیال محبوب شکفته گفتم تا با هم موافقت و موافقت تا نسیم گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرحه نوشتم و این مصراع بر خوانند من رند خراباتم و تو اهل مشاجراتی او دشمن من خار بوده ام و اکنون بقایای خار و خوشین در سر دارم

جوان را با نجات بگذاشتم و بگذاشتم دیگر اتفاق ملاقات شد و تا بکه رسیدم روزی بوقت افراط کردیم
 در زیر پهن خفته زرد و ترانه در سر قصب دار و دونه در پای نعلین همان سبب در دست دایمی بودید و این
 لذت جنة الهوی کسب می **او مالک رفیق و لاری** خواستم که اندو در کزرم دامن گرفت
 و گفت ای شبلی مرا می شناسی گفت می از تبدیل حالت خود گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می آرد و بجا
 بتلا میسازند شبلی گفت رسیدم که این همان سبب است گفت فریاد از سبب این سبب ای شبلی دیدی که با
 چه کردی چون ما را در لکه کوب فقره اداخته اول گفتند که تو معشوقی غم مخور چون بیادیه امتحان سببلا خسته
 گفتند تو عاشقی و چون بعرفات رسیدم گفتند لطیفی چون بخانه رسیدم غذائی در دادند که درین حرم محروم
 و درین در حلقه هر چند فریاد بر آوردم که ایها المطلب جواب شنیدم که ارجع یا محبوب سوختم ازین فکر
 که در میان هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیرتی امروز ای شبلی زار و تزارم و از ناز و نازکی هزارم
 بنیادم که محبت یا محبوب طالبم یا مطلب از زمره حجاجم یا بغیر محتاج درین فکر سوختم و ساختم و ازین آندوه که
 نه بیمار اما بیماری ازین فکر دایم شبلی گفت مراد دل براری جوان بوخت گفتم بیاترا پیش اصحاب رسانم و این
 حیرت بر ما تم گفت ای شبلی به آن که درین حیرت سری دارم و درین فکر ذوقی می یابم از در گذشتم و شب در
 حرم بوظایف عبادت مشغول بودم صبح که نیست خانه کردم دیدم که از کتا خطیم جوانی سقیم مرده برداش
 گرفته میل بدفن او میکردند یکی را از محرمان سوال کردم از احوال گفتند **عاشقان شکران معشوقند**
 بر نیاید شکران آواز **حکایت چون ذکر مجنون و قصه لیلی در افواه هستادگی از خلفا فرمود تا**
 لیلی را حاضر ساختند و در بعضی از حرات نشاندند و مجنون را طلب شهتند گفت چگونه دیده بنیادال بحسین
 صورتی دورا که خواهی ترا از حرم خود کتیری کجشم که از بری برتری جوید و با ماه برابری کنند مجنون گفت مرا پیش
 مجلس که غیر از لیلی در نظرش خوبتر تمامه خلیفه گفت اگر سبب از لیلی کسی را بینی او را بخواهی گفت من خود
 غیر او کسی را نمی بینم بیت **خون با دیده که بریند جمال او** **او الکه نظر کند برخ ماه و آفتاب**
 خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چو هست مجنون گفت مرا با چو لگی او کار نیست آتید در انم که تا او کمال کن
 نظری نکرد من بر بوده عشق و مستلای جناسی او شدم خلیفه گفت اگر خواهی آقربای لیلی را حاضر کرد انم و
 بقربایم تا او را بجایه تو در آورند گفت من میخواهم که آوده طبیعت نشوم او بی تکلف و سالیاد در مذمت با کجایی
 بر من خلاست خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را بینی گفت کجا پیش گفت در آن خلوت خانه و مجنون را یکی
 از غلامان دست گرفته بدر حجره لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد در توبی داشت بر چشم خود بست فلانم گفت
 ای دیوانه امروز صد چشم دام باید کرد تو پرده بر چشم منی گفت مرا آن بس که از دور می نگرم خبر خلیفه بردند که مجنون
 بیلی بنیاد مجنون را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب بر ترفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده مجنون
 منتفی حاصل کردی گفت غیرت عشق را با کرد که جمال معشوق چشم زده عاشق کرد و این بیت گفت در آن حرم

و در

۱۵۲
 سیرت اعراف

و کتب لیلی بعین آزی بحسب

بنوا با و ما ظم تحت بالمدامح

ذکر سیدالابرار سیرت

الوار قدس ستره در دریای حقیقت و تسبیح بودی طرفیت بوده شاه با زفقنای لاهوت و طاعت
 ملک و ملکوتت خاطر فیاض او منقح کنوز معانیست و کلام معبر او کج ر سوز و دقایق و اصل حضرت سیادت
 بائی معارف دستگاری از ادبیان است و فناء و حولو و مبارکش ولایت سراب بتریزست و از کار بر ست
 و اشرف آن دیار بوده و در او ان جوانی مزید شیخ اشیروخ صدرالدین اردبیلی شد و مدتی در قدم ان بزرگوار
 به سلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فکر کشیده و معذب شده و بعد از ان به اجازت حضرت
 غزیمت جیلان نموده مدتی در ان دیار بسر برده و مستنجان بادی طلب را بنزال عرفان سیراب میساخت صمیمت
 نقیضت د آوازه کمال او با طراف و انکاف رسید قصد خراسان کرد و در قشاق پور یکجندی ساکن شد علی س
 ظاهری خراسان با غراض برخواستند میل دار السلطنه بر او فرمود و امانی بر او را اعتقاد و اصلاح تمام بخشید
 سید دست داد و او مردی جذاب بود و منکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتر از کار بر و کوز را
 پای تخت بر او مرید شدند اصحاب اغراض این سخن تر و پادشاه عهد سلطان شاهرخ ساسانی در آنکه این
 سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که اگر جوانان مرید او شده اند سبب ازین حالت شناسای تولد کند پادشاه
 بر اخراج سید حکم فرمود چندانکه امر او ارکان دولت حکم پادشاه رسید ساسانی سید مفید نبود و سید میگفت شاهرخ
 بچه جرمه مراد از دیار سلیمانان اخراج میکند کار بد بخار سپید که سید را بزجر اخراج باید کرد و تسبیح آفریده برین جرمه
 اقدام نمی نمود سلطان زاده حیدر باین سخن گفت من لطایف و ظرایف این سید را روان سازم که است باج بخش
 بنا بشود برخواست و بزیارت شد و صحبتی مرغوب داشتند تقریب سخن غزیمت سید در میان آمد سید فرمود که پادشاه
 پادشاه سلیمان است مرا بچه دلیل اخراج میکند پادشاه زاده باین سخن فرمود که ای خداوند شاه چراغ سخن دل
 نمی گویند گفت که است ان سخن باین سخن بیت بر خواندند

قاسم سخن کوتاه کن

رحیم و عزم راه کن

شکر بر طوطی و شکر

مردار پیش کرگان

سید شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت و کار بر انداد نمودند و بطرفش پیش رفتند

روانه شد و چند گاه در آن دیار مرجع خواص و عوام بود و باز بار السلطنه بر او رجوع و چند گاه دیگر در پای
 تخت بر او روزگار گذرانید و کار بر و سادات و علماء همواره بصحبت شریفش بر سیدندی و مایل خدمت
 غزیمتش بودند و حضرت سید را اشعار موقدانه و مثنوی عارفانه بسیار است و من نتایج طبعه مشر

از افق مکرست صبح سجادت سید

صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید

راه بوحدت نبرد هر که نشد و طلب

کز همه خلق جهان بار ملاست کشید

صورت صدمت جلال عالم جا ز اگر

کشف روان میکند معنی جل الوراء

در حرم وصل یار زنده دلی باز یافت

ز آنکه شمشیر لا از همه عالم برید

محو مجازات شد شاه حقیقت سید

چنگ غمش میزند بر دل هر تار و کمر

جمله ذرات را از دل از جان مرید

وصلت استیقا قاسم و ناکاه یافت

صورت صدمت جلال عالم جا ز اگر

کشف روان میکند معنی جل الوراء

در حرم وصل یار زنده دلی باز یافت

ز آنکه شمشیر لا از همه عالم برید

و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بجزیت وطن بالوف از هرات پیرون شد. و کبریا حضرت را دست داده
 بوده در محله نشسته بولایت جام رسیده و بدو خمر جزو زول فرمود و از سبب حرارت هوا باغ یکی از کدخدایان آن قریه
 انتخاب کرده و هوای دل نیز آن بوستان ملازم طبع افتاده چند روزی در آن باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ را
 در صاحب باغ باز خرید و آن تابستان در آن موضع غرم آسوده گشت بعضی اکار که صاحب ملازم سید بوده اند
 آن توقف را عنایت دانسته اند و آن باغ را از صاحبش خریدند و سید در آن باغ محضر علمای حاشی
 و اقامت رهبر ارتحال آهسته آهسته نمود و همواره از روحانیت حضرت با رفت قطب الاوقات شیخ الاسلام حضرت

| | |
|--|---|
| قدس الله سره فضی بر روزگار مقدس سیدی رسیده و در تقسیم شیخ احمد رسیده است | و خسته اند زمین احمد جام |
| آن ننگ محیط بحر آشام | استانی است بر سه و پروین |
| رحمت حق بدوستانش باد | لعنت حق بدشمنانش باد |
| دشمن حمید اولیا باشد | و هم سید راست در وصف شیخ الاسلام احمد جام بیت |
| پیر ماجامیت لیکن فرخوار این جهانیم | با ده صافی نوشدا ما در دو درویشیم |

در شهر شمس و ملائین و کله نامه بوده و مرقد مبارکش در میان باغ و فستق که با یام میوه ساکن بوده رحمه الله علیه
 و علی اجابیه و اصداقایه و جناب عرفان مآب سلطان السادات و الاقبا امیر سید ناصر المله و الدین قریش
 اکتسی نور الله مرقد که ابا عنجد از کار سادات خراسان است برگزیده نظر کیمیا خا صیبت حضرت قاسمی است
 و در باب و نق مزار بانوار سید جمیل بطور رسانیده و ایوم خاطر خط امیر کبیر فاضل مؤید و فوق سعیدین العلم و مخرج

| | | |
|----------------------------------|--|-------------------------------------|
| انکه گرانای او را کج بودی در عدد | بستی خدا صم را عین لنگی دیگری | وانگت نابینای مادر زوا و اگر حاضر |
| در چنین عالم ارایش بلند سروری | در پناه سده جاه عقیبت پرورش | بر عقاب آسمان فرمان با کجا در |
| ساقیان بچه او چون شراب اندر بند | هوش کوید کوش زمین ساغر کی | من بنیدانم که آن نوع سخن بر نام بیت |
| تجربتی توانم گفتش نه شاعری | انظام المله و الدین علی شیره خدا الله تعالی جلاله و شاعرا عقدا ره که تجسنت | |

الطاف الهی و جود انوار نامت نامی است مایل ببارت مظهر حضرت سید شده و بنسبیا دعواتی نماده که کرده
 بزاران چشم بزینانی آن مذید و امید که عنقریب چون تناسی صاحب دولتان به اتمام رسد و چون علوم مستبل در آن
 ارتقاع پذیرد و زبان اهل زمان از پر و جوان زایم الاوقات در حق بخت نباشد
 او را زسد ز آتش دوزخ لطف

حکایت کنند که بدایت حال بیاضات و مجاهدات بسیار کشیده و در عهد قرون با عکاف نشستی و بعد از آن
 مردم بیرون و نشستی و خود را از کیسوی مبارکش در آویختی و بزرگ مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش
 آساکردی و مدتی تبهستلا بودی تا چند پیش حجام بر ساق پای مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن
 زخمها بر وجود مشرف او ظاهر بودی حکایت کنند که در نهایت حال حضرت سید به مغم روزگار گذرانید

و فریب و سرخ و سفید شده بود یکی از بزرگان از بخت سزاوار که نشان عاشق صفا در صحبت سید فرمود انوری و
 زردی مرید گفت که مرثا را حال خلقت نیست فرمود ای برادر ما عاشق بودیم به تنی و اکنون معشوقیم محب بودیم گاهی این
 زمان نجومیم و از مشنوی بر خوانند | من که انی بودم این خانه چه ماه | شاه کوشتم قهر با پادشاه شاه
 ولادت با سعادت پادشاه بر او نامش در شهر رسیده اشق و شاکه نام بوده | لی داشت با کمال و اقبال و دولتی سزا
 و در هنر پروری و هنر مند نواری شهره اقلیم شد و خط و شعر در روزگار او رواج یافت هنر مندان و مصلحان با آوازه او از
 اطراف و کناف روی بختش آمدند گویند که چهل کتاب خوشنویس در کتابخانه او شمول بودندی و مولانا جعفر
 تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنر مند از آنجا بخت کردی و شعر او دوست داشتی و در تخیل کوشیدی و زبان
 و جلیقان طریقت و از سلاطین روزگار بعد از سوره پیره و چون با سید سلطان کی صحبت و بخت و بخت سعادت کردی و شعر
 ترکی و فارسی بگو گفتی و پیش قلم خود خوانند | که ای کوی آمد شد با سید | که ای کوی تو بان پادشاهیت
 حکایت کنند که نواجد یوسف اندکانی بر روزگار با باقیه بهادر در کوی سنی و مظهری در بخت اقلیم نظیر بود
 سخن دادی یوسف دل خرابست و او داشت سره انی او بر جگر با می بچون نماند می پاشید سلطان ابراهیم
 از شهر از بند نوبت خوابید یوسف را از این سید سلطان انی بر زانو است که بخت او بفرستد با سید این بیت خوان
 ما یوسف خود می فرو کشیم | انیم سید | تو و کلمه است | او در میان الغ بایک کورگان و
 با سید بجا در و ابراهیم سلطان انی و کلمات بسیار واقع شده که این تذکره و تخیل ایراد آن لطیف نمیکند روزگار
 عذار و کرون ستمکار امدان نایب همدان شاه که کا نمود و موکلان فتا و قدر جوانی او بخشودند و شبی
 از فراخ شرب بفرمان رب الایاب بخوان کران فنا گرفتار شد و از سانه همراه سبب وفات سکنه نمیدانستند
 گویند که مرگ طرفه خوابی است | آن خواب کران گرفت مارا | شاهزاده هم مست به صطنه خاک
 خرابید ما صباغ محشر با خنجر یا فک کان خنجر کران برخیزد | ساقیان و سقیه هم شرب با کله نورا بصفی خمار شکستند
 کاشا با قله طلبت دار و در جوار و انی که حاکم جیم که از جاب است او که از بجز رحمت سنی از اجواند شست بجا و فریاد
 و قون و اقم دیده با سید سلطان اردا سینه همراه در باغ فیه بوده در شهر رسیده سح و ملائین و ثمانه و عمر اوس
 چندان بوده و شعر که در روزگار شامرخ سلطان بکاز است با سید بهادر رسیده و اندک با بود انیست مولانا کوش
 امیری و آسیر شاهی بزرگاری و مولانا کاتبی شیشتری و امیر امین الدین ترل آبادی جمعه الله علیه و اموال
 اقطاع با سید شامرخ سلطان ششم توان یکی بوده از ولایت شهر آباد و جرجان و دبستان و طوس
 و ایرو و دوشا و جنو شان و سجیاریه و عراق کاشان و از فارس شاکاره و شعر در مثنوی سلطان با سید شاکاره
 گفته اند اما سید شاهی بدین رباعی بر بخت ان فایق آمد رباعی | ما تم تو در بر بی شیون کرد
 لاله همه خون دیده در این | کل چیست قبای ابروانی بدرید | قری ند سیاه در کردن کرد
 ذکر طبع الکلام بساطی سمرقندی که از جمله شاعران خوشگوی است و غزل را نازک میگوید و بعد سلطان طلیل

بزرگوار است

دشمنی

بزرگوار است

بهادرین امیرانشاه کورگان در نطق سمرقند ظهور یافته و کوسب سیر یافت بوده و اول صیبری کخلص در کشتن خواجه
عصمت الله بخاری رحمه الله علیه چون قابلیت ذین او بدید گفت قاضی بساط بزرگان نسبت ترا بساطی کخلص کردن
اولی است و اذ عقد خواجه عصمت و شکر شیخ کمال الدین خمندی است و این غزال شیخ کمال است و مظهر است

| | | |
|--|---|--|
| <p>نشان شب و ان دار در سزایف پیش در نطق بساطی کمال از خود مان کمتر با انکه چون شیخ سحر شده جوانه مرکت سچی بدیدم از بیم دبا نش آب حیات تا بگردشگر تو رست سبک در نبات از دبا نش بوسه جستم نکات حسن را کرد این بازی مگر دارم میخواهد ز ما</p> | <p>دلیل روشنست نیکت چراغ پای ای کاش که پروردوست چون مردم با بدید سبک هم دریزیت و عی و زود سیدما صا و شمی را که مثل او ندیدم هیچ داست تشنه لب اگر طای جگر سیرم عجب گفت خاموشی کد بر هیچ باشد کاش</p> | <p>و این کخلص بساطی راست و این بیت در دعای بد نسبت با و سبک بود و این غزال بساطی فسنر ما بود من بخت شور خود بر باغی ای سبک منکه بر وجه حسن از دیده تی با هم فرست آن پر بیخ با بساطی گفت از روی عجب</p> |
|--|---|--|

میگویند که شیخ مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطهری از شعر بساطی خواندند
پادشاه پزاد و را خوش آمد فرستاد بساطی را طلب کرد بعد از آن کزین کبزار دینار بد و بخشید و آن مطلع است

| | | |
|--|--|---|
| <p>دل تیشه و پیمان تو هر گوشه برین سما جبران اعظم تو کورگان آوار الله برانه برکت سمرقند جاو سنس کرد پادشاه براده صاحب سن و نیک خلق و بخشید و نظراف طبع بوده خزان سمرقند کورگان را بکشود که صاحب قرالی ایدت سلطنت از خرابی ایران تو را جمع کرده بود و همچو ابر فیان بنای کان لعل در بد نشان و بجز عمان سیم و جوهر بر لشکری و در عایا شار کرد و فضا در عهد</p> | <p>استعد مبادا که بنوحی شمشیر سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات</p> | <p>او نوازش یافتند و بزبان حال بسرا سیدن مقال و مشغول بود مال را از بسکه کرده و سبک شایکل درم زد دست تو مراض را ضابطی است جمع کرده بود سلطان خلیل پیر بخش کرده چهار سال در کشت سمرقند و دیدار ما و الله سلطنت که عاقبت خدا یاد آید و خدا یاد جنبه و بروی بیک و باقی امرا بروی کردن سبب انکه شاد ملک آفا که از قم کان حاجی سبب این بوده از روی عشق شکیخ در آورد آترن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا برآفتند و در سنه احدی عشره و ثمان شهراده خلیل را گرفته به بند بلا مقید ساختند و گوش بینی شاد ملک آفا را بریدند و شاهزاده را بقلعه شاد او امرای خواجه مدار سلطنت سمرقند بگنوست مشغول شدند و پادشاهزاده خلیل سلطان خلیل را مقید کرده و قلعه شاه به زینه فرستادند و در حالت مجلس از حضرت انحضرت شاین با عی خاندان امروز چنین قراق عالم سوزی ان را روزی تو سید این را روزی</p> |
|--|--|---|

و چون آه استیلای امرای ناکت حرام و قید امیر زاده سلطان خلیل بسع شرف شاه رخ سلطان رسید
پناه لانه به جمع کرده از هراة عزم سمرقند نمود و چون را به نظر سیر شاه رخ از حیوان عبور فرمود و انجا نایل

| | | |
|--|--|--|
| <p>ان را روزی تو سید این را روزی ان را روزی تو سید این را روزی</p> | <p>ان را روزی تو سید این را روزی ان را روزی تو سید این را روزی</p> | <p>ان را روزی تو سید این را روزی ان را روزی تو سید این را روزی</p> |
|--|--|--|

قوت مقام است نه استند محکم و سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان کوچیدند و اموال و چهار پادشاهان را با هم فرستادند
 و مضافات آنرا بفارغ بردند حکایت کنند که شاه فرخ سلطان چون برکت سمرقند جاوس گزید و مقدم بکنج و خانات
 تیموری نهاد که در کوهک سراوارک سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه را نسی و چون سوار
 جا ابلهان از علم آن گنج را خالی یافت تا که سمرقند را با هم فرستادند بدین معنی مسکون باز خورد آن در وقت که در
 حبیب اندخت و به اصحاب گفت ما بدین درم از میراث و کج بدو مظلوم شدیم و از خزانه نیمی بسپرد و نیمی
 حکایت کنند که پادشاه بزرگ خلیل در قید این غزل بخت فرزندش فرستاد

| | | |
|---|--|--|
| <p>یا وایب العظیمة یا معطی المراد اقبال شد مسا فرخوش گشت خیر اید نکلین و شادمان چو ازین دیر بکنند شادان ز بخت تیره کجا بود که بقید حکم خدای داد بدست پشیمان</p> | <p>ادبار شد مجاور و خوش گشت مجربا جام فدای نکست از طرفه باد باد داغ جهان ز سینه کا ووس کی برشت روزی ترا سپهر ملامب دو کشتاد</p> | <p>ما طاقت فراق نداریم ازین دیار بادی که از یار مجبان رسد مین نکلین مشوبه محبت و از بخت نیشنا در شدد فراق خلیل از قیدی گرفت پیش خلق ز حکم خدای داد</p> |
|---|--|--|

و چون شاه فرخ سلطان از انامی شاهزاده خلیل این غزل بخواند گریان
 شد و به دست پادشاهانه بر کسب بصال آن قوم کا فر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملک که امر او بزرگ
 شاه فرخی بود بی خوف و میان مردم انداخت و خدای داد چند خدای داد حسینی را بگشت و خود او آواره شد و
 ملک ما و در آنوقت شاهرخی افشا و در سلطان خلیل از قید خلاص شده بدو لطف بساط طیبوی غم بزرگوار شرف
 کردید و شاه فرخ سلطان آنچه امکان شفقت باشد در حق شاهزاده خلیل میزدول داشته او را همراه بخواد چون عبود
 فرمود سلطنت و حکومت سمرقند بر خلف الصدق خود الغنیک مقرر داشت و امیر شاه ملک را در مقام
 پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض کرد و این دوگان ذلک فی شهر سنه صدی عشر
 و ثمانه و بعد از آنکه سلطان خلیل با شاه فرخ سلطان براه آورد سلطنت و ایالت و لایت ری و قم و
 همدان و دیورماد و بغداد و بوزانی داشت و لو او کوس و نقاره خانه همراه او کرده امرای بزرگ
 متابعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بنیاست عم سلطنت کرد و در جمیع
 رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانه در ری بکوار حق و اصل شد و بیست و بیست عمر یافت بوقتیکه این پادشاه

گفتم بجا بانی گشت کس مکان ما | مرگ آمد و کشید و کجا مکان ما | و اگر ملک العلیار و زبده فضل
 حواجه عصمت الله البخاری رحمه الله علیه مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب او بچندین
 اهل طالب رضه الله میرسد و در جمله بخارا آبا و اجداد حواجه عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او حواجه
 مسعود از کابری بخارا است و حواجه عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری مشارالیه
 است خواه بقصیده کوفی و خواه بترتیب کوشنوی و تعلقات و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان
 خلیل انار الله بر زبده حواجه عصمت کلمی یافت و شاهزاده او را احترامی زیاد الوصف میداشتند و او ایما

نسخه خطی

جلسه و انیس شایسته بودی تا خود را صاحب اغراض تصور کردی که خواب را نظری بجانب شما داده است بیاحت
آن عزیزان و سلطان خلیل علم شمر از خواب تعلیم گرفتی و چون شمر از خلیل را غزل واقع شد خواب عصمت در فراق ایشان
بوسی آن شاه گرامی این غزل گفت
باغبان کودتہ دیوار گلزارم بخش
خاک و خون آلوده خود را بر سر راه من
تازه عصمت کی شود آثار دور از غایت
دل کجا میرسد که شود بر این نیست

کاش فرمودی شب بیداری کشته
بی وجودش که کشد خاطر سپهر و سونم
خون دل زان رویی بازم شیرین
کون بانی را که ناحق می پرستم بگنم
از کمد آن خوابش نمکی ریخته اند

عصمت در روز کار شایسته سلطان شرفی عظیم یافت پناگه مردم را از مظالمه و طمانند خندان فضیلتی که گشته باه
نیامدی و ایوم خندان خوابه شمر که است
بیز خنک چرخ اسب نوبتی است
بلبلان را بست کلانک این زمان
سیر آن بلبل ازین گلشن که نشسته
عاقبت او سینه بر نوای پرید

و یوان اشعار سلطان خلیل از آن کرده و قصیده هجنت که ثبت شد
نور کشیده عکسی از صفیات مصورش
بر لوح چرخ کرم می کرد آفتاب
جلد ازادیم نور دید چرخ انصرش
سرخ کشیده عکس شفق کا و جاده
چون تافت از جواشی خط لفظه
هر حرف او ز کج معانیست جوهری
تعلیق کرده بر صفیات مصورش
هر عقد که بر می که بنظم اندر آمد
در روح سعدی از غزل روح پرورش
و از ثنویش روح نظامی در ابرویش
در هر تم که تا چه نیاست در سرش
بودم درین مشا هجیران که بالقی
مجموعه بدایع شاه سخن و سرش

عاشقان را قول او از گوش رفت
طوطی بیرون شد از باغ جنان
عند زبان یاد دارد صد هزار
بلبل کین بوستان حال اگر بد
و چون شمای خوابه عصمت را افلا سخن داشت تا ندانم قصیده که در
این بحر بیکران که جان نیست در برش
نقش بتان لاله رخ حور پیکرش
کیر در شب سیاهی از تیره دوات
شیرازه کرده برد و طرف صنع دوات
گو یا نمود در دل شب مهر شمشیر
برسیم نام نقش خطوط معبرش
هر خط دلگشی که محقق شده بحسن
عقل از برای کسب بنکر کرده از کس
سلطان در اقباس نور قصابین
مشهور نوری معانی نورش
برگشته در جواشی او سیر و دقلم
اگر شوم ز حسن معانی منم شمش
کیست مخزنی که عزیزان نناده اند
بنشست التشن فنن از تیغ و خورش

یکت عصمت در سخن از جوش رفت
هر کسی را پنج روزی نوبت است
این چنین را بود بلبل بی شمار
بلبل دیگر بجای او نشسته است
و چون شمای خوابه عصمت را افلا سخن داشت تا ندانم قصیده که در

عصمت در روز کار شایسته سلطان شرفی عظیم یافت پناگه مردم را از مظالمه و طمانند خندان فضیلتی که گشته باه

نور کشیده عکسی از صفیات مصورش

بجز

همیشه شیر حمله کرنیت کر ز او
 نماید اتصال به سم مدورشش
 هر کوی که بگفت بدین خلاف تو مهره جنت
 سوی اجل اگر نشدی مکن بر سرش
 ناده که از رواج او ۳ هر خرم است
 که تو بخاک تیره شماری بر سرش
 برفرق هر که که نهی انفسر قبول
 ورنه چه آید از سخنان مکرشش
 بهوار شمس تازی کتاب نور
 دولت معین و مسند قبال برشش

کرد و بی محذب کرد و بی معزش
 ای سروری که قدر فوج تو هر که دید
 غم در بساط پنج و بنا کرد و شدش
 دریا اگر ز بی کهری کف بر آورد
 بوی از تو برده است مانع معطرش
 تا سر بر ششمانه خدمت بنادش
 عار آید از تحمل دارا و قیصرش
 مردن گزیند و نکند ترک خدمت
 در حکم آفتاب کند هفت کشورش

کرد و بی نقوس از پی ان شد در تقهاس
 نه صرخ همچو ذره نماید مخترشش
 دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز
 سازد ز ابر جو و بیکدم توانگرش
 ساید کلاه کوشه عصمت بر شمان
 کراستی اغیر بر د خاک بر سرشش
 افزونی معایشش از فیض مدح است
 کرد و میان هر دو بسازی مخبرش
 پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت
 و اما خواهر عصمت بعد سلطنت شزاده الغ بیکت ترک مداحی سلاطین بود

بزرگ بیکت
 سوارگان

و سلطان مشاریه استمد عانید و بالضرورت بچند مقصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری آنحضرت
 نموده و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکا بر شعر که معاصر و مصاحب خواجه
 بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خانی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابوریحان
 رحمه الله علیه و وفات خواجه عصمت الله بروز کار الغ بیکت کورکان در شهر سنه ۷۰۰ و عشرين و ثمان مائه
 نور الله مرقد اما شاه مغفور خید الغ بیکت کورکان سقی الله روحه و انار الله برهانه پادشاه عالم عادل قاهر
 صاحب جنت بود در علم مرتبه عالی یافت و در معانی موسی می شکافت درجه عالمان بعد او ذروه اعلی بود
 و فضلا را بدوران او مراتب عظمی در علم هندسه و فایق نما و در مسائل ریاضت محطی کشا بوده فضلا و حکما متفق اند
 که بروز کار اسلام بلکه از عهد ذی القرن تا این دم پادشاهی بکیمت و علم مثل الغ بیکت کورکان بر ستم سلطنت
 قرار نیافته و در علوم ریاضی و قوف تمام داشته چنانکه رصد ستارگان است با اتفاق علمای عهد چون فخر
 العلماء و حکما قاضی روم و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگوار فاضل آن روز کار با تمام نارسیده
 وفات یافتند بکلی همت بر تمام آن کار گماشته باقی رصد را با تمام رسا سینه و زنج سلطانی استخراج
 نموده خطبه بنام خود نوشت و ایوم نزد حکما آن پنج ستداول و معتبر است و بعضی از ابرزج نصیری المغانی
 ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده که در اقالیم بر تبت و قدر آن مدرسه نشان نمیدهند و ایوم
 در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم موطن و موقوف اند و بعد پدرش شامرخ بهاد در چهل سال به
 استقلال سلطنت سمرقند و ماوراءالنهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعدهای پسندیده داشته
 گویند که بعد از او از یکجیب زمین که چهار خوار محصول حاصل او بوده چهار دانگت فلوس مال و خراج می گرفتند
 که کجباب در اهرم نقره یک دانگت باشد | عدل بر شاه چون اسپر شود | اهور شیر شزره شیر شود

حکایت کنند که فراست و قوت و حافظه آن پادشاه مغفور تا حدی بود که هر جا نوری که انداختی در آن جا نور
شکاری که کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که یک روز بود و در کدام محل و از جانوران چه جانور
صدید شده از قضا آن کتاب غایب شد و چند را که طلب کردند آن کتاب را نیافتند مستحطان کتاب
خانه ترنساک شد پادشاه فرمود غم مخورید که تمام آن قضا با من اوله الی آخره بیاد دارم و کاتبان را طلب
فرمود و پادشاه شکفت و آن تاریخ و قضا یا کاتبان کتابت میکردند تا آن قدر تمام رسید قضا را بعد از
مدتی نسخه اول پیدا شد هر دو نسخه را با هم مقابله کردند اختلاف جز چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر
از طبع و ذوق آن حضرت فراوان نقل کرده اند حکایت کنند شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرمود که من در شهر
سنه ثمانه در قریب باغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحب قران اعظم تیمور کورکان بود بخدمت الخ
بیکت کورکان افتادم در ایام طفولیت و مدت چند سال نشاط کودکی با شاه برزاده بازی کردم و سمرقند
حکایات کفتمی و او را چنانکه رسم اطفاست با من المی و حالی بودی تا در شهر سنه اثنی و خمین و ثمانه که پادشاه
تذکره خراسان را فتح کرد و با سفر این نزول فرمود که بعد از آن که شیب از شام شتاب مستغل شده بود بوقت
و بخدمت پادشاه شتافتیم از دور که مراد پدر لباس فقر و صلی بعد از تقدیم سلام و پرسش فرمود که ای
درویش تو مصائب طلیس قدیم ما بنامی آیا تو خواهر زاده قصه خوان ما هستی من تعجب نمودم از ذوق آوردن
و حافظه پاکت پادشاه و کفتم علی ستم حکایت قریب باغ و غزو کورستان و تعجبهای آن دیار در میان آورد
و آنچه یاد و اتم جواب کفتم و ازین وقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقلت زیاده ازین تذکره تحمل نیاورد
و بعد از وفات شاه رخ سلطان الخ بیکت کورکان از ما در راه لشکر خراسان کشید و ملک سور و فی طلب
کرد امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حد و دسر ناب من اعمال با دشمنی حرب افتاد و ظفر الخ بیکت
کورکان را بود و تمامی خراسان را منسوخ ساخت و نوادها را لشکری داشت و در آن هجوم و اذحام خراسان
خراب و بیاب شد و اما آن خرابی ایوم ظا برست و در شهر رمضان سنه اثنی و خمین و ثمانه وقتی که پادشاه
الخ بیکت بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو کبیر خان محاصره کرد و لشکر الخ بیکت چون غنیمتی بی یافت
بودند و میخواستند تا آن غنایم را بوطن رسانند فوج فراری نمودند الخ بیکت چاره جز انصراف ندید
و بوقت غزویت عراق از بل آب روس که از توابع جوین است مر حبت نمود و در آن حال یار علی ولد سکنک
فرایوسف چه سالها در قلعه مار تو که از توابع دار السلطنه همراه است مجبوس بود خلاص یافته خروج کرد و در راه
بگرفت و این نیز مدد ضعف الخ بیکت کورکان شد بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود را چون
عبود نمود و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کبیر بجای آورد عبد اللطیف را شیطان اخوا کرد تا
بر پدر حاصی و یا علی شد و مدت سه ماه در کنار چون با عبد اللطیف الخ بیکت کورکان مجارجه نمود تا در شنای
آن حال ایل ارغون که از ترکستان اند سلطان ابو سعید را پادشاه برداشته از اردوی الخ بیکت

کورکان

| | | |
|--|--|---|
| <p>مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده در شهر سبزوار همواره صاحب حکام و امرا و اکابر بودی و از اجتناب سختواری اشعار اطعمه را اختیار نمود و درین باب چون او کسی سخن نگفته در سالهای او در باب اطعمه مشهور است اما اگر چه نعمان را جفته بدیده است و آرزوی طعام لقمی بدید عاجل اما مفسدان و بی نوایان را ضرری میرساند چه آرزو زیاد و بیکرداند و دست رس چون نباشد محبوب و محروم شود عسل کوئی دیوان شیرین نمیکرد و اما از گفتنهای ابوالسحاق بر چند مفسلان را مضرت انا جفته خاطر متمولان و اصحاب تخم بکت رباعی و دشمنوی چند خواهریم آورد و بسیار مستعدانه فرموده رباعی</p> | | |
| <p>کویند طبعی دارد از سیم پر از زرد در دیده بسحاق نه زرد دارد وین</p> | <p>از کس که شیبست بچشم خوش لب شش نان تنگ دارد و یک کاره عجز</p> | |
| <p>حکایت کنند که بروز کار پادشاهزاده بگفت درین عمر شیخ بهادر مولانا ابوالسحاق همواره ندیم مجلس بوده چند روزی مجلس پادشاه حاضر نشد روزی که مجلس آمد شهادت پر سید که مولانا کجا بودی زمین خدمت بیست و گفت ای سلطان عالم بکت روز علاجی میکنم و سه روز غنچه از ریش بر می چینم و این فرد خواند بیت منع مکس از لپک تندی کردن از ریش علاج پنبه برداشتن است او گویند که مولانا ابوالسحاق ریشی دراز داشته از قاعد بیرون و از گفتنهای مولانا ابوالسحاق مستثنوی در جواب شیخ سعدی که در مناظره مولانا و جواب جنکی داد و ات جنک گفته و او در باب جنکال گفته است</p> | | |
| <p>چون نشست او را و آنکه مشکلی قلبه پیش باست ناهناده سر رشته و لوزینه هم زانوی هم چوب و شیرین بود و از جلو نبود رو غشش رفتی چون اندر کان مرد صاحب دل چو در انشای حال ذوق شیرین من اندر برد بالشت مرد معنی چون از و بشنید از سر کز نشست خوشتر سر باز کرد پرورش می یافت از ماد و نور از سیه کاری پوشیدم بلاس از سر تکلم شیب انداختند آنچو ردم از زمین دیگر است که کلیم آرد دارم من بدقش</p> | <p>الوت خواران دید پیرامون خان مان و بریان دست برده در در میان قونی بهم برشته بود پایش از سر سر ز با سپید نبود چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمد کرد از رتیب و رنگیش سوال ارده و روغن بر مهلال آیدست گفته بکت بکت حال خود گویند گفت بر تخم چوبک و ساز بود ایر و بادم بود فراشان در اره قهرم قضا بر سر نخو است زان فرازم بر شیب انداختند از سینه با کرد کانه در جلال گاه دارم فوطه زمان سرپوش</p> | <p>بر کنار سمنه صاحب دلی مرغ و با قوت و مغر در میان قونی و بالود و در روی هم کز بیانش عقل کل سرگشته بود سر بر اجزای اوبی استخوان محرر هر صاحب سرار آمده گفت مسلم روغن و خرما و مان است نام من از غیب جنکال آیدست اولا حسنه ما سخن آغاز کرد بشما بر منقسط سدر من باز بود سیر و سرخ و زرد می بودم لیک آنچنان کانه رتن من جان بگفت هر زمانم هم نشین دیگر است سیکتم از کلکل او تیل و قال یک زمانم بوز با شد کاشین</p> |

با عقی با شیشه و انجیرم قرین
 ناکمان در دیکت حلوانی شدم
 میخورم مالش زهر برنا و پیر
 هر زمان در سبزه کردیدی
 در دم بیگانه کرد از یاد خویش
 بعد از آن در شکست بازم سکته کرد
 تا زردی صافی و بغیش شدم
 گاه در کاچی شدم که در اناج
 بکهاست نرم را سرگشته ام
 گاه از ماتم شوم در شب غریب
 گاه در دست بر نیم مستلا
 چنگت چنگالی مراد در دست
 مرد معنی واقف اسرار کرد
 تا که اقدام بانبار جبهان
 مدتی بی مونسیم بگذرستند
 سرکشی آغاز کردم از غرور
 شد جوانی نوبت پیری رسید
 پایمال گاه گشتم ناکمان
 تا برآمدم از جان غراب
 مشتاق خوردم به سنگ کام خمیر
 نان شدم شایسته هر خوان شدم
 چنگت چنگالم مراد در دست
 روح روغن نفس خرد جسم جان
 آن کس در آن میان آبریس بود
 زمین کس این شد چنگال کس
 از برای زاد راه ان جبهان
 در میان آب سرد و نان گرم

در میان شیر دام می پرورند
 بعد از آن دو شب غمناکی شدم
 روغن آمد از پی او در مقال
 بر کلی از مرغزاری چیدی
 مایه ام بنهاد مقداری که خواست
 بر سرم بگذشت چندین گرم بود
 مدتی در خیات افتاده به بند
 ساعتی در کاک و روزی در کالج
 با عمل هر که که تنامی شوم
 که رسد از سفره سورم نصیب
 این زمان در چنگت چنگالم پیر
 گوشمالم میدهد هر جا که هست
 گفت بودم کندم باغ بهشت
 بارها در چاه گردنم بخان
 حق بطعم روزی دیگر بداد
 دلبری میکردم از نزدیک دو
 سر جدا کرد از تنم دهقان بداد
 تا شدم لفظه در بار خزان
 که مقید درین اسبان شدم
 تا نهادم پای پیرون از نظیر
 این زمان در چنگت چنگالم پیر
 گوشمالم میدهد هر جا که هست
 داشت دادند در لاک فلک
 گزید چنگال تو در تکبیس بود
 از عبادت رو کس را پی بساز
 خیز و چنگالی بنده در نوشته دان
 نان گرم است شویوت حیوانیت

با برنج شیر نرم می خوردند
 این زمان در چنگت چنگالم پیر
 بیکت بیکت میگفت با او شرح حال
 و ایام دو ششیده از پستان پیش
 شیر بودم بعد از آنم کرد است
 آن زمان در معرض شش شدم
 تازه می بودم به بوی کوسوفند
 در کلپچه بکت زمان آغشته ام
 همچو ششیم زیر و بالامی شوم
 گاه دارم با هر لبه ما خبیرا
 می خورم مالش زهر برنا و پیر
 بعد از آن از حال خود اظهار کرد
 رسته از آب و گل غنیمت شست
 بعد از آن در خاک راهم کاشتن
 و ز نونم نسر روزی دیگر بداد
 با دقیری بر سر سبزم وزید
 گاه پاشید و پوشیدم پلاس
 بر سر کردید سنگ استیاب
 گاه در غراب سدر کردان شدم
 بعد از آن در اش سوزان شدم
 می خورم مالش زهر برنا و پیر
 با تو این ترکیب هم هست این زمان
 بد کس ران کرد بر خوانت ملک
 قصد شیر مینی کند دایم کس
 با کس چون کوه کمان چندین مناز
 باش چون سبحان دایم چرب و نرم
 آب سرد است حکمت انانیت

۱۷۲
 در وقت بود که
 در وقت بود که
 در وقت بود که
 در وقت بود که

نور سلطنت
سلطان

سراسر انسان در میان نان و آب | گفته شد و الله اعلم بالصواب | زیاده ازین برین اوصاف خوان
 نعمت ابو اسحق در استنهاختنی پیدامی کند و مصلحت کرشکان مغلس نیست اللهم ارزقنا غیر حساب انما و شاه
 زاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور کورگان در شیوه مکارم اخلاق و مردمانی و گرم قصب السبق از افغان
 و الکفایه و بعد از وفات عمایه عراقی بر فارس و عراق عجم منولی گشت شهزاده به عاشر و خوش طبع بود
 لشکری راسته جمع نموده فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانم
 با مستنوم و بیظام که امرای ابراهیم یوسف ترکمان بودند در بلخ حوره مصاف داد و بعد از آن با بنک برادرش میرزا
 رستم لشکر با صفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم بهادر از نو کرکیت و با در با بیکان رفت و او اصفهان را
 گرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بود قتل رسانید و در چهارم ذی الحجه سنه
 ثمانم عشر و ثمانم استیلاء اسکندری در فارس و عراق عجم در شبه اعلی یافت همواره بشکوه و محاسبت دنازان
 بودی و از روی اتفاق ایات مناسبه انیز خواندی و از حسب ایات که افشا نموده این است بیت
 یا جمیع حادثات جهان را چه غنیمت یا غنیمت که در شکوه چه شد کشت درم چون آواز استیغای انشا شهزاده
 عالیقدر بگوشش شاه رخ سلطان رسید که اخوان دشمنان بر تو در حقیر و بیقرار شده اند و نیز داعیه تخمیر
 دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت با نفوذ و دماغ او را منقوش میسازد شاه رخ سلطان در شهر
 ست عشر و ثمانم بقصد امیرزاده اسکندر است که عراق عجم کشید و امیرزاده رستم النجاشی شاه رخ سلطان آید
 و از حد و اصفهان اسکندری را منترم شده محاسبت بدست شاه رخ که فرار شد و سعی کوه بر شاه و انشا شاه رخ
 بدان رضا داد اما چشم آن شاهزاده که غیرت بیون حور العیون بود همچون عین کرس از نور عاری ساختند
 و دیده انجمن جهان تا دیده را از نور بینائی مزل کرد و ایندندو کان از کشتنی یوم انجمنه ثانی جاوی
 الا اول سنه عشر و ثمانم و از فضل و شرف که بر روزگار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علی مولانا
 سعید الدین نظیر است که در علم سرآمد روزگار بوده و مقامات و مقامات اسکندری در تاریخ او در قید عبارت
 آوردی و از فضل و شعرا مولانا حمید بوده که در ترکی و فارسی اشعار طبع و پسندیده دارد و جواب سخن که
 شیخ انطالی ترکی بنام امیرزاده اسکندر پرده خسته رحمت الله ذکر مولانا بر نماند رحمة الله علیه
 مردی خوش طبع و ندیم شیوه بوده و طبع او مایل بظایات و منزل اشعار مضبوط و سلیس دارد و او مداح
 و تربیت یافته شاهزاده عالیقدر با اقرار بن عمر شیخ بن تیمور کورگان است از پنج را و هم قند در مایه
 آن پادشاه زاده بخراسان و عراق آمده و شعرا را با او جز طریق مدارا و بواسا چاره نبود چرا که مردی فصیح
 و تیز زبان بوده چنانکه از وهراسان بودند او را است مادی خطاب کردند می و در حق خواجه عصمت الدین

بیت

| | | |
|----------------------------------|------------------------------------|----------------------------------|
| بیت بدو منسوب است بیت | در بخارا خواجه عصمت کرچه دارد | در خراسان خواجه عصمت فیلی است |
| و این غزل مولانا برندق منسوب است | برین برین تو با تانک شکر منی ماندا | در دندان تو با عقد کهر منی ماندا |

| | | |
|---|--|--|
| <p>گر بیستان بخرامی بی ایثار است که سقیم است در آن راه که میماند گویند بوقتی که پادشاه برآید از برندق سخن فضل بسز میماند</p> | <p>یکت حدیث است و پیش تو سر میماند با در در شکن زلف مسلسل بگذارد از برندق سخن فضل بسز میماند</p> | <p>قد با آن همه دعوی و لطافت کور کل حسندان برین خرد ز میماند با در کار بگذارد کسان در عالم</p> |
| <p>ان حجب نکیه کو حجب نذار است سبب از جمله غایب است کنون با که پروا بجی غلط کار است چون شاه برآید این قطعه را متالع</p> | <p>شاه دشمن که از دست نواتر لطف سلطان بر بنده بسیار است با که من غلط شنید ستم پیش یوزالتون دولت دینار است</p> | <p>درخت پنج جلوس بافت مولانا برندق قطعه نظم کرد و پادشاه برآید پیش یوزالتون مرا نمود انعام در براتم دو صد پدیدار است با که در عبارت ترسک</p> |
| <p>کرد خندان شد و مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت ترکی پیش یوزالتون را هزار دینار میگویند و فرمود در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و این بیت بر خواندند</p> | | |
| <p>ابرنیسان است که پادشاه دست کو برآید اما سلطان عالمقدار عمر شیخ بهادر قره العین صاحبقرانی تیموری بود و از فرزندان در نظر او بدستور او جا و مقدار نبوده در اول ملک فرغانه را که اندکان گویند پادشاه را داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی و ما را از روزگار خانان مغول بر آورد و قمر الدین را شکوب حنت و ممولان او را سر نهادند و دست تصدی از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم او دم آبی با سایش منجور بود روزگاری آن دیار ضبط فرمود و چون حضرت صاحبقرانی در چنین عالم آرایش آمین سروری تفرس فرمود فارس را تاج و دلبهره و خوزستان به و از زانی داشت و آن سلطان عالمقدار دوست پروردگار سوز از قضای کرد کار در جهات قلعه از قلاع خوزستان تیر خورد و بدرجه شهادت رسید و حضرت صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصه دو دمان دو دانه کشد و بر آورد و این رباعی مناسب حال خود میگفت و میگفت</p> | | |
| <p>ای رانده بمیدان قضا از من پیش رفتی و مرا گذاشتی و ارشاد خویش انحضرت نامزد فرمود هر یکی را از آن شاهزادگان بجاوست و خطاتی مخصوص بودند چنانچه سطر از حالات امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما کجینم و حسرت و فرسیما و پیش منظر با یقرا بهادر در جگانه اولاد عمر شیخ بهادر بود یگانه زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعی که رستم در غمت خوان او صاف آن نشنیده</p> | <p>ابریش دلم زده ز غمت حدیث و منصب ان شاهزاده مقفور را صاحب قرانی بفرزندان کرامی در زرم رستمی تو و در زرم حامی وز مهر کین گشتی چو بدست غنائی</p> | <p>این رباعی است بهمانا صفا شاهزاده تا بگر بر زنی چو پیش قدم بند کرد آن ترا عثمان قدح بھر آن دهن و با یقرا امیرزاده از واقعه برادران</p> |
| <p>در فغان فرج کرد و لشکر جبار نیزه گذار جمع نموده دم است قفال و ملک کیری زد و در سخاوت و مروت داد مردی پاد و گویند در حسن صورت و سیرت و مردانگی در خاندان صاحبقرانی مثل شاهزاده با یقرا</p> | | |

ظهور یافته شاهرخ سلطان بیخ او لشکر فارس کشید در ثانی شعبان سنه ثمان عشر و ثمانه دادنی خواست
 تا با شاهرخ سلطان مصاف دهد اما خلاف کردند و از او روگردان شدند و او بر او بیابان لظرف کوچ و
 مکران افتاد و مدتی در صحاری و بیابانهای کردید و در حد و دگر میر و غور بار دوم بر شاهرخ سلطان خروج
 نمود و علی الله و ام شاهرخ از ورستمانک و اندیشه مند بوده در حد و دگر میر و غور بار دوم بر شاهرخ سلطان
 عالیقدر بدست شاهرخ گرفتار شده و خواست تا او را بکشد و بر جوانی و جمال او به بخشاید که بر مقام
 یکم سعی نمود و آن در دریای شاهی را بدرجه شهادت رسانید حکایت کنند که چون با یقرا بهادر در کج
 شاهرخ سلطان رسانید گفت تو با یقرا نیستی منکر شد گفت کسی که خود را بسلاطین مانند سازد کشتنی است
 و تجامل العارف که شیوه شاعران و دروغ گوهاست آن پادشاه عالی بر خود است و آنکس تحقیق شاهزاده
 با یقرا بود اما تیر میگردد که بدنامی برادر زاده کشتن بدان سلطان عابد کردد الفصه شیرینی ملک نام اعتماد بر برادر
 شکر می پندارد و دوستی که این سراسی نافرجام دل آدمی را خلوتخانه دیو عشر و رمی گرداند بیت

| | | |
|-------------------------------|----------------------------------|------------------------------|
| دینا نیر زوانکه زیشان کنی دلی | از نهار بد کن که نکرده است عالمی | این پنج روزه مهلت ایام دلی |
| از آرمستان بکنده هیچ سبب | در ویش و پادشاه نشینم که کوفی | بیرون زینک دو لقمه بروزی دلی |

حتمالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام بر سنده خلافت و سلطنت ممکن دارد که چراغ دودمان
 تیمور کورگان از شراره تیغ کوه نشان اوروشن و خراسان از بهار عدل و گلشن است چندانکه با یقرا
 بهادر و غم شیخ بهادر در روضه جنان فی مقعد صدق عنده ملکیت مقتدر در جاست این جنم و طراز
 و فرزندان و عشایر و اقربای گرام او را در بیابان سلطنت و مملکت شمدام باد ذکر ملک الشعرا
 خواجه رستم خوزیانی زده خوزبان قریه ایست من اعمال بطلام و خواجه رستم از ان قریه است مرد
 خوش طبع و لطیف سخن بودی و احیانا عملداری کردی و معاشر بود و آنچه از عملداری بدست آورد
 در وجه عشرت صرف نمودی کوسیند بوقت وزارت خواجه حافظ را زنی که بیخی از وزیران فاضل بوده
 در زمان امیر زاده عمر بن مهید انشاء که کافی ملک و مدبر دولت بود عمل همستان بخواجه رستم فرمود
 و خواجه رستم پیرانه بهال بله و طرب زندگانی می نمود و خواجه حافظ او را درین طور ملاست کرد و او این

خواجه رستم

| | | |
|--|-----------------------------------|----------------------------------|
| بیت در جواب خواجه حافظ فرمود | این غرقه که من دارم درین شهر ایست | دین دگر بمعنی عرق می باولی |
| و این عزل خواجه رستم راست | که زخمه ماه من در کمان بیرون | دود آه عاشقان از آسمان بیرون |
| آخر ای عاشق ز ظلم یار آبی برکش | باز ما بد بتر هر که کز کمان بیرون | می بر آید هر زمانه آه دود از روی |
| ترسم آخر در میان آه جان بیرون | کویا از آسمان مشور عم آمد بما | کی تواند کس ز مضمون نشان بیرون |
| رحم کن بر جان رستم پیش از از روی | از میان کیر دکنار و از جهان بیرون | و خواجه رستم سمرقندی مرتبت |
| خوش گوشت اما درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم خوزیانی مشهور است مثل برضا یار | | |

و غزلیات و مقدمات اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه کورکان بعد از واقعه پدرش درمی و فیروز کوه حکومت یافت
 پادشاهزاده مذکور بود و استرآباد را منخر ساخت و پادشاه شاهرخ سلطان دم عصبیان و خلاف زود و از بحر جان
 و استرآباد و مضافات شکر جمع کرد و آنجا که سلطان شاهرخ نمود و در حدود ولایت جام پادشاه شاهرخ سلطان
 واد و منهرم شد و کان ذلک فی شهر سنه تسع و ثمانه که کوبید سلطان عمر وقت آنکه بحرب سلطان شاهرخ
 تیرفت در کوس بنیارس شیخ العارف فذوه المحققین شیخ نجی الدین غزالی طوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخ
 التماس میکنم که فاتحه در کار من کنی تا خدای مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که هرگز من این فاتحه نخواهم نوشت
 که شاهرخ پادشاهی عادل و خدای ترس است و توبی بان و تهو و او ترا بجای پادشاهت شکست و ظلمت و فتنه
 تو از طریقت و شریعت دور است و من این خود هرگز ننهم شاهزاده عمر این شیخ را بچیده و بچشم بد و نکوست گفت
 مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی بی سیم بقوت از همه کمتر و کجیل از همه بیشتر و برکت با همه برابر و بقیامت از همه
 کمتر شاهزاده میخواست تا شیخ را ایذا رساند باز اندیشه کرد که کاری از ایذا او بزرگتر در پیش است اگر خدا فتح
 و بدیقین دارم که بیست درویشان اثر ندارد چرا که کار بکس افتاد و اگر شکست شوم خود از راستی چرا بچیده شوم
 برخاست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب شیخ در میدان گفتند ای شیخ اگر تیر در خدای فتح دهد ما در خراسان
 نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون بلکه از مرده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در
 عراق باشیم اما از ریاد و سخط خدای هیچ جا اینجا منیبر و خوشاوقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمه حق بدین
 متوال می گفته اند و اندیشه نمی کرده خلاف این روزگار که کلمه حق مسدود شده و ذکر مولانا بدر شیروانی
 در شیروان و مضافات آن سالها بخوشگونی روزگار گذرانید ای شیخ شاعری سکل و نوشگویی منین طبع بوده

مولا کاتبی

شیخ العارف

| | | |
|--|--|---|
| مولا کاتبی این قطعه در حق او گوید | لقب گاشبی دارم ای بدر آما | محمد رسید اسم از اسماء نام |
| محمد مرا نام هست و تو بدری | با نکشت آن ترابر در انم | مولانا بدر این بیت منسرا بد |
| مستانه ز مرغ دل من ساز کبابی | وز دیده گریبان من نشین نکتابی | و بعضی مردم سخن مولانا بدر را از |
| <p>کاتبی فضل میدانند و این اعتقاد باطل است ذکر مولانا می فاضل مولانا شرف الدین علی یزدی فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علوم مشاء الیه بود و با وجود فضل و علم از مشرب با غیب بوده و در تندیب اخلاق صفای باطن و ظاهر زینت یافته و بابسی از عارفان و محتقان صحبت داشته و الفاظ او در اکثر علوم مشهور است بخصیص در علم معاکه خاصه اوست و جبت تبرک از اشعار مولانا این قطعه درین تذکره مشاء</p> | | |
| اگر ابلق دهم در زین کشی خط شیخ پر کرد جنت کشد جهان باره عنو بکت ران ظلم کست زیر پالان نکبت کشد | و کرختک چرخت جینت کشد مشوغره کین دور دون نکبت درین تنک میدان بنوبت کشد زمانه چو باد دست و باد انکبت | و کر روضه عیشت از حسرمی قلم بر سه حرف دولت کشد کست بر نشاند بر خشن مراد نقاب از رخ کل لعزت کشد |

پس از هفتاد و سیان چمن
 پس در خم دام جلیت کشد
 چه آنکس که در کج دیوار دزد
 و وان بر سر کوی رحلت کشد
 خلاصش ز دام مشقت بسا د
 عجب که ز خورشید منت کشد
 کسی یافت غمت کجک بسا د
 شرف و شرف بر زمان غارت کشد

شش را بجان مذلت کشد
 چه آنکس که در بزم شادی و بخت
 خار غم از درد و محنت کشد
 مینماید گنجل سعادت چه چشم
 که از بھر دنیا مشقت کشد
 یا سا اگر بر هستدی عقل
 رجا بیله ناچار ذلت کشد

و در مرغ را دانه صفتنا و خلد
 می شادی از جام عشرت کشد
 سر انجام دست اجل پرورد را
 که در چشم دل میل غفلت کشد
 هر آنکس که زو سایان رضا
 که دانا به پیوده رحمت کشد
 خوشا شیر مردی که پای وقار
 و بر وز کار شایسته براده ابراهیم سلطان بن شایرخ بها در مولانا شرف الدین

علی در فارس و عراق مرجع آکا بر بوده و شایزاده و شایر الیه همواره طالب صحبت مولانا شریف الدین می بوده و عقایدی
 عظیم اورا نسبت بولانا بوده و از مولانا درخواست کرده تا تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را در قید عبارت
 آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را با تلمس شایزاده ابراهیم تالیف نمود بطرف نامه موسوم ساخت و
 فضلا استفی نامه که مولانا داد و نه ساخت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آل و احفاد و ذریت صاحبقرانی
 تا انقراض عالم ازین خدمت پندیده ان بزرگوار نام و آثار شایانی خواهد بود و آنکس حاضرا از ان تاریخ از خدمت
 بیچک بنویسته و اگر چه پرکار تر نوشته اند اما طرفه تاریخیت نظر نامه و بر طبایع اقرب و از تکلفات
 زاید دور گویند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ با تمام رسید و ابراهیم سلطان
 نیز مبلغی اسوا ل صرف کرد و تاریخچه که روزنامه پیمان و ششیمان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از
 خزاین سلاطین از مالک جمع می نمود و بعضی را از مردمان عدل و مکر که در روزگار صاحبقرانی متکفل تمام
 سلطان بوده اند و بر قول ایشان اعتماد بود و تحقیق می نمودند و حق تعالی توفیق رفیق کرد انید و آن کتاب
 مبارک بر پنج خندق و راستی با تمام پیوست اما شایزاده ابراهیم سلطان بن شایرخ سلطان در حب
 المر جیب سنه سبع عشر و ثمانی سلطنت فارس موسوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس گردید پادشاهزاده
 بهتر مندمه منور و دوست مد بوده و در ملک داری و رعیت پروری بکانه بود و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند
 قانون و دفاتر فارس بجا خود نوشته و در زیانی خط بغلی رسیده که خط با قوت نقل کردی و فرستادی
 و فروختی از آنکه ان بکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتابهای که بر عمارت و مدارس و مساجد نوشته
 در فارس باقیست و در جهان تعلیمها که مفرین بجا شریف اوست بنین الکتاب الیوم موجود است و در ایام
 جوانی با مراضه منزه بسته مانده و روزگار غدار در روزنامه حیات او رقم خزل و خط قاشقید بتاریخ سنه ربیع و ثمانی
 و ثمانی سنه حیات از میدان جهان جدا خود را برای سرور رسانید و از تنگ این تنگ میدان از تنگ
 ذکر مولانا علی در دستر آبادی ره مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او در ساری اول

شهرتی دارد و از اقران مولانا کاتبی است و چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی مطلع مثبت نشد

فریاد ما ز دست نکار نقاره چیت | با ما چو راه چنگ نمدار نقاره چیت | و درو بای خام که در استر آناه

در حد و دسته اربعین و ثمانه دست داد و منگو نه او وفات و در مرثیه او این رباعی گفت رباعی

زین واقعه چون دل بدو نیست مرا | از مردی خوشین چه نیست مرا | کم شد صد فی چنین بدر دردی من

در نمی دو سه در خانه مییم است مرا | در مقبول الابرار مولانا کاتبی علیه الرحمه هدایت زنی و شوه

سخن گذاری مساعده طبع فیاض او بوده که از بحر معانی سپین در ساحل وجود از رشحات کلمات کو هر بار او شایافته ذلک مشتمل است بر یونیه سخن و شایه معانی عربیه صید و ام او شده و تو سن مستند نکته رانی طبع شریف او گردیده و با وجود لطافت طبع سخن و سی مذاق او را جامی از خمخانه غرغان چشاسیده اند بلکه او را از واد فخر سیر حدیثیش رساسیده اند نام و شهرت دنیا در نظر بمشش خسی نمودی و شاعر طامع نزد او ناکسی بود و شایه این حال در کتبیات و ده باب قلم در نثار آورسیده | شاعر اید نام تو سخر کس

تا قماشش و سیم تو سخر کس | نام او محمد است و مولد و منشاء او طرق در او شش بوده من اعمال

ترشیز در ابتدا حال به پیشا بود و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت تا در کتابت ما هر شد زیبا نوشتی و وجه کخلص کاتبی بدان سبب است و در علم شعر و شاعری نیز و قوف یافت غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی از روی حسد به دل گران شده بعد اوت او بر خاست او از پیشا بورد قصه دار سلطه بر او نمود و هموان بی تکلف بنعمین گردیدی و شعر و شاعری شغول بودی سلطان با سغرا و اجواب قصیده کمال الدین ستمیل

فرمود که مطلع آن این است بیت | سزد که تا جور آمد کجاستان کس | که هست بر چمن باغ مر زبان کس

و او جواب کمال بر وجهی گفت که قبول شد ما بود همانا از حسد ستران و الفاء شکلی که سخنان و در امید که پادشاه زیاده التفاتی بدو نظر نموده او بجنب داد هر اذ بیرون آمد و با بیات ظهیر الدین مستکی گشت بموده

این شعر مناسبت حال خود می نمود | بهتر خفته چو عقابانند از آنکه ماند | کسی که باز شناسد جامی را از خفا

هزار بیت بگنم که آب از آن بچکید | که جز ز دیده در کرم کسی بکشاید | هزار دامن کو بر نثار شان کردم

که هیچی سبب زدن زین بختاد | بدان غریبت بجانب ستر اباد و کیدان و بیروان افتاد و ملک

شیر وانی او را نگاه داشتی و تربیت کلی فرمودی و زردادی و از فایست نام پروانی بکار دنیا باندکت فرصتی آن مال تلف کردی از شیخ ابراهیم صله قصیده در دیف کل که بعد ازین تمام آن قصیده نوشتم خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید و او در کار و انشرای شامخی آن بقدر ابیکماه پریشان خست و شعر او فقرا و مستحقان ضمت نمود و بعضی نیز ازومی در دیدن دروزی خادم را فرمود که طبع کن از جمله آن

نقد بها بکسین آرد موجود بنو کفیت | مطبوعی را دی طلب کردم که بقرانی | تا شود از آتش کار ما و همان ساخته

گفت بکم و دهنه که بایم که خواهد داد | کفتم آن کو آسیای شرح کرد و آن | بعضی اجباب و صاحبان او را

مولانا کاتبی

عاست کردند که پادشاهی درین نزدیکی تراده هزار دینار داده باشد تا اکنون بنام یمن آردنداری میسازد که سلطان
 ازین حال منکر نشود مولانا فرمود اگر من تکویدار و خزانچه سلطانه بدین زرتاجواب میسبیه گویم و الا که او جهانی
 بمن نمود که یکس بودم و من بجز اگر این جهان قیمت نمودم هرگاه او از من احسان خود باز خواهد من نیز بدان گمان که داد
 جوید تا میم که او سخنان را بر من دلالت کرده شما هم که بنشیند شیر و شاه را بخورد بد که بدین تخیلها بد شد و نیز غم من بداید
 که بر مقلسی من دستنکت میباشید که کج معانی من همراه دارم و از نایب مروت من مقلس کج هم ماند مولانا از شیر و
 باور با یحیی افق و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیده غزالتا کرد و آن ترکمان بغور سخن او رسیده است

| | |
|---|----------------------------|
| وا حسانی لغز بود از ترا که واسکندر طول شد این جمله در حق اسکندر گفت | زن و سوزند ترا کمان را کاد |
| بچه مادر سکندر بد برای | انچه ناکاه مانده بود از وی |
| داد کادن پیشگر جغتای | |

و از تبریز عزیمت اصفهان نموده بصحبت شریف شیخ الفاضل خواجه صابان الدین ترک علیهم الرحمه مشرف شد
 و در علم تصوف پیش خواجه سخنا خوانده او را شنناختی و کمالی دست داده از دنیا و دنیاوی سر ضعیف بود

| | |
|---|---------------------------------------|
| و از سخنان او بوی فقر و قناعت بشام صاحب دلان میرسد و این کلام است | ای خوش از روز که از تنگت بی جهان بودم |
| هر لعلی که بجز عشق بود زان برهم | در دسرتا کجی و محنت سامان چاند |
| بهر وای ریشته جان بوزن کس کیست | تا بدوزم دل و از چاک گریبانم |
| جز نگو یان و نگو ایتم که از ایشانم | کاتبی نیست خیالات جهان جز تو |

و انصاف نیست که در اقسام سخن بر روی کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود از قصاید و نظایر
 او وقت نمودن تا نموداری باشد و این قصیده در مدح شیر و انشا کرد

| | |
|--|-------------------------------------|
| بچه تر کس که گفت منظور الوالا بهمان | آب گل را شیشه در قندیل عرش آنگاه |
| گاه پوشد سرخ و گاهی بنفشه در دل رخ | چون گل شمشاد باغ حیدر کرار گل |
| آن تغافل نیست از سلطان پادشاه | می ربا بد کل اعتباری ز طبل نقاب صبر |
| بیضنا آورده طبل چشم کل چون سرخ ز | تا کند آن ز کس بیار را شمار گل |
| تا ندیدی ذوالغما سرخ بر جزار گل | در چمن هر برک کل روی عزیز کس |
| خشی از غیر و زده دار خشی از با قوت سرخ | بچه قصه حسد و خوش خلق نیکو کار گل |
| غرق شبنم شد بگلشن نایبین گلزار گل | کای دهانت غنچه و خط سبزه و چنار گل |
| از پر سوخت ترنت سست کی عشوه شاد | کوزده پر بر سر از شوخی در دست گل |
| باغ طبل را نقش باشد چون بند و بار گل | زخم زخمارم بد و چشم سست و یار گل |
| بای چون کل می نمی در باغ بر روی سخن | ندان می ترسم که باید از سخن آزار گل |
| خار راه ما مشو از بهر بلبلزار گل | کشت گلشن بچو باغ نو بهار عدل شاه |

بجز کل

کعبه وین شاه ابراهیم کاندرا با
وی عناص از گلستان جلالست چنانکه
وصف خلقت کردند و نکر فیض چون
ریزدش از زیر پای شیشه باغی فکار کل
قصه خوان شد بلبل و فکند در شکام
خار پیکان غنچه بر طبل زون سو فاکل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
گوده ام منظوم همچون گوهر شهوار کل
گلکست من آورده همچون شاخ گل کلمای
بست کویا بلبل کویا است در مقام کل
نوبهار رنگه من قایم تمام کل است
خار سراسی نشا بورم من عطار کل
روزگاری باد کست را چنان بافتند
خوشب و صبح پیش می بر طبعی نور
عاشقی بود در آن مجلس تجرید
پندش است و از دل مردانه نکور
منور من ای کاتبی از عرش کوشتمند
غم کجا خوبه شدن ای من ضامن سالها
گفته در هر قدم صد گشته دار و آن سوار
شد نظر کا به عزیزان استخوان سالها
آبرو داریم از وای کاتبی با بند و باد
هزار لشکر جانسوز درد لم پدید است
کیاست کوش هر یغان آن سخن ز کجا
برون مروز سرا پرده فلک است ای آه
فکنده دید بی تیغ و هنوز بر سر است

از نسیم خلق آوار و مغیلان خار کل
در زمان نوبهار عدل و بر رحمت
مار شاخ کل شود ز فسون نقش کل
ز بهر ابر نسیم و بدای طرح تاد و ز کل
شکله سرخی عشق حیدر کرار کل
بر نفس دست صبا دانی زور که در آن کل
شد دو انش لاله و خط سبیل و طوطی کل
خاک این گلزارم آورده ام بخیر کل
بلکه شاخ کل نیارد بار غم فیدار کل
معنی زین و نازک مین در بیات بند
همچو دی از باغ دیگر کویس سر خار کل
پیش ازین آوست خواندن قصه کل خطا
هر روی از فصولش آورد صد بار کل
سلطان خرابات بدوران شه زرد کل
بگرفت مرادست که امای عاشق بود
در حشر که بی نور شود مبعول نور شبید
اینک قلم و لوح کوا و خط منشور
شد بدل بجزان بول و داغ غم دار و نور
این من بشنو که بودم در غم سالها
کی شوندا تیغ ساقی سیر سرستان عشق
بر سر با سالیه سرور و انش سالها
و گرنه لشکر عشق آمد این چه است
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل کسیر
مزا دنواه که سلطان دیون پده سر است
پرست کوش جهان صدی نغمه عشق

ای موالید از نبات باغ قدر چون
باغ را از خار بر خس شود و دیوار کل
عادتت کربانند بر روی کل گلستان
باز داران ترا بر ببله بلغار کل
تیر عدلت رسد بر غم کمال طرح
وصف خلقتت چه بلبل میکند تکرار کل
خسرو ابر و شاخ کلمات کوه بر این
بلیست آوردن عجب شاه بهار از کار کل
چون زندگیا ناکت بر انفاظ کسیریم
یعنین پیوند کم که در به فیدار کل
همچو عطار از گلستان نشا بورم و لیکت
ز آنکه تصدیق آورد چون تافته تا کار کل
دیدم بخرابات سحر که من محمور
زدیکت نشیمان حرم صفت زده از دور
از کوشش مین غفلت چه صحرای
روشن شود انشکده تا ز دم صو
روز وصل آمد که می چشم نشا نشا سالها
ز خم خوش کرد و ولی ماند نشا نشا سالها
هر عزیز کویا کعبه ز طمیل جیل
گر شراب نیست زوشیدن تو از سالها
وله ایضا
بود ز کون و مکان عشق را بسی محنت
که شیر صرخ سکت آهوان آن صحر است
شبهد میکند چون شمع سالها سر زین
پرس کاتبی از گلکست خوش کن چه پست
لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاد از است که این تذکره کحل تواند کرد و در مدایح ملوک قصاید غزلی و مستزاد
و مین الفضل مذکور و بار دوم از عراق عجم به بار طبرستان و دارالمزکشید و در شهر استرآباد قاضی است

بزرگان و حکام آن دیار را بدو بخش بود و در تنگام فراغت و از او بجا بختی شایسته لطمی مشغول شده چنانکه
مشهورست اکثر کتاب مخزن را جواب گفته بروی که پس ندیده اگابرت نام روزگار فضل و اکتساب کردن
سنگها قصد و دعوت او نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهر سنس و ثلاثین و ثمانیه واقع بود
ان فاضل غریب مظلوم در استر اباد دعوت حق را بیکت اجابت گفته ازین عیش بر اندیشه برقرار فرج
بخش جهان رسید رحمة الله علیه و در و ما وحدت طاعون این قطعه از انشا کرد **از انبش فرودیا کردید تا کایان خراب**
استر ابادتی که خاکش بود خوشتر از شکست و در آن از پیر و برنا هیچ تنی نماند **الش اندیشه چون افندت ترماند**
و مرقد سولانا کاتبی در خطبه استر اباد است دیرین هزارا نام زاده موسوم به کوران و بعد از غزوات و موفقت
و قصاید او را چندین نسخه مشهورست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بصرام
کل اندام و غیر ذلک اما نسب اسکندر او پسر قزاقیوسف است و قزاقیوسف ولد قزاق محمد و اصل ایشان از جبال
خازدشت من انصای ترکستان و عهد قدیم باذربایجان و سپس اقتاده اند مردم صحرا نشین بوده اند
سلطان امین جلایر ایشان را کلبانی و چوپانی فرمود و قزاق محمد بر ولد او سلطان احمد انسر ترا که در صحرای خوی
مناره ساخته و قزاقیوسف ان مناره را ویران ساخت و سرای اقربا را دفن کرده بر جای ان سنگری بنا فرمود
و سلطان احمد بر دست قزاقیوسف کشته شد و او استیلا یافت و صاحبقرانی تیموری قزاق محمد و قزاقیوسف را با
از آذربایجان و مضافات رانده بروم کریمه اند و تا تبع آیدار صاحبقرانی در میان بود ان شرفست ان مجادل
مشغل غنچه و همواره منگوب و کریران بجانب روم و شام می بودند اما بعد از وفات صاحبقرانی باز قزاق
فته ظاهر کرده نوعی که ذکر رفت امیرانشاه کورکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شاه رخ بهادری
او مشغول گشت و او در صین خصومت و وفات یافت و بعد از او اسکندر را بیت سلطنت بی استحقاق بر او
و بعد از پدر جلادت و مردانگی بجای رسانید که با شاه رخ بهادری مصاف داد و سینه و میره شاه رخ
بهم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و باخر مخدول شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی يوم
الار تا سح عشرین رجب الحریب سنه اربع و عشرين و ثمانیه و شاه رخ سلطان مرچند مملکت آذربایجان بر
اولاد و امراء بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قزاقیوسف بکنان قبول نکردند بالضرورة آن مملکت را بجای
که استه برار المملکت اصلی معاودت کرد و عمریزی این بیت فرمود **سکندر لشکر را رازد و جست**
شاه مملکت بگرفت و بگریخت **الفصله میان سلطان و اولاد قزاقیوسف و ترا که سالها خصومت**
باقی بود و بعد از ان دو نوبت دیگر شاه رخ بهادری لشکر ان سنگت بر سر ترا که کشید و آخر الامر در شهر سنس
شع و عشرین و ثمانیه اسکندر بجای منگوب و ضعیف شده التجا قلعه النجی که در حوالی نجان بود و سلطان
شاه رخ جهان شاه بن قزاقیوسف را باذربایجان امیر ساخت تا قلعه النجی را محاصره نماید و اسکندر را
او قبا نام که بر قاری پدر عاشق بوده است در شب با اتفاق کینرک هلاک ساخت و شر او را کفایت

عربی
تفسیری

نمود و ملک آذربایجان حکم و برینج شاهرخ شاهرخی بر جهان شاه سلطنت قرار گرفت و حالات جهان شاه و اولاد او بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر مولانا علی شهاب ریشتری ره مرد صاحب فضل بوده و در علوم صاحب وقوف بوده و میان کابر و اشراف حرمتی داشت و بروز کار خود یکی از مستعدان بود و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این قطعه بدو نوشت

سرد قتر با ب هیز خوا چه طلیبت
داند همه کس که حمزه استاد طلیبت
ای حمزه بدانکه عرش حق جای طلیبت
صد حمزه بعلم و فضل لای طلیبت
ای آنکه ترا لطف طبیعت التیبت
و نام شریف بندگی شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب رباعی بفرمود
بر کتف رسول از شرف پای طلیبت استاد طلیبت حمزه در جنک دلی
هر چند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در نقبت و شرف
شاه ولایت اما کنایت لشکر است اسم خود این شرف درین محل مضاف نمودن از حرمت دور می نماید و نیز
علم و فضل خود را علما و فضلا بخود معترف بوده اند و این بیت در این محلیست
چه حاجت که گفتن که ز مرغ طلیبت

مجت در میان است گوید که طلیبت
چو پرده از رخ چون آفتاب بر داری
ستاره در این زمین بوسن خوشتر است
خروشان خم آن لطف را که تو بکنی
بچون دل بهم آورده ام بد شواری
جفا و جور تو را ندازه در گذشت کم
چو دشمنان ز تو به چهره جفا کاری
خدا بجان جهان تاج بخش روی من
جهان لطف و کرم عالم نکو کاری
شوی که جمله عالم معترف شده اند
ز عدل شامل او می کنند هماری
ایاشی که اگر چرخ زینتی طلب
بچیره خیره برد نسکی و بر هواری
بزار نقش مزوت بخانه انعام
بزار ترک که بسته اند بلغاری
و بر چرخ چو اشعار من کند تحریر
کسی بعین و کاهی بشکست تا تاری
و این قصیده مولانا علی شهاب ریشتری در مدح محمد جوکی بهادر انارالقدر بر آنه
بجان و دل کندت شتری خریداری
غلام غمزه خوزیز و چشم جا دوی تو
سحر زمانه کشانی صبا عطاران
طبق صحیفه رخسار و جبر عزادان شکست
ز روز کار و دراموختی جفا کاری
اگر بجزرت خسرو رسد شکایت کن
که هست ثانی جمشید در جهان نداری
خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه
که ختم گشته بر سر روی و سالاری
کلاه دد لشنس از فرق سر او چنان
در ای پای جا هست ز قدر نگداری
سم سمند ترا از بلال ز سب نعل
تو بز صیغه حاجات خلاق بنکاری
جهان پناها دانم که شتر من بنده
بجان کند ورق آسمانش طواری
ممتد از تو بعالم قواعد سسکی

مستعد از تو بکیشی رسوم سرداری

حکایت کنند که مولانا علی همراه سوکب نظیر پیکر سلطان جوکی بولایت قندبار افتاد و شزاوه مشارا لیه مولانا را
 در رکاب خانه خود و ثانی سعید فرموده بود شسی پادشاه از فرط اشتیاق مستقر سلطنت این بیت می خواند
 کنون که باد صبا مشکبار میکزرد | در بیخ عمر که بی روی یاز میکزرد | مولانا فی الحال پیش سلطان بود
 که ای شاه عالم این بیت اینچنین مستشزاده گفت که پس چگونه است مولانا | کنون که باد صبا مشکبار میکزرد
 در بیخ عمر که در قفسد بار میکزرد | شزاده گفت و افغان که چنین است و عنقریب ما مل تحت بر آه شد و ملک
 از شدت هوا عفن آن محنت آباد مستخلص شدند پادشاه شزاوه کامسکار محمد جوکی بیاد برین شایخ سلطان پادشاه
 مروانه و صاحب کلین و خرد مست و بزرگ منش بود و پدر را بحال او نظر عنایت و ایما شامل بوده و در سر
 سینه است تا بولیعهدی او را مقوض سازد و برای مصلحت ظاهر منشیانست و آن شاهزاده کامسکار بهواره بقوانین
 سلطنت مشغول بودی و در تیسر اندازی و کاندازی این بیت شامل حال او | بتر توجه مرغیست که چون دانه را باید
 خال از رخ زکی شب بیره ظلمات | حکایت کنند که بعد شایخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رطل
 از جوانب ملوک اطراف بدرگاه شایخ جمعی اجتمع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هر موز
 و یکی از ملک شیروان روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه بعزم عید گاه سوار شده پیش از آدابست
 عید بتاشای دارکد و سرصد بایستاد و فوج امیر زادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک
 پیکان خدمت جان ستان عقده جوز بر فلک کشودندی و بضر ب سهام عقاب نشان پر از شیرین است
 ر بودندی بمبیدان در آمد بجدی که نازیبان تیز و همچون بخت نامساعد بران از کار فروماندنی و پیکان
 بسین ساق تیر آو همچون پیکان بر زمین شکست | هیچکس بر خلاف اقتدیری | از قضا برکد و مرد تبری
 علم مشر و سپارگان بنزد شد و ترک سنت ناپسندی نمود پادشاه اسلام را ناموس ملک دامن گیر شده بانکت بر
 امیرزاده جوکی زد که در ای ان شاه جوان بخت جان سخت جلوه ساز تیر انداز سمت خوش کام مرصع لحام بر بخت
 تیر اول ز شخصت و ز کیر شش | برکد و زد که دو شد از تیر شش | بغیر از آقاره خانه بر آمد و آواز زد
 از گانداران بچرخ عالی رسید پادشاه روی زمین ازین بخت و خرمی همچون طلوی منت لب شیرین کرده بود
 بعیدی برابر روان مقوس ان خلاصه شرح مفرش زد و مناسب حال این جوانم | ای بحراب دوا برو قبله مقصود من
 در سجود دست و ایم روی کرد آلودن | او ولایت که از اعمات اعظم بلاد مباطله است بشا زاده جوکی بخشید
 و مقرب شد که از نه اسب که پیشش بدرگاه شایخ آو زد کیر اسب شایخ زاده جوکی را باشد و کان فولکنت
 فی شهر سنده ملت و ثنیش و ثمانه و ابوم ثمار و امثال که از ان پادشاه زاده یاد کار مانده در پای تحت بر آه
 غیره نزد گانداران مرتبه درجه فالست و از شیشه به مبری روز کار نا فرجام و از قدر و ظلم شور و احوام آن
 پادشاه زاده بر روز کار جوانی با مرض مزمنه مبتلا شد و چند گاه صاحب فرانس می بود از ملالت مرض و ضعیف
 تبدیل مکان نموده از شهر بر آه بجد و دسر حسن نصت فرمود در شهر سنده ثمان و اربعین و ثمانه کوار حست حق

خندان

چهل و سه سال عمر یافت و شاهزادگان از صلب مبارک آنحضرت پشت و پناه و اکابر روزگار بودند بیت
 دو عین مملکت بی عقد و بی مکر | محمد قاسم و سلطان ابو بکر | افتاب اوج سروری و کوكب
 اخ صلاحیت و صفدری بودند بر عادت ستم نباط بوظلمون فرزند کج رو اجل بدستباری فلک قبل زور بقصد
 آن شاهزادگان شاهرخنی بازی داد تا باندک فرصتی از اسب مرادشان پیاده ساخته بشد مات فنا سقیمه طموره
 خاک کرد اسید نیت به | عجب نیت از خاک اگر کل سگفت | که چندین کل اندام در خاک خفت
 محمد قاسم بیوت طبعی رخت بدر و ازه فنا میر و بن تا سلطان ابابکر بدست خدیجه و مکر النع بیگت گرفتار شد
 و آن جوان از صفای دل و اعتقاد دست بد و پیوست و آخر الامر النع بیگت کورگان از آنکه مردم ولایت لشکری
 چون ذره غمخواه آن خورشید فلک متری می بودند اندیشه خلافت مردم نموده با وجود آنکه با او عهود نموده ساخته و
 سوگند بغلاط شداد خورده از غایت غلظت و سناوه قلب با او قلبی نمود و در شهر سینه اشنی و جنین و ثمان ماه در آن
 سرفتند بزندان کونک سر آن سر و خرامان را بوستان جنت الماد فرستاد و در شکامی آن جرعه را بخره از
 سالی و نیم حبسید که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت کونک این رباعی در وقت قتل سلطان انوشیروان
 اول که مراد ام خویش آوردی | صد گونه وفا و لطف پیش آوردی | چون دانستی که دل گرفتار تو شد
 بیگانه می شام پیش آوردی | سلطان النع بیگت از کرده پشیمان شد و سودی نداشت بگشت بخیر برفت
 گزیدی کسبها ازین اندوه و اوطا کنان کردیدی و این بیت را خواندی | وقت در باب بهر باب که سودی
 نوشتی که پس از مرگ سهراب دهند | پرده غفلت پیش چشم اهل روزگار حلیست و طبع انسان بر انداز بی گناهان
 مایل خوشا وقت ابل دلی که از غرور و نخوت پشیمانی و ذممت و خجالت عزیزان گذشته عبرت گیر و بنویسین و سر
 تحقیق دیده را محل سازد و عنان تو بن نفس تیز کام محنت انجام را از دست دیو هوا ستانده بدست خدا حن
 سپارد صاحب تاریخ بناگهی آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دارالامان کوفه پیش عبد الملک بن مروان نشسته
 بودم که ناگاه خلیفه روی من کرد و گفت ای استماد آنچه دیده از پیشینگان یا شنوده مناسب حال بیان کن گفت
 ای خلیفه حاربت بشنود نباشد و من معاینه درین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمانی بیان کنم گفت بگو
 گفت عبید الله زیاده را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی پیش او نهاده
 محترمانه بران نگذاشت مختار بن ابی عبیده ثقفی را دیدم نیز با نجا بشوکت نشسته و سر عبید الله در طشتی پیش او
 نهاده و بعد از آنکه مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده و هر دو
 تو نشسته درین منزل مشاهده میکنم و نه مصعب اینک پیش تو می نیم عبد الملک گفت عجب وحشت بگویی سخن
 گفتی گفت عجب عبرت آسیر سخنی گفتیم و این بیت بر خواند بیت | انعمت با اهل الغرور بالعلم الابر
 این شداد بن عاد صاحب القصر شد | عبد الملک ساعتی سر تفکر پیش افتاد و آه مذمت از درون سوزناک
 بر شنید و این بیت بر خواند بیت | بنویس بیستمانه جان اهل هر روز باریا | در آن فکرم که این بیت سدر و کوی کن

ابابکر

ذکر شیخ العارف فی الملکة والدین ادرسی علیه الرحمہ | یافت برار باب معنی تیرا قبال او
 شاه بازاوج پیش بود و سبب آن | انار فی مجرود محقق عالی تمت بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی التذام
 طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفقرو قناعت روزگار گذر آید و خاطر شریف را
 پیش آرزوی نفس زنجانی در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاہدت صادق دم و
 راسخ قدم بود و هو علی حمزہ بن عبد الملک الطوسی البیہقی والد شیخ از جمله سر برداران حق بوده و نسب او
 بسین صاحب الدعوة احمد بن محمد الزمخجری الهاشمی المروزی نقیذہ الله بفرمانه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بنت
 سربدال در سمرقند صاحب حشمتیاری بود و شیخ بنکام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و بمواد
 مدح سلاطین و امرا مشغول بودی و در مدح شایخ سلطان ابن قضیہ در طور لغز گفته که مطلعش اینست
 حلیت آن آئی که تخم فتنه بر می کند | خسرو کردون ز سیم او سپهری | و درین قضیہ داده سخنوری داده
 و خواجه عبد القادر در غزوی بمبارضہ شیخ برخواست و شیخ را در چند قضیہ خواجه سلمان امتحان کرد و در
 شد جواب بروچی بگفت که پسندیده کار بود و پادشاه اسلام بقرین شیخ مشغول شد و او را وعده حکم
 ملک الشعرائی فرمود و در اشاران حال نسیم عالم کفایت بر ریاض خاطر عاظر او وزید و آفتاب جہان تاب
 بروزن کلبہ اخوان او بر تو انداخت | او در طلب حکومتی می فرسود | حق سلطنت هر مد و لطف نمود
 بفرمود و قانند و اسم در رسم و سود و زبان بر باد قمار داد و بصحبت شریف شیخ اشوخ قبلہ العارفين شیخ
 محی الدین طوسی الغزالی قدس سرہ العزیز مشرف شد و از او اخذ طریقت نمود و کتب احادیث بخد مت او
 گذر آید در خدمت شیخ مذکور غزلیت حج نمود و شیخ محی الدین در محروسہ حلب از دار دنیا رحلت نمود و بعد
 از آن شیخ رجوع بسید نعمتہ الله قدس سرہ نمود و مدتی در خدمت سید سلوک مشغول بوده و از آن حضرت
 اجازه و خرقہ تبرک دارد و بعد از ریاضت و مجاہدت و سلوک بیاحت مشغول گشت و بسوی اولیاء الله را
 در یافته و خدمت کرده و دو نوبت پیادہ حج اسلام رفت و مدت یکسال در بیت الله احرام مجاہد شد
 و کتاب سعی الصفا در حرم گفت و نوشت و آن کتاب مشتمل بر کیفیت مناسک حج و تالیف کتبہ نظر
 شرف الله تعالی بعد از آن بدیاری ہند افتاد و چند گاہ در آن دیار بسر برد حکایت کنند کہ ملک ہند
 سلطان احمد از جمله پادشاهان کلبہ کہ بود و شیخ را پنجاہ ہزار درم انعام فرمود کہ بعبارت ایشان
 یکت ملک شہا و گویند کہ بطریق حمل آن را مقدر و آستینہ اندیشیز را فرمودند کہ شکرانیہ پیش ملک سر بر زمین
 نند شیخ آن را قبول نکرد و منع آن سجد نمود و درین باب میگوید | من ترک ہند و جیفہ و حیال کفتمہ
 با دو بروت چونہ بیکت جو خیرم | بعد از سفر ہند پای در دامن جنت کشیدہ و از ساحت عالم
 ملک بتماشای عالم ملکوت مجرب تفکر و درویشی فرورد و سہ سال بر سجادہ طاعت نشست و بد
 خانہ ہر کس از باب دولت تردد نکرد بیکہ اصحاب دین و دولت و از باب ملک و ملت

قدم در گوی

طاب

طالب صحبت او بودند و همواره بخدمت شریفش التماس کردند که سلطان محمد بسینغری بوقت غیبت عراق
 زیارت شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و در افت نظیرت فرمود و شاهزاده را اعتقاد می عظیم بخشید
 داد و فرمود تا بدو زهد پیش شیخ رکنیت شیخ آن مال را قبول نکرد و این شیخ فرمود
 هم به از آن نیست که نشانیست | مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس
 حاضر بوده بگفت زرازان برداشت و گفت ای شیخ این مال تو بزور بر خود حرام کردی و خدای برین جلال کرد
 الضرورات شیخ المخذورات سلطان خندان شد و مجاهد آن زبردین برد و شیخ راست این قضیه

| | | |
|--|---|---|
| <p>در معارف و توحید قصیده صد هزاران کج الله واری زانکه هست این حکم حیرت آرد بر باقی که بقدر رحمت عشاق خود سازی مقام مانعی خواهیم جز رویت تماشائی دگر نعمت خوان کرم بر بر که خواهی نصیب در پس قاف قدم هر گوشه عنقائی دگر کرده دست قدرت مشاطه صفت هر چه بود صد امروز و فردائی دگر خاصه آن شمع نبوت ذره ایضا شرح هر یکی در منزلت موسی و جبرائیلی دگر نیند هنوز در خلوت ازل مفتوح که رحمت مهر تو در جام می شرب صبح آب سیکه زان بیشتر که غسل کنیم که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح باشد کلید مخزن حکمت پرست ما بسیار در ترا زوی بهت کشیده ایم فردا خدای شمر نیاید چشم ما از ما شنو که محنت غریب کشیده ایم بیا چشم او هر جا سحر آید بهتید آن مکان ابرو می آید</p> | <p>ای برون از عقل با عشق ترا را می دگر از دها می لاسبت هر کج آئی دگر هست در میدان بیفاسد کمال کبریا بر ترا از جنت بیاید ساخت تاوی دگر با خرد یاران به با کن باغ جنت است صوفیان است از غایت آن چون جلوه ای که چنین مستان بیازار قیامت کنیم نوع و سس خاک را هر سال آرائی دگر قادر ایا کابور باطن آنها که هست که فرود عشق است هر ذره بیضای دگر کاذبی را از کمال خویش بر خور دار که دست عشق تو میزند در سراج روح لب جسد نکات روح ناپسیده بنوا بدست عشق تو که دیدم نوبهای توضیح ما رخت دل منزل حیرت کشیده ایم در چشم حرم کحل قناعت کشیده ایم ترسم که بر سفینه توفیق با کشند در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ایم هست آن میسیم که در مجلس ازل من بدست را آنجا میارید درین غم سوختم ای ماه رو بان</p> | <p>گفت کوی ماهمه جانی و تو جانی دگر که هر ذات ترا غواص فکر است در دنیا صد هزاران طور بر هر طور نیای دگر هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود مخلصانت را درین بازار سوای دگر نیست عنقائی خود را در قدم راهی گشته بر سر هر کوی بر انگیزیم غوغائی دگر پرده داران صالحت بر می سخنان در رخ ایشان ز آب لطف بیانی دگر پس بچارا رکان دینان چار بار صفا در دو دایره شش نیست غیر نو دارالی دگر خمار شام عدم در دماغ جانها بود که بود شور تو در سینه دل مخروح گوی بیاد تو طوفان ترا ذری بر جاست خط در سواد خطه رحمت کشیده ایم ای دل متاع حادثه نقد است کم حیار این خط که بر جریده طاعت کشیده ایم قدر و بار خوشتر و وصل ما بر خویش با آذری ز جام محبت کشیده ایم مرا که زانکه روزی گشته بیند که ما را امر هم داعی کی آید</p> |
|--|---|---|

| | | |
|---|---|--|
| خدا را مطربا صوفی ما را مگر مطرب بسببزم اولی آرید لباس طریقت چو در بر کنی مثال رفته شطرنج عرصه پندار منه بیان مشعبدنمای شطرنجی سهر شعبده افزا عرفین پس طرار گرت هو است که رخ بر بساط شاهی بیاحت است مراد خود آذری بقار | بهایی و بهوی فی در بهی ہی آرید ز حکمت بیاموزمت نگشته ز ذلت مریخ و ز عزت سنار بمان مشابته شطرنج دان بمقابل اتم ز عقل و نفس و شطرنج باز دعوید ز قیل بند حوادث پیاده توفیق درین بساط چو فرزین میباشی کج بقار زمانه با همه کس غایبانه می باز | سماع آذری طوفان عام است که در هر دو عالم شوی کسب فراز در این بساط نشاط بساط خاک نگر وقتیهای سفید و سیاه لیل و نهار بهوش باش که گردون شطرنج است کسی سیرد که کرد او تامل بسیار ز کشت حادثه آنکس که انحراف نکرد خدا کسبید ز منصوبه های او ز نهار |
|---|---|--|

حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاد از تحمل این تذکره است و دیوان شریف
لو در اقلیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن باطناب می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین ساله
است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجبوعه است از نوادر و امثال و شرح ایات مشکله و غیر ذلک و در بعضی
و ظفرای بیابون و عجایب الغرائب و مرقد سنورا و در فضیله اسفراین است شتاد و دو سال عمر یافته و در سن
سه است و شین و ثمانه اطلاق خود را شیخ بر بقعه که ساخته و در اینجا دفن است و وقف کرده بر صلحی از نیا و
و فقرا و طلبه علوم و الیوم بر سر روضه شیخ رونق درس و افاده فرس در کوششهای مرتبه و زواری
بدان مرقد و لشکر التجاست و سلاطین و حکام حرمت روح پر فتوح شیخ را احسان و شفقت بسیار در باره
مجاوران میکنند و از تکالیف مسلم بیدارند و السلام علی من اتبع الهدی و خواجه اوصدی سنونی در تاریخ

| | |
|--|--|
| وفات شیخ این قطعه گفت چو او مانند حشر و بود در شجر با انواع حقایق داشت پرتو در صد هزار قرن سپهر پیاده | درینا آذری شیخ زمانه از آن تاریخ مولد گشت حشر چراغ دل بفتاح جانش اما شاهزاده عالیقدر سلطان محمد بن بایسنقر امارت بر پادشاه نار دچو او سوار میدان وز کاکا پادشاهزاده کریم طبع مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنقر بیا در منصب و اختراع و مرتبه بر امیرزاده علاءالدوله متعلق شد و گوهر شاد بیکم بدو مایل بودی و بر سلطان محمد و بابر سلطان خراسان ورسی نبود و چون سلطان محمد بجز صفدری و بهادری رسید و فرد دولت از جبین عالم آرایش واضح گشته شایخ سلطان میخواست تا او را بر تیره سلطنتی مرقعی سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهم کجیت بودند اما گوهر شاد بیکم استناع می نمود که سلطان محمد جوانی است است ببادا سرکشی کنند آخر الامرا پادشاه اسلام عنایت کرده امر انام معی نمودند سلطنت تم و در و نهانند و مضافات آن تا سر حد بغداد و سلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده بر لیل خود در آن سلطنت |
|--|--|

کردی اخراج نمود و جوانی و نماز شش بجکومت و کامرانی برتقد بزرگوار حسبیان ظاهر ساخت و قصد نمود
 نموده و حاجی را که والی آن دیار بود قتل رسانید و بعد از فتح تمدان لشکر کشیده اصفهان را نیز منسوخ ساخت
 و امیر سعادت امیر خواند شاه را که حاکم اصفهان بود مقتید ساخت و چون خبر حسبیان او را شاه رخ سلطان
 رسانید تا امر او درین مشاورت کرد امر اصواب ندید که پادشاه اسلام متوجه یکی از افتاد خود شود گفتند
 که هیچکس بر ولایت عراق اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت آن است که پادشاه رنجیده شود چه از ناسوس
 ملک دور نیست مایه که قصد فرزند کند خلعت جهت شاهزاده باید فرستاد و عراق را بدو مسلم و شست پادشاه
 این مصلحت ثواب افتاد و میخواست چنان کند که هر شاد خاتون بدین مصلحت راضی نشد طرف علاناد و
 امیر زامرعی داشت که بعد از شاه رخ سلطان ولیعهد باشد و ذالنت که با قضای خدا کوشش غیر مناسب است
 بارها سلطان محمد با خاتون گفتی که من بیرون آن شده ام بیت

شده جوانی نوبت بری رسید | لا بد ملک از فرزند آن منت بدو سه روزه پس عیش چه مضائقه باشد

و این بیت حسرت مناسب است | امر وزیرم پیش تو تا شرمسارین شود بر تو چه منت جان من وزیر که فرمان

خاتون بازان پادشاه را از طریق احسان بگریه آید و با گراه پادشاه روی نین نمازم عراق شد و بر قصد سلطان محمد
 منت فرمود و جهت ناسوس چنان نمود که غریت دار التسلام بغداد و قصد اسفند یارین قرابوسف دارد
 و آن یورش بشکر بغداد شهرت یافت و عزیزی در اثنای آن حال گفت | کوس دولت ما در بغداد باید کوشن

چشم زخم خلق را اسفند باید برون | و در شهر سنه حسین و شانامه پادشاه همین از دار استلطنه برآه
 نمازم عراقین شده در آن عین سلطان محمد بجا صره شیراز مغول بود و چون خبر نزول شاه رخ سلطان بنفشانی

ری رسید سلطان محمد شیراز برخواست و امیرزاده عبداللہ بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم
 فارس بود از استیلائی زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک زر که ویران شده بجا سب
 کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاه رخ سلطان بجد و دم فرستاد و نزول نمود و چنانکه ذکر شد بزنگان

اصفهان را سیاست فرمود و در عثمانی بویه ری قشاق معین ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان حسب
 حال خود نزد شاه رخ سلطان این غزل انشاموده بر خواند غزل

| | | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|---|
| از بجای روزگار و جور اخوان کرده ام | داشتم من جرئت سلطان سبید شمشیر | من که بچون ذره روی از این پیمان کرده ام |
| در عراق از بحر سلطان میزنم بوی تیغ | سینه خود اسپر بجز خراسان کرده ام | نوکران خویش را بر سو پشیمان کرده ام |
| آنکه با حاجی حسین در خاک بمان کرده ام | در عراق از نوکر خود امتحان بخوانتم | رستم دستمان نکرد بجاکت با نوساب |
| قصد من کرد آن چنان شاه و پادشاه | انگین که لشکرش با خاک یکسان کرده ام | شاه پنداره که من قصد سپاهان کرده ام |
| من بگردی زندگانی نه چو ایشان کرده ام | نقد سلطان با اینغز خان نیم کاغذ | دیگر از اعلیش و مار از زم میدان کرده ام |
| من محمد نام دارم بجز دین احمدی | جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام | بر بندگان با پاهای خطه جولان کرده ام |
| | | از قضای خدا چنانکه ذکر شد |

شاهان برنج سلطان بری رسید و یگانه حجت حق پرست و جوانان و امیرزادگان اغلب رعیت سلطان محمد میرزا
 کردند و او پادشاهی با استقلال و عظمت و سلطنتی بر کمال یافت تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان
 تا بصره و واسط بقید ضبط در آورد و بعد از آنکه انزلی بیکت کورگان بر علاء الدوله نظر یافت کوه بر شاد بسکیم و
 ترخانیان و اکثر امرا و وزراء شاه رخ که از انزلی بیکت خالیف بودند رجوع بسلطان محمد میرزا نمودند و علاء الدوله
 میرزا نیز چون از جمیع جهات نامیده شد التماس نمود و اتفاق دولت سلطان محمدی آهنگت صفود و ارتقا
 کرد و بدان قست عهده که خود بهم باشد در باره بکنان شفقت نموده کوه بر شاد بسکیم را با عراز و اکر ام ملازمت نمود
 و امرا و وزراء نیز بدستور شاه رخ سلطان مراتب و منصب مقرر کرد **نشست خسرو روی زمین سخاوت**

فراز تخت سلاطین در ملک عراق **اچون کسباب جهان داری و مراتب کارگاری همتی باشد غرور و نخوت**
 که آئین خسروندان آدم است و من کرد دولت آن دو در سعادت شد و بخلاف معادلات برادش ابوالقاسم
 بایر بباد که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چند آنکه ناصحان و امرا میخواستند تا دفع نزاع نمایند
 غیر نشد و در شهر ستمه ثلاث و حسین و ثمانا به سلطان محمد بالشکری کران سنگت از عراق بعصده برادر حازم
 خراسان شد و در حد و در فرها دهر که از اعمال ولایت جام است میان برادران مصاف دست داد

کرافادی سر بیکت سوزن از میبغ **نبودی جای سوزن جز سر سبغ** **نیشد در میان در عا سیر**
 چو بر برکت گل تر باد شبگیر **اخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان نظر یافتند و سلطان بایر**

بطرف دستان و نسا کرکیت و سلطان محمد بر بیکت سروری فرار یافته بدار السلطنه همراه بر بیکت شاه رخ جلوس
 کرد و آن رنستان بکامرانی در همراه بهر بر بد و فضل بهار ببار سلطان نیر و گرفته و از جلایر و ترا که استر آباد لشکری
 قوی بر ویوست باز شاهزاده سلطان محمد آهنگت برادر نموده و حاجی محمد قومه شیری را که یکی از امیرزادگان
 شاه رخ بود در عهد دولت سلطان محمد مراتب یافته از حد و مشد مقدسه رضوی علیه تحسینه و الشار با
 لشکری کرانایه با بختاری بجا نوب ببار سلطان روانه ساخت و ببار سلطان در مشهد راز با حاجی محمد مصاف
 داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید **بیت** **بیه کنده که کردان نهند فرمانرا**

چکنده کوی که تابع نبود چو کان را **دزه را نزد خورشید قدری نباشد و منوکان در قبضه تصرف مالک**
 چه وزن آرد سلطان محمد واقعه حاجی محمد وقوع یافته سردگشت و از تبر غنایان نشسته شدند و با جمعی از
 پهلوانان و جوانان گزیده و در اسب در حال بطرف بهادرینا نمود و بعد از روزی که سلطان بایر حاجی
 محمد را بقتل رسانیده بود و فتح یافته و با طمینان تمام نشسته نماز و بیکر پیشاپه غره صفر بنده این و حسین و ثمانا
 بر سر برادران با هفتصد مردوسی هزار مرد که در مسکه بایبی بود آهنگت و بایر فرار نمود و غنایم جدید و
 بر زمین باند که آن محقر مردم ضبط نماندند کرد و از فضا در آن حین امیرزاده علاء الدوله که از قتل
 سلطان محمد حاکم غور و کر سیر و کینا انت شده بود فرصت یافته همراه آمد و بر بیکت سلطنت جلوس کرد

و اورق سلطان محمد که در حسین الطغادر در اذکان گذاشته بود و خواجہ غیاث الدین پیر احمد خانی را امیر
اورق بناخته چون جهان بهم برآمد و خیر امیرزاده علاء الدوله کشیدند مردم اورق یکدیگر را غارت کردند و ویران
شدند و خبر ویرانی اورق سلطان محمد رسید و از مشهد را مضطرب شد و بطرف رادکان آمد و از اورق
و بخل جوی بر جای نماند و خبر جلوس علاء الدوله میرزا نیز بشنود و متردد گشت و چاره جز انصراف نماند
عراق ندید از راه چهار بابا و میزد آهنگت عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن امیرزاده محمد خجیر
بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابوالخیر جدر بر القتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود
اصطخر سلطان محمد با او مصافحت داد و اورا شکست و باز با استقلال در عراق و فارس سلطنت مکن یافت
و جهان خصومت میان او و بابر سلطان قایم بود تا در شهر سنه خمس و شصتین و ثمانماه باز آهنگ خراسان
و جنگ برادران کرده از عراق لشکر بخراسان کشید و تا حد فیروزکوه و دامغان بیاید بابر سلطان در حدود
سلطان آباد بود بزرگان محمد در میان ایشان با صلاح مشغول شدند و بسنج صلح برادر را فریب داده و غنچه
نقش عهد نموده بخراسان بایل شد و یکین نزول فرمود و از جوبن با سفر این آمد بعضی از امر ا عرض کردند که
ای سلطان عالم فتنش عهد نامبار گشت بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حال مصلحت نیست که
با بر میرزا توجه نمائی صواب نیست که عزم سلطنت همراه کنیم و چون بدولت بخت برآید بگری کویج و فرزند
و مردم بابر سلطان جمع در براتند ضرورتا مردم بابر فوج فوج بتوجه خواهند کرد و سلطان محمد آن مصلحت
نشوده بانگت بر امران زد که دیگر پیش این سخن گویند مردم همان برند که من از بابر بر سیدم زن بر من حرام
باد که اگر بابر با صد هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار بروزم چون امر این ببار این سخن برو کرد اینند در غضب
شد و او مردی بود در بیکان و زبان بد داشت و نفس بسیار می گفت و امراراد شتام میداد و کونیندرستی
بریش سلطان زاده قوش رباطی که از امر او تربیت یافتگان او بود بول کرد و امر او زلفور گشتند و بمرک خود
راضی شدند و روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه خمس و شصتین و ثمانماه در حد جناران بواجی اسفراین و در بند شفاقت
میان سلطان محمد و بابر مصاف دست داد و امراء سلطان تمامی روسی گردان شدند و شیخ زاده حرام نکت
نفاق پیش گرفته و امیر مرحوم نظام الدین بن فیروز شاه حق نعمت و انعمت غایت نموده حسب المقدور کوشش نمود
و از جانب بابر سلطان شیر احمد که حاکم اشتر آباد بود بقتل رسید و آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد
افتاد و آن پادشاه دلاور بعد از مردانگی و کوشش و از عهد امراء حرام نکت بدست بابر سلطان امیر

| | | |
|----------------------------|-----------------------------|---------------------------------|
| شدا صحت امیر او انست امیرا | جهان نامد انم چه آیین است | نه این از سر هرگز کین است |
| که از هجر این پنج روزه منی | با خوان چنین افکنی دشمنی | کسی کو بگردون نوا بر کشد |
| نیز دبدان کو برادر کشد | ولیکن چنین گفت دانا حکیم | که شیرین بود ملک انا عقیم |
| اگر گفت دانا عقیم است ملک | تو کردین پرستی سقیم است ملک | و پرده پندار پیش نظر بابر سلطان |

حایل شده مانع صدر رحم گشت و آب شفقت مقهور انش غضب گردیده و عروس خوارزم در تنق فخرمان سخن
 محبوب شده لقتل برادر رضا داد و استیاف فخر آبی به تیغ بیدریغ اذا جاز اظلم لاقیتا حسرون ساقه لانا
 تشنگی توون سلطان محمد را بسیار استمکاه قمار ساینده الریا حیه لولو لغنه
 باشد ازین سرای بد محمد حجابان | نیست درین جهان چون کجا همان | این عمنفسان عجب سرافینست
 حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ بیکر و زر در سر آب انری که از اعمال اسفرا این است خرد و اند و نزدیک
 و جوانان تو مبارزان لشکر خود را دل میداد که مرده باشند و حق نعمت من خرد و نگذارید ستم بر جوان بیکبار و ستم
 از سر برداشتنند و گفتند سرهای ما فدای راه شست روز دیگر شما بر او را بگذارشتند و بگر بختید و گویند که آن
 لشکر الا خون شما بر او که ریخته شد یعنی بیچسب خوبی نشد تا معلوم بای اولی الا اعمار باشد که بر اطاعت تعلق
 عوام کالانعام اعتمادی نیست | ده خداوندی رعایت کن بحق | تا خداوندیت باشد مستفق
 این خداوندی که دادندت عوام | از دستمانند از تو بچو و ام | و فضلا و علما و شعرا که بر روزگار سلطان
 محمد با سینه ظهور یافته مولانا معظم قدوة الفضل مولانا شرف الدین علی بزدی و از شعرا مولانا حسن شاه و ولی
 قلندر و بدیع سمرقند است ذکر مولانا سیمی نیشا بوری راه مردی مستعد و ذوق فزون بوده اول در نیشا بور بود
 و بعد از آن در مشهد مقدسه رضوی علیه التحیه و الشفاء ساکن بودی و بکتاب داری و ادبی مشغول بودی
 و پیش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر و شعر و علم متما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ همیزی کا قدر
 سیاهی ساختن و افشان و تزیین حق او بوده و درین علوم رسائل دارد و در انشاء تالیفات و ارسال غیر ذلک
 صاحب فن بوده و اولاد اکابر در کتب او متعلم بوده اند و بحسب نجر او را مبارک یافته اند و مولانا عبد
 که در خط دیوانی و دبیری سرادست شاکر دومی بوده است این مطلع می باشد | دل مشکین حاجت مشتاق
 بعشق ابرویت شد بسته بر طاق | صبا برکت شکوه پیش کل برید | که ای گل میری با خورده داری
 در مولانا سیمی از سخنوری با نکت و نوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معنی او من الفضل امتداد است این معنی او را
 بر لب بام آندان گفتند بیدر دستا | کاقاب عمرت اینک لب بام آندا | و درین معانی چند اسم مختلف
 می گویند که اخراج میشود و چون این ضعیف را درین علم چندان فوقی نیست و العبد علی
 المستخرج و بعد شام بر او علا را بد و گویند مولانا سیمی در کیش بانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته
 در معرکه که خواص و عوام مشهد جمع بوده اند و دهل و نقاره میزدند و نغمه ای حاجت برخواست و نه
 طعام خورد و نه خواب کردند و ان ایست سه حکایت بوده که با مشجان نظم کرده و نظم ابیات ان داستانها
 بعضی روان و بعضی مصنوع بود و عقل درین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخن
 در خواه عوام افتاده است و العبد علی الراوی و عجب تر ازین نقل میکنند که در شبانه روزی دو ازده من
 طعام و میوه خوردی و بی نقل مضم کردی زهی استثنای صاوتی بی طبع خوانا | کس بدیشان طعام نماند خورد

مولانا سیمی

مشهد است

وان برین نوع نظم تا بد گفت قایدی یکی از حکما میگوید که اگر همه عالم بکسی نیکت باشند و بنزد بود این نیکو کنی
جوی قوت ز طبع و صحت تن به است از ملک افریدون من اما شاهزاده عالمیان عطار الدوله
بن بایسنقر پادشاه نیکو منظر و خوش طبع سالها بر مسند پالینغری قرار یافت و بعد از وفات جد و در دار السلطنه
تایم مقام شاه بر خدیو کج شاه بر خدیو که بسا لیاقت کرده بود در آن بگذرد چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان
نثار کند دست جو در بکشاد و بهره عام بشکری و رعایا ساسند و گویند که کج شاه بر خدیو بدست جو عطار الدوله
صرف شد و بیست هزار تومان نقد نقره مسکوک بود سوای طلا آلات و جواهر و بختلات دیگر عاقبت از آن جو
بهره جز مصایقت بخت نذیر و از آن خلق عظیم عز جو بس از چهره اخوان و ایثار روزگار خود مشاهده نکرد حکمت
پادشاهان جهان عزیزان را سخت توانند داد اما بخت می خست و آن در مراتب خدام توانند افزود اما عمرانی
ذو لک نفضل الله یوتیه من ثنائه و الله ذوالفضل العظیم بیت آن را که نیکت بخت از آن آفریده اند
مالش چه حاجت است کفایت میکند اگر پادشاه بکج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک و مال پیوسته است
پادشاه صاحب کج بودی بکجی بهتر از بخت مدد اهل الله نباشد بر صاحب اقبالی که مالک این کج
بر خوراری از دنیا و آخرت یافت قوت از بخت طلب کن نیز بر این روزی خوشی ز حق دان زمر زو و جو
و سلطان عطار الدوله بنوعی که ذکر شد است تیلای شیخی شاست یافت و مدتی منحصن شد بعد از آن بدست
برادران بر چند گاه دلیل شدی و بجز جاکه روی آوردی بخت ستره پشت به او کردی بیت
هر روز بمنزلی و بر شب جانی چون زورق اشکسته بجز در جانی کاه در غور و کاه در ساری
نه مدد از کسی و نه یار کسی کاه در در دشت بود سر کشته که ز راه عراق برگشته
کوه را از درشتی بخت نامجووار آن شاهزاده عالمی قدر دل خون میشد و سنگ حرمان بر سر میرزد و ابر از زلی
حیالی طالع وار و آن شاهزاده مخزون در قتی در دل پیدا شدی و کوه سنگدل بزبان صدا دایر بآب حیم معنی
مذا این بیت مناسب حال جوانان اند ز کجتم روی یاری زیار بیدگان آه من چون مغزیم بخت چنان بخت
آه از جفای روزگار و داد از لوباجی این فلک خدار که تی بر دور دست او اعتماد است نه از نامه اقبال
مرا و هر کس که از این غم مردان کند شکست نیستی ای دل بکام خویش جهان را تو دیدی در روی هزار سال چون لوح آرمیده کمر
بر کج و بر خزان که شتابان نهادم آن کج و آن فرزند بدست آوریدم بر مرده که بست ز بغار و دریم بین
آن بر دکان بیم و ز خود خریدم کبر مرا طلس نسج که از روم شش بدست آنها جای خویش قبا با بریده کبر
باد و ستان بزم و یاران غمزن بختند و شراب مزوق چشیدم کبر لعل تو بخت چون کس و تو چون غمگین
چون غمگینت کرد کس بر غمیده کبر در داد و حسرتا و درینجا بر دوزمک صد باره پشت دست بنان کند
سعدی تن است چون در روح چو مرغ روزی نفس شکسته و در غمت بیدم کبر القصه فی صلب جام عطار الدوله
از خم فلک دردی در دبود تا آخر از بی سفتی برادرش سلطان باری بجای سره اقبال جهان بین اورا میل ادباً

کشید اما حقانی بحشم عبادت در و مکرست و مردم چشم او را از حادثه عظیم محفوظ داشتند و چند کاهن کجف خود را با
 دنیا می ساخت و عاقبت از مشد مقدسه فرار کرده بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر چو فرید و داشت
 روی بدشت قبیح آورد و چند کاه و جود او چون وجود کیمیا معدوم و آوازه او چون عیشها بود و بعد از وفات
 با بر سلطان در شهر سینه احدی و سینه دمانا با از نظر از بکت و دشت قبیح بخراسان آمد و ولد او ابراهیم
 سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز بدست سوسانی در دست فرزند مقهور و دلیل شد و چند روز
 چون پادشاه نوروز در سنگام نوروز آن سال در دار است سلطنته بر آه حکومت شکسته بستم می نمود جهان شاه
 پادشاه از طرفی مزاحم و سلطان سعید ابو سعید سیر از طرفی خود همچو **اباد نحر از مسیانه برخواست**
 که من اخوان امر عاجزوار در ملازمت سپهر عازم جبال غور و غر خبستان شد و غوغا و تمسای کلفت را آن
 دو عاجز بدین دو پادشاه قوی که استه و در حد و غر خبستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر
 بنازعت و عصبانیت و آخر هر دو متفق شده در حد و کران که از اعمال با عین است با سلطان سعید
 کورگان مصاف دادند و شکست یافته و در آن فرار علاء الدوله سیر از نجد و در سمت ارفقاده و شب رفته
 آن سلطان زاده محترم محروم دعا کردی که سرگردانی از حد کشت و جغای شکست بی اندازه کشت مادر
 شهر سینه شکست و سینه دمانا در حد و در سمت از این همان غذا بر وضه دار اقرار تحمل شد بود

و است شده از جغای احوال جهان **ش سیر دلش ز غمت نوازیان** | **مانند صبا ز گلشن در هر کد شست**
 چون کل دو سه روز بود در همان جهان **دگر مولانا کی سبکیشا بوری علیه الرحمه مردی فاضل**
 در التزم علوم صاحب و نوب بود و روزگار خاقان مغفور شایخ سلطان بفضل استعداد شهرت
 یافت و در علم شعر و خط صاحب فن بوده و چند ده نامه نظم آورده و کتاب اسرار و خجاری تالیف
 نموده و سخنان اکابر و استادان بضمین در آن بختین می آورد و این بیت از آن جمله است بلیت
 مکن اسرار خالص را بقند و عرق **برکت بوی و خال خط چاه جوی** | **مولانا کی در صنایع شعری مسالنه**
 دارد که بی آن سخنوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ظلمت اهل دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی
 نیافت و الا او از سخنوران مشهور است اشعار و مصلحهای او من الشعر مذکور و دیوان او درین دیار

مولانا کی
 سبکیشا

| | | |
|-----------------------------------|---------------------------------|------------------------------|
| مشهور است و این مطلع اور است | آن ترک که در خانه کائنات ز جنت | سویت فکرم گفت خدی و نیند است |
| بجو طیل پای و هونی کن که بر خواهر | مرغ روح از شاخسار عمر تابی سگنی | نوا ای سرخیل نه رویان کدای |
| ملکت یا حور یا رضوان کدای | چو در بستان خرامی سرو نازت | همی هر گاه بر بالای با می |
| مرار خسار و زلف است مطلوب | افین و قوت هر صبح و شامی | نیما بگذری که برد یارش |
| فلق عمت معشوقی سلامی | مران از کوی او ما را حسیبا | خلا ترند سایل عن کرم |
| کل اندر غنچه تر دامن بود لیکت | دریده جابه در نیکت ناسم | کدای است فحاشی مسکین |

۱۸۴
 کتب
 کتب

| | |
|---|--|
| <p>فخری غنای قرآن استشامی نوئی سولی الفاضل نور مضجعه فی حدود سنه احدی و خمسین و ثمانه ذکر مولانا غیاث شیرازی نور التمد مضجعه مردانا و موزخ و حکیم شیوه و خوش طبع بوده و سرآمد و مقدم اهل طریق و از معرکه کبریا فادس بوده و شاعری پهلوانت و در مناقب خاندان طین و طاهرین قصاید غزاد دارد و اشعار او مشهور است اما مردی منصف بوده و در تعصب و تشیع مثل ابن حنین خود نیست و اعتدال رعایت می کند و این قطعه او راست</p> | |
| <p>تامل کن تامل کن تامل کن بیفضل و علم راه حق توان یافت تقال کن تقال کن تقال کن مکن ابن غیاث از کس شکایت</p> | <p>بکار بد چونیکان تا توانی تقض کن تقض کن تقض کن ز اندیشه فرو شو لوح سبیش تخیل کن تخیل کن تخیل کن</p> |
| <p>و لطیف منظر بود و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساط افکندی و سخن کوفی و مناقب خوالی مشغول شدی و ترکیب ادویه فروختی و از کتاب جا مناسب نامه و احکام خبر گفتی و مردم را بد و اعتقادی بودی و او را پش کردندی و هر روز او را ازین باب مبلغی در آمد بودی روزی که ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چو در دارد از هر در که در آئی درین خانه سلطان را توان دیدن تو چند کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن گوئی و از صدر نشان جوی شاهزاده دیلبار پرسید که ای مولانا تا بدان کدام فاضله گفت صما هر قومی و دهر مذہبی سلطان را این سخن از مولانا خوشش آمد و مولانا را اکرام و انعام فرمود و هر آینه که کسی را از کت و قوفی از عالم معنی است از قبول در خود در و در دیدار و یقین پیدا کند که او رجه فضولی نیافریده اند و مختص در قبول در صاحب رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کفر طریقت شرعیت الایمه را ترک و حاصل دانستن و بر حق داشتن و عطار فرمایا مشوا از ابلیس پر زرق و پر مکر کسی آن بکت بود از کار معزول همه عمرت درین محنت نشستی یکی کردند هفتاد و دو فرقه دل ما را بخود مشغول کردن</p> | |
| <p>از جمله فضیلت است و در شهر مرقه بعد دولت الخ بکت در سخن وری مرتبه عالی داشت و سرآمد شعر از روزگار بود سلطان مشارالیه و اکابر آن عهد او را در سخنوری مسلم میدانستند و در مدایج پادشاه مشارالیه قصاید غز دار بود و دیوان او در آن دیار مشهور است و قصیده ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او کواهی</p> | |

القصص
 کتب
 کتب

خیالی
بابا سودا

| | | |
|--|----------------------------------|---|
| میدید و این دین و بیت از جمله قصیده است | ای زلف شب شمال تو در بر افکند | از شب که در صبا که افکند با تو |
| ز اغیبت طرقتی تو جانون که شبان | بالای سر و دار دوزیر بر افکند | ذکر مولانا خیالی بخاری |
| از جمله شاگردان خواجه حضرت اند بخاریست مردی مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و پاکیزه دارد | | |
| و دیوان او در بخشان ماوراءالنهر و ترکستان سمرقانی عظیم یافته و این غزل او است | هر که زین وادی کوئی بخت دولت خیر | |
| از روزی هم قدم داری و بخت میرسد | از خروش کوس شاهان این عالم | کین صراجه را در شاهای را بنوبت میرسد |
| فرصت صحبت کفری شاهان مقتصد است | حالی خوش بگذرانم بفرصت | آخر ای سرگشته وادی بخاری این |
| مشته لب نشین که در باهای حرمت میرسد | از ره عزت خیالی هاجرت عالی میرسد | هر که جانی میرسد از راه عزت میرسد |
| <p>انما خیالی دیگر در سبزه دار و خیالی دیگر در تون بوده اند و بدین کیفیت اند فاما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محالست ذکر املح الشعر بابا سودانی ره طبع تمیز و سخن شاعرانه مضبوط دارد و حاصل بابا سودانی از ایبوردست و او مردی مظهر لیل و لیل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشتند و بعضی برانند که بابا با ولایت بوده است و اول خاوری کلکش میگرد و در ثانی احوال او را جذب بر رسید و سرو پای بر بنه چند سال در دشت خاوران میگردد و بعد از آن بودانی اشتراک یافته و بر روزگار خود سرخیل شعر ابوده و این طایفه در حرمت میداشتند حکایت آورده اند که امالی ایبورد از مردم جانی قربانی بغایه در رحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند و سرخیلان ایشان را نزد سلاطین مقداری و جای بود و بابا سودانی در ایبورد و دیهی داشت سکان نام و حالان وضع مدفن اوست و تعلق با ولاد او میدارد و مردم جانی قربانی در محصول آن دیه خرابی میگردد بابا قصیده در باب سبزه مردم میگوید ابتدا بحدیج شاهرخ سلطان در بعد شکایت مردم جانی قربانی بنیاید و شاهرخ سلطان مضبوط آمد مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را بمر و وطن برگردانده ساخته و بنیاید</p> | | |
| حتم ظالم بی پادشاه کرد و دون | ملک ویران شود از جنتی جانی قربان | از قریشی بیسب محمد توقان |
| در خیال همه شان ذکر خروج و بختان | کرد در دنیا پیشه بی نام نشان | در دماغ همه شان فکر کلاب و فرسال |
| است و انان و دلیل همه ملاقات سم | نایب دست چپ نیست کمال | بر دم سپ کرده از چه زندانستان |
| یا بکن که کلابت چو فلک باویران | خوش و بلیست از کان غرابان خون | پادشاهان بکن این قوم مخالف ادور |
| نیکت نخواهان ترا دولت بر لاسی | بد سگالان ترا تخت جانی قربان | و در ختم قصیده در دعای دولت شاهرخ سلطان این بیت نیکو گفته است |
| سودانی در ایبورد چنان القاش است که قاضی ابوسعید خرمی بوده و خواجه جلال اشتر جانی امیر | | |
| تومان و صدر الدین سلک دار و محمد کله کا و محصل بال و مناسب این حال بابا سودانی این قطعه گفته بود | | |
| باورد بسان استیامی است | چرخ همه غصه است و عم باو | دار و غه سگت و قاضیش خرم |
| عالم شتر و محتاش کاره | از خفا چه بود نصیب عیبت | است خوردن و زر خوردن و داد |

بابا سودا

و کونید باها قضیده در منقبت امیر المؤمنین و امام المتقین و یحیی بن اسماعیل بن ابراهیم
علیه السلام انشا فرموده و در پایان قضیده مذمت سلاطین روزگار فرموده و سلاطین آن روزگار

ترک بدعتها کرده استنبته شده اند و نیست بعضی از آن قضیده
بموشته نام احمد و القاب بوزیر
برخوان حدیث حکمت کجی و سرسریج
وزجج اولیا اسد الله بوزیر

سخن شعرا در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علماء روزگار ماکله حق
بجا آورند و زبان لضا بچ فرو بندند اثر خیر میداند اما این باب درین روزگار رسد و دشده و این غزل در آن

عزیزت خال و خست مرد و خطی بخت
ز بخت سلیب برت سیم و دولت بخت
فرقت وی تو ز اندازه و طاقت بخت
لغتمش دل ندی گفت که دل سگها

و ظرافت او بین انخواص و العوام ندو میر که راز بوده ذوق اشعار باها باشد بجمع بدیوان او کند و باها عمر دراز
یاقت و از شش تا دسال سن او تجاوز کرد و توفی فی الشهور سنه ثلث و خمین و ثمانه و دهن فی مکان بن
اعمال ایورد ذکر طالب حاجرمی غزل را نیکو میگوید و از کندی نادگان حاجرم بوده و شاگرد
شیخ آذریست و در اول حال سفر خنت بار کرده در دار الملک شیراز قاضی ساخت و اینجا قبول تمام یافت
و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی گرفته و در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلعش نیست

دیدم ز دیدار خوبان بر کوفتن کل
ای که بی روی تو ما ز زندگانی مشکل
تا تو رفیق از بر من عمر من بیاصلت
ای نسیم صبحکامی با من بیدل بکوی
نیر اقبال تو بر من که تا بدقبل است
یار رفت و با من طالب حدیثی بخت

در شیراز بنام عبد الله بن ابراهیم سلطان نظم کرده شامزاده او را صله داد و نواریش فرمود و او مرد
معاشر و نیک شیوه بود همواره بچو انان و نظریان اختلاط نمودی و بانگت فرصتی آن مال بر انداخت بد
سی سال در شیراز بدخوشی و ظرافت و عشرت روزگار گذر آسیده در حد و دهنه اربع و خمین و ثمانه
وفات یافت و در سلوی خواجه حافظ در مصلاهی شیراز مدفونست اما شامزاده عبد الله بن ابراهیم سلطان
بن شامخ پادشاهزاده کریم طبع و زیبا منظر خوش خلق بود و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس

کتاب حاجرمی

بر لوح سیم هیچ بجلالت زرافاب
احول دو دیدشان و یکی بود در حساب
از نخل انبیا بنی الله با شمی

یعنی دو بود اسم و متمایز بان یکی
بشور موزد مکت دمی و رخ سقا

بموشته نام احمد و القاب بوزیر
برخوان حدیث حکمت کجی و سرسریج
وزجج اولیا اسد الله بوزیر

سخن شعرا در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علماء روزگار ماکله حق
بجا آورند و زبان لضا بچ فرو بندند اثر خیر میداند اما این باب درین روزگار رسد و دشده و این غزل در آن

یعنی دو بود اسم و متمایز بان یکی
بشور موزد مکت دمی و رخ سقا

بموشته نام احمد و القاب بوزیر
برخوان حدیث حکمت کجی و سرسریج
وزجج اولیا اسد الله بوزیر

کوهرت لظن و زبان طوطی و فتنه بخت
کوش بگرفت که درویشی درویشت
مسد بد جان کی بوسه دل سودالی

دینت عنین و دندان و لب نند
پیش دندان در بحر برویشی در
بیش ازین صبر ندارم گرم مردا

عزیزت خال و خست مرد و خطی بخت
ز بخت سلیب برت سیم و دولت بخت
فرقت وی تو ز اندازه و طاقت بخت
لغتمش دل ندی گفت که دل سگها

قصاید غزاکه با ما در جواب شعرا بزرگ گفته مشهورست و لطایف

بموشته نام احمد و القاب بوزیر
برخوان حدیث حکمت کجی و سرسریج
وزجج اولیا اسد الله بوزیر

عزیزت خال و خست مرد و خطی بخت
ز بخت سلیب برت سیم و دولت بخت
فرقت وی تو ز اندازه و طاقت بخت
لغتمش دل ندی گفت که دل سگها

طالب در جواب ان شیخ کرده
حاصل عمرم تو بودی ای نکال رخ
از پیت زانرو نمی ایم که بایم کلست
ای بامی دولت از ما سایه خود بگریز
از غزلش نکس چه داند که بروی حلت
و طالب در مناظره کوی و چوگان

مر که ما را این طبعیت میکند بچاکل
کجی داغ فراقست همچو زهر قالمست
در غمت بگرستیم چند آنکه از سر گشت
کجی آرام جانم در کد این تر گشت
ما ز آب دیده خود غرقه بگر غنیم
او که ما روز قیامت این بایم برده

دیدم ز دیدار خوبان بر کوفتن کل
ای که بی روی تو ما ز زندگانی مشکل
تا تو رفیق از بر من عمر من بیاصلت
ای نسیم صبحکامی با من بیدل بکوی
نیر اقبال تو بر من که تا بدقبل است
یار رفت و با من طالب حدیثی بخت

طالب در جواب ان شیخ کرده
حاصل عمرم تو بودی ای نکال رخ
از پیت زانرو نمی ایم که بایم کلست
ای بامی دولت از ما سایه خود بگریز
از غزلش نکس چه داند که بروی حلت
و طالب در مناظره کوی و چوگان

مر که ما را این طبعیت میکند بچاکل
کجی داغ فراقست همچو زهر قالمست
در غمت بگرستیم چند آنکه از سر گشت
کجی آرام جانم در کد این تر گشت
ما ز آب دیده خود غرقه بگر غنیم
او که ما روز قیامت این بایم برده

دیدم ز دیدار خوبان بر کوفتن کل
ای که بی روی تو ما ز زندگانی مشکل
تا تو رفیق از بر من عمر من بیاصلت
ای نسیم صبحکامی با من بیدل بکوی
نیر اقبال تو بر من که تا بدقبل است
یار رفت و با من طالب حدیثی بخت

بجکومت نشست و بعد از واقعه شایر خ سلطان محمد بایسنقر او را از فارس اخراج نمود و او را التیجا بقم خود بالغ بیکت
 آورد و او را تربیت کلی فرمود و دختر خود را بدو داد و او را همراه بهر قدر بدو بعد از قتل عبداللطیف سلطنت
 سمرقند تعلق به امیرزاده عبداللته گرفت و او داد کرم و سخا بداد و خزانه الخ بکلی که عبداللطیف از قایت خست
 و بخل دست بدان نکرده بود سلطان عبداللته چون با دیهار بر ساکنان ان دیار شمار نمود گویند تا صالون
 بخش کرد قیاس اموال دیگر بدین توان کرد **ازین خرابه کس بهر کج غنچه و رنج** | **چون شد وقت تو شد فقر خاک بر سر کج**
 روز کار روان که خنسیس نواز است و کریم کداز شکست لفرقه در اوقات جمیع ان شاهزاده آمدت سلطان
 ابوحنیده برو خروج کرد و بدو باقی ابوالخیر خان در شهر سنه اربع و چمنین و شانامه در نواحی شهر مرقند
 مصاف داد و سلطان عبداللته بدست سلطان ابوسعید شهید شد **از باد هوا آمد و رخاک فغان شد**

بایسنقری

طبقت هفتم ذکر منظوم رعنا یا است نامستماهی امیرشاهی نور مرشد
 فضلای برانند که سوز خنجر وی و ناز کیمای ^{کمال} و لطافت سن و صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمعیت و بین
 لطافت او را کفایت که در ایجاز و اختصار کوشیده که خیر الکلام ماقبل و دل | **ایکده سینه کل دماغ پر و رو**

از خرمین صد گیمه خوشتر | **مولد و منش را امیرشاهی سزوار است و هو اقا ملک بن ملک جمال**
 الدین فیروز گوئی است و اجداد او از بزرگان سمر بدال بوده اند و او از جمله خواهرزادگان خواجه علی بن ابی طالب
 بعد سلطان شایر خ که کار سمر بدال در تراجیح افتاد و او رجوع بشاهزاده بایسنقر نموده و شاهزاده را نسبت
 بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب و اموال و املاک سوز و ش او که در قدرت سمر بدال بجزیره دیوان است او
 بود یعنی بایسنقر سزاد بود در کردند و او را منصب ندیمی و تقرب بآنحضرت دست داد گویند ملک جمال الدین
 پدر امیرشاهی یکی از سمر بدالان را کارزوه و کشته بود بر روز جهان را انداختن شاهزاده بایسنقر وزیر دولت
 که درستان جانوری انداخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها بیکت جای ماندند و
 سواران در عقب جانور تا خستند در ان حال شاهزاده روی بامیرشاهی کرد و گفت پدیرت پیش
 بردن کار دو بلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیرشاهی متعیر شد و گفت و لا
 تیز و از زه و زهر آخری سپر که بکار پر مشغول نباشد او را باه و لیا پدیرتوان گرفت و من بعد از خدمت
 سلاطین با عزت محظوظ نموده سوگند یاد کرد که تا زنده ام خدمت سلاطین نکنم و بعد ایوم روز کار غیر غنت
 گذرانیدی و در بخت سزوار اندک مکنی داشت بعیش و خوشدلی بنده امت مشغول شدی و دایما بفضلا
 و اهل استعدا و معانین بود و سلاطین و امرا و حکام او را محرمیت داشتندی و امیرشاهی مرد
 بود همسر زمان خود و انواع هنر داشت و بی نظیر بود و در کتابت استاد بود و در تصویر بکفیتی که این
 بیت مناسب حال اوست **از زین نسخه تصویر پیش تو برید** | **تا چهار روی دهد در فن خود مالی را**

و در علم موسیقی با هر و خود را نیک دوستی بود در آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس کار بر حسب سبق

از اقران و کفار بود و این قطعه را بعضی بد و منسوب میدارند بوقتی در مجلس ملی از سلاطین او را مؤخر بر جمع نشانید
 شاه با مدار صرخ فلکت در هزار سال
 اینجا لطیفه ایست بدام من بنقد
 چون من یکانه شما بدید سنه
 بحر سیت مجلس تو در بحر بی خلا
 کر زیر دست هر خس و ناکس نشانم
 لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر

و چون غزلیات امیر شاهی بسیار مشهور است و او را جز طور غزل از اصناف نخوری اختیاری نبود
 و از غزلیات جدید او که بعضی در دیوان او مسطور است سه غزل ثبت شد
 خوشم بخواری بجز و نگاه دور از دور
 تی جو سوی شده زرد و زار و نالام
 چو پر کشودن پروانه در حوالی نور
 سروش غیب بشاهی خطاب کرد
 بگرد کوی تو کشتن پلاک جان منست
 به بندگی تو در شکر تا شد ممشهور

و این غزل در شعر استرآباد کفایت بوقتی که شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر او را بجهت تصویر کوشاک کلفشان
 از سبزوار با سترآباد برده بود
 در ای دل نشود نوش جام جم مارا
 که پایمال حوادث زتاب مهر تویم
 شد از دقایق مشهور عالمی شاهی
 باز این دل هر جانی جانی بهوی دارد
 هر کس براد دل دارد بجان چیزی
 خوش وقت امیری کو فریادی دارد

و شهریار جهان عرب شهر تویم
 که ناز پرور پیمانهای زهر تویم
 چو لاله خون جگر از بهار عارض تو
 بس است شهرت ما که زنگان شهر تویم
 از کج غمش دیگر در باغ بخوان دل را
 ما ایم و دل ویران آن نیرسی دارد
 از کوی تیان شاهی کم جوهره بر کشتن

و وطن گذاشته بی خانمان زهر تویم
 ز لطف بر سر ما دست جنتی می نه
 چو غنچه چاکت دل زحل نوش مهر تویم
 باز این سربانی سامان بود ای کسی دارد
 کان مرغ که من دیدم خوابتسی دارد
 شهباسکت کوبش را رحمی نبود بر کز
 کین با دیه همچون تو آوار کسی دارد

عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلده استرآباد بعد دوست بابر بهادر وفات یافت
 او را به بلده فخره سبزوار نقل کردند و بجای نقابی که آبا و اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار است
 پیشا بور و کان ذلکت فی شهر ستمع و حسین و ثمانا و شیخ آذری و خواجه فخر الدین او حدی مستوفی و مولانا
 یکی شیک و مولانا حسن سلیمی محاصر امیر شاهی بوده اند و همهمه اند کونید باین سفر سلطان بلیچید تخلص شاهی کردی
 چون دید تخلص شاهی بر امیران ملک فرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نموده قشام ازل هر چه
 کرد عدول از ان محاسن بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی یعنی هر که را هر چه داده اند نزدی
 بران متصور نیست عبت
 ندانم تا رقم چون رفت هر دو جوان
 همه از انهار ترسند و من این ابتداء هم

سلطان عالی عالم آرای ابوالقاسم بابر
 ملک او بر کلب مخزن جود
 رخ او کار ساز ملک وجود
 رایت جهانذاری در عهد او بذروه عیون رسید لشکری داشت آراسته جوانان پر دل تو خاشته
 تجلی که چشم اسکندر در جهانذاری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون آواز دهان بکوش نشنیده عبت
 آنچه شهرخ بجد و کوشش در پنج
 جمع آورد در حد جل و پنج
 از سلاح و شور و آب و غلام

سلطان
 ابوالقاسم

و آنچه بروی توان بخسادن نام | پیش با بر خدیو پردل راد | صرخ ان جسمه بر طبق بجهت او

حق سبحانه و تعالی اورا سروری و با وجود کمتری بر برادران همتر گرامش فرمود مع هذا خسر و در وین دل
بود و صفه حقیر نواز و از باطن مردان با خبر و دست عظمای او شیخ ابرازاری بود و دل صاف و مختار
اختیار و ابرار اما جته آنکه او پادشاهی بود موصوفه عارف و کم ازار و سهل لیسع امر او ارکان دولت
مستقل شدند و رعیت از ان معنی متضرر شدند ملک را شاه ظالم پردل بیز مظلوم عاجس نه عادل
حکایت کنند که شاه رخ سلطان در وقتی که در ری بجوار رحمت الهی پیوست شاهزاده بابر در حاکم شاهرخی
بود و پیش استرآباد نمود و امیر سزند که با قوت را که بعد شاه رخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت
و مغلوک بود در ان عین در استرآباد بملازمت شاهزاده شتافت و محل دار تقاع یافت بر فخر آیه
و التالیقون است ایقون اولئک المقرنون بند و که امیر الامراء شد و چون او مردی متن در روز کار دیده
و مبارز بود شاهزاده برای تدبیر او کار کردی نویسی با شاهزاده گفت ای سلطان عالم برادران و ابناء
اعوام تو در ممالک مستقل اند کج و سباه بدست ایشان افتاده و بزرگ زادگان این دولت لازم
انجاعت انداگر سخن مرا گوش کنی بخیل که ملک بتواشغال کند و الا با وجود این مردم همانا که تو از ملک
خواهی بود شاهزاده گفت که است گفت آنکه مردم دون و بد حاصل را تربیت کن که بزرگ زادگان
تو سر در بنا ورتد و تو مبخشد کی با فراط پیش گیر تا با و ازه خود تو مردم تو رجوع کنند تو م آنکه لیساق بخت
مکن که مردم ایذا رسد و از تو امن بپسند چهارم آنکه لشکر را از غارت و دست انداز منع مکن تا بجهت
طبع شوم خود کار تو از پیش برند و چون کار تو از پیش رود ملک بر تو مسلم گردد و هزار زنجیر که این
کارهای موهوم را ترک کنی و خلاف این قاعده های بدنامی که اینها همه جهت ضرورت شاهزاده چون
دانست که جهت بنای دولت او این سخنها میگوید از او در پذیرفت و چنان کرد و سلطنت بد و استحکام
یافت اما چون بعضی وقاعده مستمر شده بود فحارة دفع ان متیر غیبه مسلمانان از تدبیر خطای بند و که چند
گاه در پریشانی تمام گذر آسیدند حقا که تدبیر ان ظاهرین غلط محض بود چه خداوند تبارک و تعالی
دولت در حدل تعسبه کرده نه در اراده لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل و نشر افضت به بندگان
خدا آفریده نه در کوشش و توفیر فر این | باری چو فسانه می شوی ای مجرد | افسانه نیات شونه آسانه بد

قصه شاهزاده بابر پانزده سال بکامرانی سلطنت راند و بهر جای که روی آوردی دولتش مساعدت
می نمودی و بخت و شیبال باوری کردی سرداران او دم پادشاهی میزدند و امرای او اساس
سلطنت داشتند حاتم طی اگر زنده بودی سخل سخاوت با وجود او طی کردی و از معنی او معن بن زاید زاید
نبودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و ان ملک را منجر ساخت
و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جای که روی آوردی تاب او نیاوردندی و

و مطیع برای حجب آن آرامی او شدند و در عهد دولت او عراق از دست شرفناز غیور بیرون رفت و تراک
 بران بلاد مستولی شده تا در شورش سنه ۵۸۰ قمری و ثمان نامه که آن استیلا از جبهه بی تدبیری شاهزاده بابر بود
 که بعد از قتل برادرش سلطان محمد تغجیبیل بی براق عراق نهضت نمود و حجب شاهزاده و ولد او هر دو را فرصت یافتند
 و شاهزاده بابر را فرصت آن نبود که بترکه مشغول کرد و عراق را بازگذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند
 و بعد از آن سلطان بابر جبهه دفع جهان شاه و لشکر ترکان براق کلی کرد و لشکر بی قیاس جمع نموده تا متوجه عراق
 و آذربایجان کرد و در آن حال سلطان ابوسعید در شورش سنه ۵۸۰ قمری و ثمان نامه از ماوراءالنهر لشکر کشید و بابر
 در ویش هزار سبسی و برادر پسر زاعلی را که والی بلخ بود بقتل رسانید و شاهزاده بابر غمگینت جانب ترکه را
 فتح کرده از شقاق سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکری بجانب سمرقند کشید و از
 پنج آب حیون گذشت در شورش سنه ۵۸۰ قمری و ثمان نامه بلخ را محصوره کردند و دست
 دو ماه و کسری از طرفین قتال و مساوت بود و چون نشان دست داد جبهه صوت سربا و تلف چهار پل
 و شقت لشکر این سلطان بابر بصلح راضی شد بزرگان در میان اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف
 خراسان مراجعت نمود و در آن سفر شقت بسیار ببرد و بباری عاید گشت و مجموع کر سنه و برهنه بوطن
 رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بباری را و بعد از آن نهضتی نکرد و بفرار گشت و خوشدلی و عشرت
 روزگار گذرانیدی و سلطان بابر را کرمی شامل خواص و عوام و رافت و تواضع مالاکلام بود و

| | |
|---|-----------------------------------|
| طبعی موزون و سخنی چون در کنون داشت و این غزل بابر است | در دور ما ز کمنه سواران بی می است |
| و انکو دم از قبول نفس سیر زندی است | این سلطنت که باز که پیش باقیم |
| و انی بجان بزوئی جانان سیر است | کز کوششش و دود خلق در پی است |
| سودای کفر و کافری و هر چه دروست | بابر رسید نامه زارت بر آسمان |

در شیوه سخاوت و جود بباری حکایات فراوان منقولست از انچه حکایت کنند که چون بابر سلطان قلعه کلان
 را که شنگاه اصلی بود مخبر ساخت بدره جواهر نفیس پیش آوردند بدرد ازان یکی از مخصوصان خود بخشید و جیه
 الدین سمعی که وزیر انحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر برده بکشای شاید خراج قلبی را جواهر دین
 برده باشد گفت ای خواجه مقرر است که دین بدره جواهر نفیس خواهد بود و بالا تر ازین نیست هر گاه که سر برده
 بکشایم جواهر دل پذیر باشد دل مرا مفتون سازد و از گفته پشیمانم بمان

| | |
|---|--|
| چون فایده نیست بنیمیم و شوزیم | بزرگان و حکما مقرر داشتند که بهترین سیرتی در بنی آدم کرم است این |
| شیوه را پوشیدن معاشرت | کرم خواندم سیرت سرور انم |
| اما کرم را نیز طرفین است چون بربط رسد آدمی از مرتبه انساقت بطریقه سلطنت متبدل شود ان لقب بزرگان | از شمع چشم دیده همان که بدو |
| کافران جوان استیا طین بر آینه صراط مستقیم که اوسط امورست حتمتیار حکار و فضلاست حکایت آورده | |

که معاویة بن ابی سفیان بن حرب روزی می گفت که الهامی جواد و انجمن شکر و التیمی شجاع و الایموی حکیم
 این حکایت بعرض امام البرره و قاتل الکفره اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام رسالت
 ان حضرت فرمود که عجب مردی مدبر و کار است معویه درین سخن مقصودی داد مدار کار و تلبیه قریش بر این
 چهار فرقه است انکه با شمی را بسجاوت تعریف کرد مقصودش است که با شمیان بدین نام نیکت عتره
 شوند و هر چه دارند با فراط و تقریط بخشند و حاجتند در ویش شوند و هیچکس را در عالم بدویشان خوش نیست
 و اطاعت نفر مردم کمتر می کنند و بدین جهت از حکومت و خلافت معزول شوند و انکه مخرو میان را به کبر
 و صفت کرده میخواهد که آن مردم برین خصلت مذموم مشهور شوند و مبعوض طباع خلافت کردند و انکه میمی را
 شجاع گفته غرض این است که از فرقه جهنم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را
 بپلوان و شجاع گویند و بکلی مناصح شوند و انکه قوم خود را جلیم نامیده علم خیریت که هیچ خوف و خطرند
 و محبوب خلافت است می خواهد که او و خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشند و از خطرات دور
 با مر خلافت نزدیک و السلام اما چون اقباب دولت باری با وجع نمود رسید و سد ممالک مشت
 و قوانین ممالک ممتد شد عین الحال ان خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که دلسای خلافت بر دور
 دولت او قرار یافته بود و زباها بشکر ایدای انم او جاری گشته در آغاز تابا شیر عیاج جوانی و تنعم و کامرانی
 شاهزاده از مر کب زندگانی بکله قافل ان جبهانی تحویل فرمود و ما تم رسیدگان ان سوک ناگاه گشت
 در گاه آن جنم و کردون پناه را بر سر کرده می فرود کشیدند زاری کنان در خواندن این بیت میگویند

| | | |
|--|---|-------------------------------------|
| کی فلک هسته روکاری آسان کرده | ملاکت ایزد ابرک شاه ویران کرده | انقبابی را فرود آورد و از اوج خویش |
| بر زمین فخنده و با خاک یکسان کرده | نیست کاری مختص چون بقیعت بکره | فصد خون مال خلق و قلع ایمان کرده |
| چون شاه با بر در ویش دل و عارف و موحد بود چندان تعلقی بدین حالدان ندارد است مانند | | |
| اولیاد آنگاه رفت بیت | عاشقانی که با خبر رسیدند | پیش معشوق چون بگر میسزد |
| بهنگام رحیل بکنان را از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش را شاه محمود با امر او ارکان | | |
| دولت سفارش کرد و از مردم مشهد مقدسه بجلی حاصل ساخت و شاهد جمال معشوق بوده بکله توحید | | |
| مستک جست و این بیت میخواهد | جان کجی وصل شد و من پی جان برده | گر چه دشوار است درین کین بیان برده |
| و موقت رفتن اندر روی بر چند گفت | مرچو دیدم روی او را ز روی خندان | صرصر بر کم بر فتن می کند تعجیل و من |
| از ضعیفی چون صبا افغان و خیزان برده | نفس از بند محسن و سعادت نذر امرای نامدار بردوش گرفته در روی | |
| سور سلطان الاولیا علی بن موسی الرضا علیه النجیه و استناد برده نماز برغش شاهزاده با قاست رسانند | | |
| و چو امر قد رضا بعد از رضای خادمان رضوان آتاب در درسه شاهرجی بر فتنه طرف قبله مدفوان خشتند | | |
| و هیچکس را از سلاطین نامدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت نماند | | |
| کرد روزی بواضع بسراری دنیا | | |

| | |
|-----------------------------------|--|
| وقت رفتن کتف و ضمه قامت با... | تقوای روح پر فوجان خسرو دنیا را در آخرت مسرور دارد باینی و آله |
| الامجاد تاریخ وفات باری عزیز کتفه | شاه بابر شاهی که از حد کش |
| بود را اسخ چو در سخا و کرم | عدل نوشیروان شاهی ناسخ |
| ناکه ز قضا و قدرت سبحانی | کشت تاریخ فوت او را اسخ |
| در سادس عشرین بهج الثانی | بر خاک فکند تاریخ بابر خانی |
| | در مینصد و شصت و یک تاریخ رسو |

الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی العکاشی است رحمه الله علیه و از علم مولانا فاضل العلام مولانا محمد جاجرمی و از شعر مولانا طوسی و مولانا طوطی بیشتر و خواجه محمود برسه و مولانا زاده تاج نیشابوری رحمه الله ذکر مولانا حسن سلیمی رحمه الله علیه مردی سلیم و نیکو کفایت او اهل دل بوده و در شاعری طبع قوی داشته و در منقبت امیر المؤمنین و یسویب اسلمین علی علیه السلام و اولاد بزرگوار و ائمه معصومین قصاید غزاد دارد و ولایت نامها را چون او دیگری از مداحان نظم نکرده گویند اصل او از توکنت در سمرقند متوطن بوده است در حال علمداری کردی روزی برای برپود زنی بنوشت و آن مجوزه فریادکنان وی بدو کرد و گفت ای مرد این برات ناموجه بچکم که بر من نوشته سلیمی گفت بچکم سید فخرالدین وزیر مملکت سمرقند گفت ای ظالم اگر من روز عرض اکبر دامنت گیرم و تو کوئی که من بچکم سید فخرالدین بر تو ظلم کرده ام ای خدا ی تعالی در از و ز این سخن از تو قبول کنسند یانی دردی در نهاد سلیمی از سخن مجوزه پیدا شد فریاد میسزد که فی والله و بالته و همان ساعت دوات و قلم شکست و سو کند خورد که مدت عمر کرد حرام خواری و علمداری نکرد و بقول و عهد خود وفا کرد و حق تعالی که مقلب القلوب است انشاء الله که دلهای سخت علمداران خود بخوار نماید بکار این

مولانا حسن

مولانا حسن

روزگار که شیوه ایشان طبع بال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بستان است ازین کردار بد بگرداند و راستی و شفق بی ایشان ازانی دارد

| | |
|---|-----------------------------------|
| تاکی این فعل بی ایشان شایع است | متدلف مال مسلمانی و نام کفی الکفا |
| و بعد از آن مولانا سلیمی بر احق در آمد و در لباس صلیح و فقر سیاحت | |

| | |
|---|--------------------------------|
| کردی و بر یارت حج اسلام و بعثت به بوسی مرا قدما علیه السلام شرف شد و او را قصاید غزاست در چند | و منقبت درین تذکره قطعه ثبت شد |
| که در دین و دین مرا نچ کار | الهی با عز از آن به نچ بن |
| برارنده آن تو باشی و بس | براری بفضل خود ای کردگار |
| ستوم چون بر کم اشارت شود | دوم روزیم را از جانی رسان |
| کز آتود کی گشته باشیم پاک | بالاتر آنجا فوا اشارت بود |
| | به پنجم چون بکسلاند کفن |

یار نب العالمین و ارحم الراحمین فصل خود و بآب روی مردان که بکنان را بدین دولت سرافراز گردان و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان ارغیان بوده بوقت زیارت مشهد مقدسه در شورش سه اربع

مولانا

و حسنین و ثمانا و حسد و الفل کرده اند نیز و او را بنام مدفون است رحمته الله علیه ذکر مولانا محمد ابن
 حسام رحمه الله علیه به بغایت خوش گوشت و با وجود شاعری مرد و اهل فضل بوده قناعتی و
 انقطاعی از خلق داشته و خواست من اعمال مستمان قاین از بدبختی مان حاصل ساختی و کما وستی
 و صبح باح که بجز رفتی تا شام اشعار خود بریل نوشتی و بعضی از راوی حق شمرده اند و در منقبت کوفی العبد
 خود نظیر داشت قصاید فرا دارد و این مضبیده در تحت حضرت رسول ص اورش که بعضی از آن ثبت کرده اند

| | | |
|---|--|--|
| ای فیه شمان نورضوان برترین خانک عرب ز تربت قبر تو عسبرین موق تو سالیان قنادیل انساب حسن تو همچو خلق عالم تو نامزین چاکت سوار شب و اسیری لعین همدی مهد عهد نخستین و آخرین ای بر سر رکنت نبیا نمانده پای شرع تو تا بر و زاید شایع بین ای داکت ممالکت ایمان تعبید در باغ فاستقم قد تو سرور زمین فیروز می ممالکت لایبغی نیافت | چار و پنجش شد تو زلف همین از لعل آبدار تو اروح را رخا لعلت خزانده داری کوه زمین ماه سپهر مملکت آرای طاو با کمان در کباب او نرسد به پیر این بابای مهربان بنی آدم شفع آدم هنوز بود محرم با و طین ای نقل کرده رایت ایت بر آفتاب وی سالکت ممالکت ایکن زمین بایت جاریه حضرت با هم آرم نا کرده نقش خانم لعل تو بر زمین | با و صبار نکست زلف تو مشکبوی وز زلف تا بهار تو جلالتین ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی شاه سر پرست اعلا ی باوین عینی عصر فشرده بی در مقام قرب فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین ای ره روان راه حریم اله را وی نقل بوده رویت ویت ناظرین رویت بر آسمان لعن که تمام ترک چهار باشن قصر چهارمین توفی ابن حسام فی شوره حس سوعین |
|---|--|--|

و ثمانا و ذکر مولانا عارفی الهروی نور مضعه مردی خوش خلق بوده و مدیج ملک روزگار و امرانامه
 بسیار گفته و در شیوه فتوی ماهر بوده آنچه مشهور است مالا بدستی مذاهیب را نظم کرده و ده نامه نیز بنام وزیر
 به استخاق خواجه پیر احمد بن ابواسحق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات طایم در آن کتاب مباح نموده و غیر آن

| | | |
|---|---|---|
| از غمزه جادوی تو چون پادشاهت در ویش نواز است کل کل امارت گلگونه خسار ز خونای بکر ساز از صدق دعا کوی بود روز شامت | انقدر دل و دین چشم تو بر بود بجا در برینه سر شیت جهان دور نشاد در ذهیب عشاق جوینت طهارت کر عارفی دلشده را بنده شمار می | اینچس و خوبان کل زبان نظری کن این کهنه را با طیبت تبر از عمارت کر عارفی دلشده را بنده شمار می |
|---|---|---|

ذکر مولانا جنونی علیه الرحمه مردی خوشگوی و ظریف بوده از اند
 خود ست اما در دار اهل طنه سراه سالن بوده امرای نامدار و اینار روزگار را بد و خوش بوده اند و امیر مرحوم
 غیاث الدین سلطان حسین بن امیر فیروز شاه بدو کوشه خاطر می میداشت و طبع او بر خباثت مهر اهل
 بودی و بیشتر شعر را بهیچ گفتی و حافظ شریقی را رکیک گفته که نوشتن این طریقه ادب نیست و این غزل او را

| |
|---|
| لفتمش غیب است ان خسار و ابرو ماه عید افت آری رو شست خال پندار گفتمش از صیت ماه نو چنین مشکل نما |
|---|

عارفی

مولانا جنونی

جوهای

گفت می کرد ز شرم ابروی تابد
گفتش در وعده عمل تو شکم طبعیت
گفت از صبری کنی این بسر خواهد بود

بروز کارش شرح سلطان اورا شهرت دست داود و همواره بانام موسی زندگانی میکرد و امر او را
دولت اورا نکاه داشت میفرمودند و قضایه غرا در مح خاقان کبیر شاه رخ سیرزا و اولاد عظام و امر او را
و این قضیه در مدح پانفر میرزا او است

شکست و نون فوت و آب نون بود
که مایه دار و از آن لطف عین افتاد
میان آن رخ و خورشید فرق توان کرد
که بسلسله لطف بند و زندانش
ز دست او بجان آسمان شوم نمی
گر کند نه عالم طیفت در پیش
سپهر مهر عطا با پسران گز طبع
ز شکست گفت خرگاه و طاق ابله
حمل بر آتش خورشید شود بریان
بزار بنده چه افرستد تا قیامت
بچشم با سده تشبیه کایان رسد
هوای مولد دریا و مسکن کاشش
جهان پناها در مدح تو مرا شکرست
که دست بنده بصد رحمت خورشید
به پیشه آنکه بطور آسمان باشد
ز انقلاب حوادث زوال نقصا

گفتش غوغا بشام عهد از آن برود
گفت بسیار این که در گوی خواهد بود

ذکر مولانا یوسف امیری رحمه الله علیه از جمله شعرا است
بروز کارش شرح سلطان اورا شهرت دست داود و همواره بانام موسی زندگانی میکرد و امر او را
دولت اورا نکاه داشت میفرمودند و قضایه غرا در مح خاقان کبیر شاه رخ سیرزا و اولاد عظام و امر او را
و این قضیه در مدح پانفر میرزا او است

تبی که رونق به برد روی رخسار
رواج تیری بازار در جانش
بگردان لب چون لب خطا و خطیست
چو سر بر آورد از شرق کریانش
دلمشوش و عالم چنین شولیده
چگونه باز هم من ز کرم دستانش
خدا یگان سلاطین معز و دولت دین
کشید غاشیه بر دوش مهر و کیوش
ز سببای خلکت در نور کرم سپهر
بدان امید که وزی نهند بر خورشید
ایاشی که می نهد از لطایف حق
چو دست ذات شریف تو عین جان
جهان اگر ز عین سر شود تخی سازند
که صدره ز زو کین شود خدانش
کسی که کسوت شعرش بود چون خورشید
کوی زمانه بجل که ز عمر خورشیدش

ذکر ملک الفضل حواجه خردین اوصدنی سوزنی سبزوار

گفت بر کس بد این غوغا در خود
گفتش تا ماه دیگر بر جوانی بکند

ذکر مولانا یوسف امیری رحمه الله علیه از جمله شعرا است
بروز کارش شرح سلطان اورا شهرت دست داود و همواره بانام موسی زندگانی میکرد و امر او را
دولت اورا نکاه داشت میفرمودند و قضایه غرا در مح خاقان کبیر شاه رخ سیرزا و اولاد عظام و امر او را
و این قضیه در مدح پانفر میرزا او است

ز پسته تنگت شکر رحمت لعل خندان
صبا بطبله عطار از آن سلب نامه
نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
ز دست ز کس مستش اگر دلی بجد
ز خصیت ز شکن طره پریشانش
دلم بدر در قنار گشت در عم او
که بر ملک جهان نافه دست فرمائش
بسا که زیر و زبر گشت هفت سلطان سپهر
زمانه می نهد از قرض مهر و نهانش
میان صفت نیت کشان مولک است
شمار بار گشت حجت فرادانش
ز شوق کف تو کوی بر آبی نیار و بار
ز چار پایه تخت تو چار ارکانش
و از لطایف غنی هم از خورشید لفظ
بجز شای تو باشد طراز دیوانش
سبا و ملک ترا با بدامن محشر

سکیمی عما حست فصل بوده و در فنون علوم عمارت و قوف تحقیق در علم نجوم و احکام که درین فن بروز کار
خود نظیر داشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشاء و کتب بسیار و طب و توارخ و تاریخ بسیار
ستعدی بجا مینیت او بروز کار او نبود و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان از سوزنیان خود است
و ذکر آن مردم در تاریخ بیستی مذکور و مسطور است و خواجه خردین اوصدنی را با وجود حکمت و فضل و کمال شریک
فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت جمعی از ظرفا و مستعدان بافاد و دست فاده علوم مشغول میبود

۱۸۳
سوزنی

سوزنی

کدوئی

بیکه از جمله کتاب خواجه جمع نمود از عربی و فارسی و غیر ذلک و آن کتب را بجمعه مبارک خود اصلاح و تصحیح و مقابله
 نموده و در جهان فانی بغير از صید نکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کنایه چسند یادگار و میراثی نگذاشت امر او را طریقی
 و در زرادگان خدمت پسندیده چه خواجه روان کرد و او آن مال را خرج جلیسان و مستعدان نمودی و ایوم
 منزل و مکان آن نادره زمان قصد قضا است جناب فضا یکتا بکلمت آیات قدوة از باب الفضل و الحکام
 مولانا غیاث الدین محمد اودام الله تعالی که اگر جایه حسن نده بودی در حکمت از او استقاوه نمودی ایوم حق بجای آورده
 و صائیه جم مرغی میدارد و جانسیر خواجه است و منزل شریف آن بزرگوار قاعده زندگانی شریف و بلکه ضعیف
 این رس و افاد و قنظم و تنیاست | زنده است کسی که در ديارش | ماند سلف به یاد کارش

و چون با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران کمال است و دیوان شریف او شملت بر قصاید و قطعات غزلیات
 مختار و سبب نمود و قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت امام
 زان و ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه افضل التحیه و الثناء هر غزلیات زیبا فرموده است و آن قصیده است

| | | |
|---|---|--|
| <p>که در فرست است زینما بیضا مآب پرده ز رخ نمکند برون آید از حجاب مسیحا صبح چهره فروزا در از طلاق پرده سرای صرخ که فبیرین طناب بوی بجزین پو نبرد و س جوی شیر میل غروب کرد با بانگ اغمرب رفت بفریب سیرق براق ترک صرخ بوزن و نسی پو تیر ز ما هی در بنظر تا چیده در کمال سنبل و فری کھی بر اوج آسمان چو دی با شرجاب عتیق از ان عثمان غزبیت بر اوج تاج کین سیم ناب باشد آن کو هر ند میروده غمخ رسته پو ند از بدان در بهر دام حوت رشا کشته رشتاب که با ذنب قرین شود در اس در نیت بر کو شسته برق تان برق شوماب کشته فلک ز خوشه پروین کفر نشان</p> | <p>و ز پرانه زید بسبب شست عمل خواجه نظار کی منظر این کلخ زرنگار چون نور شیب شعله زبان در شتاب بر لوی نمونه سفر سیتانی لیش طنلان صرخ از و شده قان بشیر تاج بر جیس رازده راحی رگه کب چون تیغ شمشیری بنان خانه فرج از بزم زهر و تا شیر ما هی کسید تا که سپر کند چو نیافریش در آب عقد برین ز نور چنان میبود دست کا ندر طلوع بخت ز ریانش در کجا قلب الاسد گره زده بر چه شمشیر ز انزو دست کشته به پیکانش شمشیر طفل سها چیده و لعین ز بنات لغش و ازب بود ز صحبت نایاب در پرده سخن نگر اجرام سستی بر روضه مقدس سلطان دین تاج ری و ز خانان گرم کرد و شتاب</p> | <p>صبح من عذار پو خوبان شوخ چشم صد لعبت من صلب سکون شتاب سپین طراز کشت چو خراک شسرون میران شده محاسب عقل اندران چنان کیوان که کوی رود برفت ز همه ان اری چگونه صبر کند رعد بی سباب یوسف رخی چو مهر کفار دبو چاه افغان عود و بانگ نی و ناله ریاب کفن انخسب است حضرت فرشت کا ندر میان سلکت که لولو خوشاب هم سلکت ما جم از پی آند شریان با طرف مردم از طرفی دیگر شتاب راحی کین کشتا شده بر کرکسان صرخ کرده شتاب پهلوی شیر زبان سجا ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع چون شادان که جلوه نمایند در تقا سر جنیل اصفیای کرم که ذات او</p> |
|---|---|--|

شماره

شاهنشده کمال کلام خلیل خلق
کو بود در سراسر جهان ملک ارتقا
در راه شرح قافله سالاران
واقوال صافش همه بی شائبه
گردون اطوع چاکریش آوده آید
اختر بطبع بندگیش کرده از کباب
یا بدارد نسیم ولایت باغ جان
بجز کرم ز فیض نقش دیدار شهاب
از تاب قمرش شمس نوری چرخ را
سفلی کلک او انا افضح در جواب
هر غله نیست در خور آداب حضرتش
ایشو بکوش جان که خطا بیت مستجاب
حرف محبت تو هم از آینه ارکون
انجامیر سد قدم سعی الکتاب
در علم آسبیا در اسرار اولیا
هر دم بخون چهره کنه در انصاف
صافی دلان ز مکتوب در عین انقباض
خافل مشو که ماده هست اندر نصیب
مزد و وارثیه کین تو نصم را
آری بر عقاب بود آفت عقاب
باشیر مردی چو تاب آورد کسی
کوفی گناه باز میندازد سو آب
گاه شدن جناب رسالت شعاری
بجز محیط با کف جودت کفی خلاب
اوصد که تافت از همه عالم رخ امید
واخر بجای شربت عذیش در عباد
و خواجهر امة العر بعد از ان که بهشتاد و یکمال رسید

مکتب کاتبی سیر با شمی خطاب
علام علم دین علی موسی رهنما
در باب علم مشایخ و شیخ و شایخ
بر باد داده خاک درش آبروی کج
و آتش ز شوق دشمن چاهش آتشی
با سلمه از زمین نژده لاف از دور
آری دهد بر آینه بوی گل از کباب
شاهان نهند روی ارادت بر کباب
حاصل بود که نصب از انماست
بر امر و نسی است و از بعد از شرح
نمود نعیم باغ جان لایق دو آب
ای قهرمان کشور عصمت با اول
کلک قنمار نژده بر کج تر آب
مکت کمال و کهور قدر تو همین است
هم و افرانصیبی هم کمال انصاف
گاه از نسیم خلد بد کو بر جند
سگشت کمان کین تو در آینه آتشی
شته عقاب غنم تو چون تر جاب
بر سر ز دست غصه نماند از کباب
در جنب و ضمه تو چه باشد با خلد
اگریم شیر پرده شود ز تو آتشی
فلان را مدار از ان شد زمین است
بود آخرین سخن سخن عمرت و کتاب
مانده ضعیف و تو سلطان اکل بر
زین آستمانه روی نماید هیچ باب
این ناگرا از جام رنما بخش حرمت

سلطان جعفری نسیم موسی کبر
نصیر سکنه آفرین شاه فکات بیت
افعال کا ما شرمه بی تربیت آتشی
و آتش فکانه کج در دل بحساب
آب از حیای ابرو آتش در آتشی
با عزم او زمان کند دعوی شایب
سکنت سخا ز کو بر او یافت نظام
خیزد ز عرش لغره طوبی لمن اناب
تیرا میر چون ز فصاحت کند سوال
زین خوبتر چگونه توان کرد خطاب
خواهد و دم ثنا بطریق خطاب گفت
ای وانی جهان ولایت تو بآب
از دست لطف ساسان ساید
از دست برود حاد و بی آتشی
اعل از حیا ز کو هر کان مبارکست
گاه از سموم قهر تو دریا شود سر
کو خصمت از محاکمه بیج حاد
یکیش راعه است بدخواه راعه آتشی
بیج حسد با کین کند شمشیر
پیلوی شایخ سدره چو جوانان
در دین کسی که خیر تو داشت چیتوا
یکمشت خاک در کف و لاه بو سر
در یاد لا سپهر جانا با توئی که هست
ما خادم کمین و تو محمدوم کاس
سپند کا آسمان کندش خسته مستم
اندم که دست سانی کطفت در کعبه
و خواجهر امة العر بعد از ان که بهشتاد و یکمال رسید

در چه بر وجه ز با او به خرامید در سنه ثمان و شصتین و ثمان ماه و خواجه مجر که در آسید و از برکت اولاد و افتاد

| | |
|---|---|
| مجره بود بجای از خنده حاد و سینه و ناله و شتاب جماعت مصون طیبیت | عم فرزند و نمان و جاسه و قوت |
| تازد و ز سر سیر در شکوت | که خدائی که مایه بوس است |
| که با کن ترا خدای این است | و خواجه را چه بی شایسته است که در میندیشی از ایشان این قطعه است |
| بوحی و کفایت با او در هائی سخن | کی نوکاه از روز و زجر و در آرزوینا |
| هم با سینه او اقدیم سخن را قه مان | مریم طبع کمر زایسته چرا کرد و طبع |
| مرد را بر ز کیم و چهره او است فرغ | تا جو زن بیو ند و چراغ خانینا |
| چند روزی کا ندین با غیر چون کل بهنگ | کفتمش امی با رنگه خواه میدام یقین |
| و صل آن هر چند باشد شمع کاجوی | روح را راحت کنبل عدلین و عشره رضوان |
| من سخن از آسمان سیکویم او از زمین | و کرامت سیر امین الدین تر لابیادی ره انواع فضیلت و حسب |

سیر امین الدین

بانتب سبادت ضم داشت و تر لابیاد از اعمال سبقت است و امیر امین الدین مرد ظریف و خوش طبع و نو

با کاتبی و نوابه علی شهاب در شاعری عوی میبندد کویا جمعی از فضلا کتبش منیده شتر جبهه کاتبی می فرمودند و در به بید این قطعه کفایت قطعه

شتر جبهه را که گو گفت تا ایات

| | | |
|-------------------------------|--------------------------|-------------------------------|
| در به بید این قطعه کفایت قطعه | اگر کاتبی که است در سخن | بلغد برود ق کسیر کسی |
| شتر جبهه را که گو گفت تا ایات | سشتر جبهه با نیز دار دای | و امیر امین الدین در ششوی کوی |

کوی فیاض بود و چند کتاب مثنوی پر داحه مثل جناب شمع و پروانه که از اصباح القلوب نام کرده و دست ان عقل و عشق که از ابوابه الطالین سو سو ساخته و فقه فتح و فوج و غیر ذلک این غزل در

دید و چون میته روی تو دیدم کرد

سرخ در دام جوانی و طیب بدین که بود

کرزه بر تن من آن لحظه که آن آتش

چشم چه بود که در ارمج بدین کرد

کوی و موش سخن است و بجای اقطار و هر تر و دیگر استب الی تمام سبب سیکر دور بند نام و شهرت نبود تحقیق و استه بود که لشکر آفت و اضمحوا بر آفته سبب است که نام سبب است و از بوستان دوستان فریادی

دستی که نزد محققان نامش کلنج و پیش تن پروران سبب است و در این قطعه

شکر بری گذارد و قانع بون شود

مرفع هوا بدام اسیر کند شد

ایام بجز روی خود از ما کن سوال

راهش بری و شنی دو جای گزند شد

سیر امین الدین

۱۹۸
بیت

و کرمک است اشعرا سوانا صاحب بلخی المهر بیری مرد مشهور صاحب فضل بوده است در وقت
 علوم مترجم و داشت مثل طب و موسیقی و غیره نکات و مع هذا در شایسته نخل بود در مدایح شاهان و بندگان
 و سادات عظام تره قضا میفرموده و او را این مطلع قضیه که در مدح سلطان السادت علی البیرونی

| | | |
|---------------------------------------|--|--------------------------------------|
| دو وقت چشم سپه خان پرورد لیر | چون مرسته آریست درونی دو کول | و جعل یار مانع باده درانی |
| اعل جان بخشش آب زندگانی خوشتر است | زلف او را چون سرفشته در دو کول | با رخ او عشق و رزق در خانی خوشتر است |
| در عشق بر کج جان را بده انشی بود | پاکبازان را به لیریل جانی خوشتر است | گرچه پیغام از لیریم بگردان نکوست |
| در دول با دلبران گفتنی بانی خوشتر است | عاقبت بیانی است گمانی جمله اینا در دهر | ای شریفی از تو اینا زانانی خوشتر است |
| و این مطلع نیز بدو منسوب است | تونی کلان نکت ماشور بختان | خدا این داد ما را و ترا آن |

اما ملوک بدخشان مانند آن قدیم و پادشاهان کریم بودند بعضی نسبت ایشان را با سکنه فلیقوس میسازند که
 القفرین مشهور است از بزرگان سلاطین ایران و توران همواره ایشانرا توقیر و احترام بوده و پادشاهان و کاتبان
 بدخشان بلازمت و زردی قانع بوده اند و آن حال از زمان سلاطین با ضیه استمبار یافته بود و سلطان ابوال
 کورگان چون تربیت و لطافت و لایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف
 او شود باستیصال شاهان بی گناه مشغول شد لشکر فرستاد و آن مملکت را منجر ساخت و بقصد شاه سلطان محمد
 و اولاد او فریاد او اشارت فرمود در شهر سنده احدی و سجن و زنا نامه کشید و آن ظلمت کجیم سلطان ابو سعید
 بدرجه شهادت رسیدند و خانان قدیمان پادشاهان کریم و ایران و نسل ایشان منقطع گشت و مقصد آن
 خاندان مبارک بر سلطان ابو سعید مسمون نبود بیانی دست نکشید که او نیز جریه که چنانچه بود چه

| | | |
|----------------------------|----------------------------|-------------------------|
| مکن بد مردم که کینه بد است | نه چشم زمانه بکوب اندر است | ایرا بواجب نقش برین سوز |
| بزرگان افراسیاب اندر است | ذکر منصور قرابوغه نور مرست | مردی خوش طبع بود و علم |

شکو کفتی در روزگار شاه برج سلطان بلازمت شاهزاده علاءالدوله که ششغال داشت و از دیوان شاهزاده
 او را بعللاری بولایات بزرگ فرستاد و او شعرا و فضلداران کا داشت نمودی و همواره با خوش طبعان
 اختلاط کردی و مردم ندیم شهود بود در از ایشان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهزاده ایما

| | | |
|-----------------------------|------------------------|--------------------------------|
| از حساب بر سیرت نذر غزل اول | ای چشم خوشت بلای مردم | در دیده تونی به جای مردم |
| مردم تو به چشم در سباری | چیزی دگری در ای مردم | ز بجز شست سر و قدت |
| چشم آب زده سراسی مردم | چشم بکشی و زنده سازی | آخره تونی حسد ای مردم |
| منصور ز غم ببرد و وارست | از جور تو از جنای مردم | و گویند خوابه منصور این غزل را |

پیش مولانا الفاضل عبد الوهاب طوسی که سر خلیل فضلار روزگار پیر خوانده و لانا را به طریق مطایبت و مطایبت
 بودی گفت من نیز مطایبت برین غزل احقاق می کنم و این بیت گفت

| | |
|------------------------|------------------------|
| یارب تو مرا نسکوستی ده | یارب تو مرا نسکوستی ده |
|------------------------|------------------------|

بیت

تین ہجرت سندی مردم و این بیت مولانا مشہور گشت و جامع سلاطین و امراء رسید و چون خواجہ منصور سید لکنوی شہری داشت امر او فضلا چون اورا بید مذی این بیت بر خواندندی سور المزاجی بدین جہت با مولانا

| | | |
|-------------------------------------|----------------------|-------------------------------|
| سدا کرد و این بیت در حق مولانا بگفت | قاصد با بر سرست ہستی | خوشان می خوری مگر سستی |
| لغت افتاب شرع مستم | افتابے ولی یتیم کشی | وفات خواجہ منصور در شہور ہستم |

اربع و چہین و ثمانا - بود و او بعد از واقعہ شامی صاحب دیوان محمد خدایا داشت شروع در ہجرت شامی نمود و ہجرت بسیاری زاید الوصف اورا دست داد و چون محمد زکوری پاک و مجنون طور بود در ثانی الحال خواجہ منصور متعیر شد و اورا بند فرمود و مبلغی از او بمصا در سنانا مذذبح و بعدی ان خواجہ بہ بیماری صعب مبتلا

شد و در وقت مکررات موت نزد محمد خدایا دین بیت فرستاد بیت

| | | |
|--|--|---------------------------|
| قدیمی بچہ کن اید و سست کہ در سیکند | امیر محمد یالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت صبح | رمقی پیش نامدست زبجا عننت |
| از بردار و تلف این تذکرہ امیر رضی الدین علی طالب ثراد پرسید کہ ای حال خواجہ منصور چون شد و او در شب فوت شد و بود امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خواند بیت | منصور ز غم بمر دو وار است | |

از جو ر تو و جہنمای مردم

| | | |
|---|---|------------------------------------|
| حقا کہ خواندن این بیت در این محل از گفتنش مقبولتر افتادہ باشد | و امیر رضی الدین علی جوانی فاضل بود و ہموارہ نزد سلاطین مقصداری داشتی و در شجاعت و مردانگی منظر و | میکنی جور و جفا جانا مگر باش کو |
| مخبر بچہ نہ بودہ شعر فارسی و ترکی سنک کفتی و این غزل اورا است | انما و کم در سبتہ دست شیخ ابی | سلسل باشد جان من این نیز بر باش کو |
| خزین غم بر سر غمنا می دیگر باش کو | مست جہان محمدی ان تیر در بر باش | عاشقان را چون سیر نیست در عالم بر |
| با خیال ساعی در نیک جان خلق نیست | حاکمی تا آب و باد و خاک را باشد کو | سلطنت بر شاہ با رخاں مقرر باش کو |
| دولت سول تان ہر نامہ تیر باش کو | | |

و گر مولانا طوسی علیہ السلام از جملہ شاعران طراسان چون او کسی در مثل کوی شروع ننمودہ مثال عوام را نیکو کفتی مردی خوش طبع و معاشر بود اما قیمت عوام را در نظر خواص نیست مثل این بیت

اعتبار سخن عوام چہ خواب بود و مولانا طوسی بعد شامہ زادہ با بر سلطان شہری عظیم یافت باد شاہ مذکور اورا نوازش فرمودی و قصیدہ ردیف سر و درج بکفرت اورا است

| | | |
|----------------------------------|----------------------------------|-------------------------------------|
| در کین چون بکندی بر پا جہد از او | و ہم این غزل اورا است | ای کہ باشد بندہ ان قدر چون شمشاد |
| عاقبت بر سر این محمد بلامی آرد | وانکہ چون سر و قدش از چہن چو است | انکہ بر روی چو سہ زلف و دو نامی آرد |
| عالمی را سخن سوخت ندانم کان | این ہمہ چہ زبانی ز کجای آرد | بامن دلشدہ نیکو کہ چہ بامی آرد |
| سیر سہ باد خوش و نور و صفای | بخیال خم ابروی تو دایم طوسی | ہم و باد صبا سر نہ خاک رہ است |
| سویست با خیال بیانت بچشم ما | ای سرور است کوی میان و خدا | روی اخلاص بہ محراب دعا می آرد |
| و مشنوی نوشیدی در ہباب سقراط | من چو طبع لطیف خواجہ کمال | و مولانا طوسی در قصیدہ و مخططات |
| | | غزل بدینست مو انم کفت |

مولانا طوسی
مستغنی

کرنگویم قضیه و باکی نیست | من خوشامد نمیشوایم گفت | و مولانا طوسی بعد از واقعه شامزاد
 با بر باد بایجان و عراق افتاد و امیر جهان شاه و پیر بلاق او را تربیت فرمودند و درین مدت دین دیار بسز
 برده در خطه شیراز بودی و تا این روز کار در حیات بود و الیوم میماند که در گذشته است نیست
 او نیز گذشته است ازین گذرگاه | او ان گیسبت که نکند و ازین | اما امیر جهان شاه بن قرا یوسف
 قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مردی نا اعتماد و بدخوی سردار از ابراهیم بجان میجوئس کردی و عین و زمین
 اید بودی چنانکه ذکر شد شاه رخ سلطان در سنه شش و ثمانین و ثمانه حکومت آذربایجان بد و تقوی نفس کرد
 و او بعد از واقعه شاه رخ و کسرت سلطان محمد با سقره عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین تسلط شد
 و عراقین از تصرف او لاد شاه رخ میرون آوردی و سپهسالار با استقلال حکومت کرد و ترا که بعد از تسلط
 و جباری و تعاری او مرتبه عالی یافت و فضلا بر آنست که در روزگار اسلام از او به تقوا و تر با دشمنی ظاهر شد
 اسلام را ضعیف آشتی و بر فوق و مجور شد ام نمودی و در سنه احدی و ستین و ثمانه بعد از واقعه مبار
 بهای خراسان و سمر آباد نمود و با امیر زاده ایرایم بن غلام الدوله بیرون شهر آمد و در سنه
 داد و تصرف یافت و اکثر امرا را با انوکس ختمای در آن حرب بردست جانشان و قبل سیدند و
 الوکس ختمای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهان شاه کشت بر او را سحر ساخت و قریب بیست ماه در
 خراسان حکومت کرد و در اثنای آن حال بر نحو از کلام معجز نظام و قل جاب، اکتی و ذوق الباطل منیم قال از
 امان وزیدن و سلطان السلاطین ابو العازی سلطان حسین که امر و زنده سلطنت بمقدم میخواند کفنت
 آراست است و از خطه مرو شاهان ختم کرد و بر راه نشا و یازر شکر کجا سب استرا بگوئد و با امیر حسین
 ساغلوک که از جمله قرا با تان و عثمانی جهان شاه و امی استرا باد و مصاف داد در همان کسب کرد که بالوکس
 جفتی بجای آورده بود و بضر شمشیر جان است بان خسرو و جبهه صلحت از لشکر ترا که انتقام حاصل ساخت و اکثر
 مردان کاری و سده داران نامی جهان شاه از تیغ کوه بر باران خسرو نامه و دشواری عمارت نما خواندند و حسین
 و اقربا راه را عوض قصاص امر از جفتی شمشیر قرا کدر استند و همانا در مفاخرت سزاوار است که در باره
 مساعی جمیل خود این حسد و عالی بدین ایات شامزاد است | بگردن در آورده گرزگران
 که گسندی جگر گاه دیو سفید | اگر ابد به بازوی خویش این امید | و سلطان عادل الغازی بخمال
 سدی شد میان جهان شاه ازین صورت مشکوب و بلول شد و ضعف در و اثر کرد از دار السلطنه به راه
 با تکلیت تمام آنکت عراق کرد و بضرورت با سلطان ابو سعید صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی بدست
 در استرا آباد استقر کما مرانی قرار یافته جهان شاه از دامغان می گذشت و چون اقربا و متعلقان طاعت می گذشت
 و شاه عالم ابو العازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد | زهی نهایت ولت بی مرتب
 که داد حضرت عزت بفر دولت شام | احتیاج بر فقیه و عینی و مستند و مبنی دعای دولت این خسرو عالی با جوی

جهان شاه
 در این
 تاریخ

والا زم هست که اگر نه مساعی جمیده و کوشش او بودی که نام کس از خاندان سلطنت رفیع شود و فساد ترا که نمود
 و در نامه این تذکره شطری از حالات و مقامات این جنس و جمید دولت نموده خواهد شد شاه الله تعالی چون
 جهان شاه مخدول امر اقلین سپید نهایت او در دنیا کمتر شد و از غایت حرص غلظت قلب با ولد خود پسر بدیع
 نجا بر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیر از پدر اسلام بغداد نهضت نمود و جهان شاه بر ضد فرزند غرمت
 بغداد نمود و کمال دشمنی بغداد را می صره کرد و در صحن محاصره این بیت بفرزاد خود

| | | |
|-----------------------------|---------------------------|---------------------------|
| تو ظیفی از تو خلافت خطاست | ای خلف از راه خلافت تباب | شاه مستم مکت و خلافت مرست |
| غضب مکن منتجب پیشین ما | غضب روا نیست در آئین ما | سایه سفلن که مستم آفتاب |
| امی دل و دولت بقای تو شاه | باد ترا شوکت و بخت و مراد | پسر بدیع در جواب فرستاد |
| بسته مکن که بر دل بسند خویش | بچسته ملکی دم خامی من | تیغ کش بر رخ فرزند خویش |
| شاخ کهن علت بستان بود | نخل جوان زیر گلستان بود | من ز تو زادم تو ترا دی من |
| کی دهم از دست بود ای غلام | چون تو طلب سبکی از من سیر | خطه بعبند داد من شد تمام |

پسر بدیع جوان بود و کریم بود و جهان شاه بدو و کار و فهم بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود دست نداد
 کوزن جوان کریم باشد و سیر نیار دزدن پنجه با شیر سیر جهان شاه از روی ستیزه و فریاد
 که مای بغداد مدنی میدرز کوهستان در غایب و لشکر بر اسدب میداشت کار بجای رسید که فرزند آن
 لشکر باین که در کوهاره بودند از کرم ضایع پیشند و مردم سردا بهادر زمین گننده در اینجا میخیزند در درون
 شهر بغداد نیندازند او محاصره قحط خوست و ماکولات و ذخایر از اهل شهر تمام شد و پسر بدیع حاضر شده
 بصلح راضی شد و در آثار صلح نهمی ولد جهان شاه از خلاصی پسر بدیع و سلطه او دیگر باره اندیشه من شده
 پدر را بران آورد که در قتل پسر بدیع بخاموشی رضاداد و نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی القعدة سنه
 هندی سی و هجده و شانزده آن بدو با جمع امرای جهان شاهی بقصد کشتن برادر بچهر بغداد درآمدند و آن بعدن

| | | |
|--------------------------------------|---|-----------------------------------|
| احسان و سخاوت ابر در چشمش داشت | خاکت بر سر حجب ان غالی ترا | که ز بجز سرد در قوی بنیاد |
| قتل خون پس کردند والد | دشمنای پسر دلشاد | وان برادر که خاصه جان است |
| لمکت الموت دانش نه همزاد | از قرابت غریب نیست بدی | بود خویش حسین پور زیاد |
| آبای علوی و اوقات ستمی که نوزان | موا لیدند با وجود شفقت پدری و نهم داری | بنگر که بگوید را اول |
| در عهد عزت به بنات ستمی پرور | هستند و آخر بدبول حرمان پایمال | حوادث میگردد پسند فریاد ازین بران |
| فرزند کس و داد ازین برادران | برادر سوز که نه در قلب غلیظ این آبا از نیست | و خورد دل بر حرم این اولان |
| شرعی اخوان لصفارخت بدروازه قبا بیرون | برده اند و این شهر بندگی بود را به برادران | خسود سپرده |
| عجب در مانده نیکو بیندیش | میان این همه بیگانه سازان | بخت ادی ناقصی را نام تو آبر |

در مجمع مکتوبات
 در مجمع مکتوبات
 در مجمع مکتوبات

خود را لقب کردی برادر
برادر خیر از همه خیر مطلب
چراغ صومعه انصاف بر مطلب

خود را یک طرف کن زود بخیز
تو خویش خویش باش از خویش بگریز
چون پیر بد را غرکنی بود از ارکان

سلطنت جهان شاه را قصد فرزند نمودن
فعل مبارکت نیامد و دلش بر کردید و از غایت حرص و اوج و غنیمت ممالکت طمع بدید که مستقر آید
اجداد امیر کبیر ابو النصر من بکیت است نموده لشکر بدان دیار کشید و امر جن بکیت در وقت رحمت و از طریق
تدبیر و همتی او را غافل ساخته تا که آن بزرگوار کوی در حد و دوار بگر بر سر جهان نشاند و او را با اکثر فرزندان
و امراء و ارکان دولت نقل ساسند و از دو دمان قرا یوسف و و ذکیت بر آمد و زمان دولت ترک
بسر آمد و کان ذکیت فی شهر سنه اثنی و سبعین و ثمان مائه و جهان شاه هفتاد ساله بود که وفات یافت سیزده
سال به نیابت شاه بن سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال در عراق
و آذربایجان و فارس و کرمان با غلال پادشاهی راند جهان شاهی بکیتی سر ساند بر روز چهارم بیست و هفتاد و شاهی
جهان خرسندی و قناعت خوشادلی که این همه شش ضاعتت کیرم که روزگار ترا میرری کند
آخر عمر کن نامه عمر تو طی کند کیرم فروز شوی سیلیمان بکیت با

ذکر سید شرف الدین رضای سبزواری
صاحب سب و نسب بود طبی لطیف هفتاد

و پذیرد داشت و بعد سربال خواج علی مؤید آبا و اجداد او را وزارت بوده و بعد نایب کیر شاه رخ
بها در امیر شرف الدین کفیل تمام سلطانی بود و منصب مقدمی و پیشوائی سبزواری که مظهر نواحی خراسان است
بدان سید شریف متعلق بوده و از سادات عربی است در صحت نسب عربی این اکابر متفق اند که سبزواری
وزارت دستور الوزرا شمس الکفاهه و خواجه خیات الدین پیر احمد سنی اقدرو ضمه تیه راجحه اقتضای سبزواری
و مدتی در سبزواری بود و کسی را از روی سبزواری استخراص آن سبزواری خاس فیود بصدر رسیع و زبر

این دعا می آید کرده فرستاد
ای آصف خیم مرتبه کبیران قدر
مانند بلبل حلقه در گوش تو بدر

بسیار شگفت شدست در شهر مرآة
ز کبیر من و کلاه نوری صدر
و امیر و لیس صدر مروی خاکت بود

و بمقادیر و زمیں از حمل کلاه نوری بر سر نهادی و آن کلاه عقیدت سالی بر سر او چون گشت نمودی
که بر قتل گمان نشسته بودی و امیر شرف الدین را غزوات محاربه بسیار است و ما جوانی که عقیده امیر شرف است

که مطلعش این است ذکر می کنیم
ما بسنه در دیم و وارانش سیم
مانند در دیم صفارانش سیم

و این جواب که کشید فرموده
ما پست ز سستی سرو پارانش سیم
اورانش سیم خارا انش سیم

از آب و هوای تن مار و ح ماوست
خاکت نبود کاب و وارانش سیم
ما یوسف جانزابد و سب سیم

معذوره میدار بهارانش سیم
نه مفتی و نه قاضی و لا ایت
ارباب صفت روی در بارانش سیم

میریم و سلام امرا را نگزینیم
سوزیم و فریب زرارانش سیم
در ملک قنما و تو موجود نباشد

روایت از ابن

| | | |
|--|--------------------------------------|--------------------------------------|
| مطلب که بجز کوی رضارانشاسیم | ای خواجه درین کوی که مار طلایی تو | ای خواجه عارف تو و دانشا سیم |
| چند برانی چو بخت از دم ترا | وقت شد باز که بنوازیم | ای ز قدرت جمله سران سراییم |
| داور قیب تو و کوی بازم | باخت بودم تو نقد مراد | من سگت کوی تو ولی تا زیم |
| و کرمولانا طوطی علیه الرحمه | مصدق سدی شیرازیم | حافظا حلوانسیم و از کمال |
| شاعری خوش کوی بوده و اصلش شیراز است و بر روزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر ظمیر یافت و شربت گرفت و قصیده را سنین می گوید و بهیچ سلطان مشارالیه قصاید غزاد دارد و از آن جمله در جواب خاقانی قصیده در وصف بخت آورده است شب بر افق بازار شفق با قوت کز خورشید کردون آنچم بر طبق کوی لاری بختی و این قصاید او را بر قصاید اقران و ترجیح می دهند و مولانا طوطی مردی ظریف و نیکو نظر بوده و با وجود شاعری در فضایل دیگر و ذوق و در علم طب شروعی داشت و این بیت با در حق مولانا بهی بخاری گوید و از ظرافت بدیهیات او هر چه بینی بدینی غار است طوطی منم و ترا عیب غار است و در حدیثی که سب و سنین و ثمانا نام مولانا طوطی بهار سلطنته همراه از قبیل نقاش بوس بر و از آن اوج عفت بود آن از وقت رفتن این غزل گفت و صحبت نمود تا بر قبر او گنابست وقت آن شد که دل از تپه نقاش نازیم | | |
| از میانان غم مجلسین بازم | طوطی روح بس در ثمانان بازم | کجا در غم و حسرت برده محفل تن |
| در کشاکش طبایع و اخلاص سیر برون | بنا بر بنا کانی داد نکامی سا | باز شامیست فوغای کس بازم |
| اصل خوردن بر عینه است حقا که طوطی مع را که مرغ باغ ملکوت مجلس دنیا تقصیر است و در روزگار از کانی نبرد عاقبت در دانسته است مرغ باغ ملکوت نیم از عالم خزان دوسه و زنی همی باخته اند که و کز قسب سری نیشابوری مرغ غامی بود اما در شاعری بدایستی و بعضی یافته اند و قصاید را شکر و پر معانی میگردید و بعضی آنرا مثل روزگار او میگرداند و او را در جواب قصاید او که بر آن سخنان بگفته و سخن او را غامی میهند و در آخر عمر در مشهد مقدسه رضویه عزت استلام سالن بود و بعضی اوقات در دارالافتخار میراث بودی و در مدح سلطانین بابر مقصیده گفته است کوی بیاب کون در بجز قاصد را ندانم این که باین که در دریای غم بر کرده ام بخت کافور در دست سحر کرده ام این اجرام را همچون سحر بست های بجز که در بر کردار سیرانی بود این عمو و از بیم خامه با طرز کرده ام بجز که در بر کردار سیرانی بود این عمو و از بیم خامه با طرز کرده ام بجز که در بر کردار سیرانی بود این عمو و از بیم خامه با طرز کرده ام بجز که در بر کردار سیرانی بود این عمو و از بیم خامه با طرز کرده ام | | |
| این که باین که در دریای غم بر کرده ام | بخت کافور در دست سحر کرده ام | بجز که در بر کردار سیرانی بود |
| این اجرام را همچون سحر بست های | بجز که در بر کردار سیرانی بود | این عمو و از بیم خامه با طرز کرده ام |
| بجز که در بر کردار سیرانی بود | این عمو و از بیم خامه با طرز کرده ام | بجز که در بر کردار سیرانی بود |
| این عمو و از بیم خامه با طرز کرده ام | بجز که در بر کردار سیرانی بود | این عمو و از بیم خامه با طرز کرده ام |
| بجز که در بر کردار سیرانی بود | این عمو و از بیم خامه با طرز کرده ام | بجز که در بر کردار سیرانی بود |
| این عمو و از بیم خامه با طرز کرده ام | بجز که در بر کردار سیرانی بود | این عمو و از بیم خامه با طرز کرده ام |

توجه

والله اعلم

توجه

توجه

شاهان و طربان طرح ز کار می کفایت
 شکل مطبوع تو بر نقش مضمون کرده اند
 بونی از زلف لایق تو تا صبر کرده اند
 قدسیان سر و کتار حوض کوثر کرده اند
 تاج بخش سمانت سلطان تاج تخت
 هر حکایت از سلیمان پیر کرده اند
 بند کاشی مادی و استقامت ز پشت
 منع شده راد میان سگن کرده اند
 تیغها نقره بر آینه بر سوا کند هاند
 فتح را آشوب و کسر مضمون کرده اند
 سایه صحنی از گل طلیل ذات تو
 خاتم ملک را از بزم خنجر کرده اند
 نسوالتن نادان بنده کشته امین
 شریان بوده اند و مدح دیگر کرده اند
 خاک را هم کینه بر حال زار مین گین
 رحمت شائشی را بنده پرور کرده اند

این غزل را در مدح شاه از بر کرده اند
 لعل از پر تو رخسار جان افروخته است
 خون دل در نافه آهوی مسطر کرده اند
 قنبر مولای شاه و بنده فرمانت
 کس ندان از آسمان شاه مظهر کرده اند
 با بر آن سلطان عالی کز زه تقسیم و قلم
 اولین منزل کی صحرائی محشر کرده اند
 چون بخت صطفی را پادشاهی شایه
 نیز با آن افغان بسمه از بر کرده اند
 ای سلیمان وقتی کز روی پند زین
 افتاب سلطنت را ساکت کرده اند
 تاشای مدست خواند خطیب
 در مدحیت قایمان صد بطل کرده اند
 حلقه در گوشم چو دولت بردشای
 شکست را خورشید و ماه نور و کوهر
 تاجان باشد جهان در پست و اجا

هوازل گین طاق سیمانی بند کرده اند
 انگه مشر و نشان خورشید نور کرده اند
 نخل بالایی برادر خلد جان طبعی هم
 قاطبان زهشس فلام شاه حکم کرده اند
 شریان مشرق و مغرب ابوالقاسم کرده اند
 خاور و انش را لقب فقور و قنبر کرده اند
 مینظر ف یا بوج ظلم و مینظر کشتن
 در دو عالم این دریا را امیر کرده اند
 در با یون سوگب شاهانه خزان
 ملک صد جیش وافریدون خور کرده اند
 ملک تبلی را سلیمانی و خور خاتم
 پامیای طرح عالی بچو نموده اند
 ملک عالم شاه را و ملک مداحی
 حلقه دارم از دست چو حلقه بر کرده اند
 بند کازا پرورش رحمت شاه
 کین جلالت جاودان شده کرده اند

در طرا هر بخاری نور مرقد و او مومست شیخ زاده ظاهر مردی خوش طبع بود و روزگار سلطنت
 با بر قصد از سلطه بر آه کرده با فضیلهای پای کتخت اختلاط کرده و اشعار دلپذیر لطیف دارد و در غزل
 در غزل کوفی حدیث مثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه بر آه نیز غزلی از کفایت او شهرت یافت و پادشاه
 روزگار بس بازان غزل را پسند نمود و از فضل او شعر اکثری جواب گفته اند و آن غزل این است
 بسیار آنچه وار بگر خون کشای
 خلقی ملاستم کند و من بین که آن
 یارب بدبران جهان این گنجی
 و طرا بودی نیز بوده و بر روزگار
 از چمن بگذرد و آن سروی قد را دان

نار زو می این لب سیدون اندکی
 سببی که در صحبت مجنون کشای
 دل سیرند و یاد اسیران نمی کشند
 دیوانه را علاج با پیون کنای
 و این مطلق عمل او است
 و اگر مولانا و علی قلمند غزل را بگوید و از جمله شعراء سلطان
 جمشید آقا از ملک عراق مایل بر آسان شده از جمله اشعار او یک غزل این تذکره ثبت شد

مولانا

سید

میرزا

| | | |
|---|--|--|
| <p>ساقی بیا که غم بشد و آثار غم نماند چون در جماعت ظلمی پیش و کم نماند تا کی در غم دمی که ز سوز و دل نماند چون ز غم دید راحت مرجم الی نماند</p> | <p>جامی بدست گیر که دوران جم نماند از ترکناز غمزه شوخ شکر است سعد و شد در هفتس و جای دم نماند و کز سلاله الامرا امیر باد کار بکایت از جمله امیر زادگان</p> | <p>در عرصه جهان غم بود و زبان مجوز جان مانده بود در تن و آن نیز بماند ریش ملی ولی ز غمت یافت هشام</p> |
| <p>فرانی بود و جد او امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور کورگان بوده و بر روزگار شایر خ سلطان سینه منصب و مرتبه داشت و امیر باد کار بکایت مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و بر روزگار شایر خ سلطان امارت موروث را افضل مکتب بدل ساخت و بعد با بر سلطان از غوغای امارت بر جت تقاعدت و سکنت راضی شد و روزگار بر فاقیت گذرانید و با الهامی فضل از خطاط نمودی بعضی شعرا او را بر اشعار اهل روزگار و فضل می شنند و انصاف آن است که بسیار خوش گویت این مطلع او است</p> | | |
| <p>امدی ای سر و مجلس را چو گلشن ساختی آن پر روی که دیوانه خویشم خوانند و دلست یوسف نوز و جوان کردی انفره بلبل خوش خوان بگردانی جلالت خوب و پرا نه غم گیرد و خود را داند</p> | <p>پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی کاش باز آید و دیوانه ترم کردی از شکوفه دم افشانند چمن بپر کل سر خوشان بودی چمن و که ترا میخوانند و کز خواجه محمود بر سر رحمة القدر مردی لطیف طبع و خوش</p> | <p>و این غزل سینه او است دقت آن شده که ز لیلی جبار از نو عیش را با دصبا سلسله می جنبانند عاقل آن نیست درین دور که سبطی نماند</p> |
| <p>کوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید بر روزگار امیرزاده غلام الله دوله در پیشان بودی و بعد از آن رجوع بشد مقدسه کرده مردی خود پسند بود و فضلا و شعرا بدین با او احسانا از جانا از دست پای بیرون می کشد از زبان جواد میکشاند از غوغای انسان غزبت خستیار کرده به دشمنان اقتاد و شاه مید سلطان محمد بدشمانی چون مرد اهل بود و از شعر و شاعری با نثر محمود را از دست کل کرده و آن اموال که شاه به و بخشید مایه دست او شد و او بدین به ناله دار و تابور خوانه بزرگ کرده تا مدتی که بر روزگار سلطان ابو سعید مال بری شمر بود و ده نامه بنام غلام الله دوله امیرزاده و در خدمت بنسب و رعایت تقاضیه تر مکرر نموده و بخت نکوست و مانک بیت از آن ده نامه بسیار در عهد نوزن و صنعت آن معلوم بود و بیت آن بیت در</p> | | |
| <p>غنت حضرت نول الله علی الله علیه</p> | <p>غرش برورد کار رسیدش</p> | <p>همچو کوه رسد رسیدش</p> |
| <p>و در حده و کسند احدی و بنین و ناما در دار سلطنته بر آه در باغ را غان بوسه الله عن کدگان سلطان ابو سعید بشنی فرمود که در عظمت و شوکت القصمان ما داشت و شعرا را طرافت در تسلیمت ان جشن اشعار گذرانیدند</p> | | |
| <p>خواجه محمود و نوز بر قضیه در بخان میگوید مخبر طرب سهرای ترا از دست ارم با صد هزار دیده ندید سده در زبان</p> | <p>ای سنده رفیع ترا سدر داسمان آری باس کبریا می ترا و فلج بنان از فوق عرش فرق بود تا تحت کمرش</p> | <p>از چار طاق قدر تو کایت طاق اسمان ایسی شبیه و منظر کردون مثال تو از غوغای قصر تو تا فرق فرقدان</p> |

مهرت نکار خانه چنان با خورفتست
 بالای هفت خر که افلاک سایبان
 بجز نثار بزم تو آورده است و هر
 افضی القضاة محکمہ صرخ طیلان
 از ابتدا خلق جهان تا بنفخ صور
 و امر و زبست شتری ما را قران
 شمشاد قاستان کن چهره در چین

کر لطف و زینت رقت با غیبی بستان
 از ساختن که روضه رضوانت
 هر کو بری که خازن کلان داشت
 نقش پا کران بزم ترا شاد بود
 سورنی بدین صفت نذیر کشتان
 این حضرت است صد مزار حور
 در ساینای سرو صنوبر شده چنان

فرش بارگاه ترا زیدار کشد
 رضوان و حور مرده قنادند در کمان
 بخدمت بطریان نو سازت از نشاط
 در دف بر و زبش جلا جل از اختران
 امر و زبست نهمه و خورشید را شش
 بر یکت بکن نایه ده عمر جاودان
 و این صصیده در صفت کن سلطان

ابوسعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نو از شش و تخمین یافت و بعد از تخمین و احترام نوشت او
 با هشتم رسیده در شهر سنه اشعی و سببین و ثمان ماه کوب حیات او از صعود و بقا بهبوط قاسم سلیمان نمود ولی
 که اندوخته بود بر چشم هر ص و طمع که بران حطام و دوشه نوبت زندگانی چون گل یاد داد و خورد و پار بر خاک نهاد
 و عزیزی این دو بیت را زیبا فرموده

دنيا چو کبی جمع که مقصود زد دنیا
 و کلام شود حاصل از آن چه حاصل
 و لغی کس و نانی و نانی همه فاسل
 اما سلطان اعظم ابو سعید کورغان
 از اخلا و کرام امیر شاه بن امیر تیمور است پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور
 عدلی و رافقی تمام و سیاستی مالا کلام داشت در شهر سنه اربع و چهلین و ثمان ماه بر سلطان شمس الدین
 بن ابراهیم سلطان بر شاخ بهادر در دار سلطنت سمرقند خروج کرد و بر و ظفر یافت و سلطان عبدالستار
 آورد و سلطنت سمرقند استقلال بدست آمد و درآمد و بیست سال بر فاقبت سلطنت سمرقند و ماوراء النهر
 ترکستان نمود و در شهر سنه ثمان و چهلین و ثمان ماه شاهزاده عالیقدر سلطان اویس که از اخلا و باقر بود
 و عم زاده پادشاه اسلام ابو الفازی سلطان چین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بود مشرف
 و عدل مینف او است است خروج کرد و لشکر ترکستان و امر از ترخان و سرکشان دوران جمله دوست
 صفت میل آن قره العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر مشهوده مجرب روانه و شجاع
 و صاحب کرم و خیر اندیش

افراسیاب و ارتنامی ولایت ترکستان را بخت حکم در آورد و سلطان سعید ابو سعید از غایت پردلی و پر
 دانی بجهت دلنمای امرا و سرداران که از آن شاهزاده بودند بدست آورد تا چون کرد و آن ستمکار با او
 و غابازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابو سعید اقد و آن خسرو تا اعتماد آن شاهزاده سظوم و ششم
 ساخت و بعد از آن بر تخت ملک سمرقند نشست و بهایت و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت
 و بعد از واقعه با بر سلطان طمع بکلت خراسان نمود و از چین عبور کرده به بلخ فرار گرفت و بعضی امرا
 امیرزاده با بر که نواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسطان ابو سعید نمودند و در سنه صدی و پنجاه

و کور سلطان
 ابو سعید

و گمانه با بنکست شیخ دار السلطنه همراه از بلخ متوجه خراسان شدند و همراهی گرفتند و کوه مرشد و اغار ارجل آوردند
و عنقریب از جهت تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بواجی بلخ خروج کرده بودند شهر همراه را گذاشته بی جنب
بلخ قتلای نمود و بمحکم بیاران سال جهان شاه ترکان همراه را مسخر ساخت و سلطان ابوسعید لشکری بقصد
او با کاندازان و عرابها از ممالک ماوراءالنهر و ختلان و بلخ و مضافات آن لشکر جمع کرده متوجه همراه شدند
و جهان شاه از جهت تسلط سلطان العادل ابوالغازی سلطان حسین در استرآباد قتل کرد و حسین بکیت را
سخت شکسته دل شده بود و با سلطان ابوسعید صلح نمود و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد
و سلطان ابوسعید با استقلال در خراسان بیاطنت نشست و همایت او در دلسا قرار گرفت و رعایای خراسان
با او خوش بودند و در اوایل سنه ثلث و ستین و گمانه علاءالدوله میرزا ولد ابوسعید سلطان امیرزاده
سخر که ابناء ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اهنساق کردند بدفع سلطان ابوسعید و او لشکر کشیده
و در کولان با عنیس صربی عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید دست داد و نزد بکیت بدان رسید
که ظفر بایند اخرا الامر لفرمان رب الارباب سلطان ابوسعید ظفر یافت و شاهزاده سخر را قتل
رسانید و سلطان علاءالدوله و برادر امیر سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در نالی الحال که مملکت خراسان
بر سلطان ابوسعید قرار گرفت شاه محمود و با بر میرزا و سلطان علاءالدوله و از شایسته سلطان فرزند او که یکی
در بستان و قندار بود و یکی بر ستمار و یکی در مشهد را از اعمال بازرست در عرض دو ماه این همه سلطان
عالمقدور وفات یافت و کشته شد و ممالک صفائی بقصر سلطان **چنین است رسم سراسی عور**
یکی جای نامت سیکه جای سورا و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ البالی از شاکت
خراسان و ماوراءالنهر و بختان و کابل و خوارزم شد و اقباب دولت او آهنگ صعود و اوج نمود و دست
بهشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الفارسی سلطان حسین از جهت خمرست داری با او اتفاق بست نکرد
و ملک باو گذاشت اما سلطان ابوسعید همواره ازین پادشاه در رسم دل سهراب منمش اندیشه مند بودی است
با سیایش شیخورد تا چند کاهمی فلکت بدین کردار بازی کرد و سلطان ابوسعید دو نوبت از خراسان
بر بلخ امیرزاده چون بن عبد اللطیف بفرستد و شاه خسته لشکر کشید و عاقبت آن شاهزاده را بقتل رسانید
و حالات سلطان الفارسی سلطان حسین که با سلطان ابوسعید واقع شده در ذیل حالات ممالک
الفارسی در خانه کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از اقباب
باری دظلم فحارت جهانشاهی ویران و بی آب شده بودند بسایه معدلت و رحمت در آورد و ماریت
نوازشها نمود و بدعتهای بر انداخت و بعد از واقعه جهانشاهی تمامی ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات
جمعید و گردند و او شیخه و داروغه و اسب یام مبرشتاد و رعایا بطوع حکومت قبول میکردند تا از
حدود کاشغر تا برز بقیه حکم و شیخه را و درآمد و طغیان و غرور و امن کسید آن پادشاه نامدار بشد

و این

و از خراسان در حدود سنه ثلث و سبعین و ثمانه لشکری پادشاه جمع نمود و آنست که عراق و آذربایجان کرد و اول
 جهان شاه و لشکر بزرگ که تیر جوع بدو کردند و در اقطار آفاق دست بالای دست خود نذیر پای از درجه انقباض
 بیرون کشید و از ثقه عدول استماع افتاد که بار بار زبان راندی که معموره عالم جای کت که خدا
 پیش نیست و ندانست که همه اولاد آدم سپیداش خواران عالم اند **اگر** را کنند یکدم سیم سیر
 فریدون بملکت عجم سیر **اخر** چون بجد و آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیگت
 مرقد بسیار با او در صلح گفت میسر شد **اخر** چون از صلح نامید شد بدو انگی و کوشش با پی حنت فشرده برای
 و تیر روز بروز کار سلطان ابو سعید می ساخت و لشکر ابو سعید از مشقت ماه دور در آنکه رفته بودند و از
 کرسنگی و سرما ستوده شدند و بمرکت و اسیری راضی شدند از ثقه ای که نقل کرد که من شسی در پندی یکی از مندان
 پادشاه سعید بکشتم آواز مناجاتی بگو شس من آمد احساس کردم آمد دعا عالی است که الهی من بیگت را توفیق
 ده تا نظر باید وزن و فرزند ما را اسپر کند و ما را ایردی بر او تو شد من منجر شده بر در آدم و آمد در املا
 کردم که چه کفران و ناسپاسی است که نسبت با ولی نعمت خود میکنی به این گویند و توفیر این که بی
 کشیده و تربیت بافته در کاه چینی پس مگوی و شرمی بدار آمد جواب داد گفت راست نیلوی اما من این
 مناجات از اضطرار مسلمانان و خام طمعی این پادشاه بکنم آما تو معلوم نداری که حق تعالی بیگت نظر از
 فارس و ابدا دمار و موری بدو ارزانی داشته که لطف عالم توان گفت است همه که نامی دنیا از یکجا
 سخته کند مشقت با کان نذار انوار میدارد و من امروز چون محی یا نتم روی از ملاست بر تا ختم و بگو انداز این
 کار آسان میرا شباع زبان کردی **سخت** بیکر و فکات بر مردمان **سخت** **القصه** ششم ختم روزگار **القصه** ششم سلطان
 ان سر و نامدار را یافت و لشکری بدان انوی و آراستگی از جنگی را که منته شد و سلطان سعید نه از خوار
 شد و سپاه بلیه از قدرت الهی بر آمد و نیز تیر بر بدف و اسب افتاد و شکست جلاوت در غراب بطانت
 محبوب مانا **اقتضا** چون زگر دون فرو بست بر همه زمرگان که گشتند و که ان سر وی نه در عسکه کار کرد
 پرویز را سبسی طرح دادی در عری ندامت ابل شد چشیدی که بار اینه فلکات رابع در وقت سیری
 میجست مقید دام منجاک بلا کردید **آن** سطر ملکات که تو دوی **چرا** **ان** بل مکر مست که تو دوی **سخت**
القصه امر از خراسان که از آن پادشاه بهر اسان بودند و نفاقی که از نامداران هم رفتند در دل هستند **عزم** **سخت**
 یا غی کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع گذاشتند و فلک با جان ایشان **ایدوست** به بهیوده میاز اول در
 ترسم که ایشان شوی و سود نذار **را** **اسدان** ساعت نحو سس خین نمودند که روز دوشنبه است و یکم
 رجب المرجب سنه ثلث و سبعین و ثمانه رایت دولت سلطان ابو سعید مکتوب با بید دولت بخشید
 سعادتمند در کس گشت و علی الصبح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر عذر امر مطلع شد بدله تدبیر
 از دست و تیرضا از شست رفته چاره جز انحرام نذیر و با محدودی چند خواست تا از آن کرد اب بلا

بسیار عمل نمایان رسد ترکمان در بی اواقفا و ندو بدست زمیئل ولد حسن بیکت آن جنم و نادر گزنفار رسد
از جهای گردش دوران بی انصاف **ماه** که دون جلالت شد گزنفار **اسیر** ابو النصر حسن بیکت از غایت
احسان میخواست که آسیمی بدان جنم و عالی مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که آبا و اجداد او را بچاندان
صاحبش رانی میوری مو که بود روانند داشت که مستغیر کرد و بعضی تراخته که چته خون کو هر شاد آغان پادشاه
کریم را کینه در دل داشتند اسیر حسن بیکت را از راه بگردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد
و بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحای سوغان از آن شاه سعید را درجه شهادت رسانیدند بلیت
ما تم سبای گشت سپه چهارمین **روح القدس بتعزیت آفتاب** اکابر اوس جنمای که مدت عمر
بفرست و کامکاری بر برده بودند بلیت و او بار گرفتار شدند اما امیر بسیر حسن بیکت پادشاهی خرد و من
بغیر بین و همسپیل و اهل ناموس و صاحب کرم بود از روی همان و الطاف بجزیران و اکابر نظر فرمود و بیج
آفرید که رالات انعام و اکرام آسلیب و زحمات رسانید و با خود اندیشه کرد که خد تعالی او را فتحی بزرگ چنین
ارزانی و ارشیت شکران بر مقتضای کلام بر دست دولت خود واجب دانست و نیز از شمشیر کهن سلطان
افغازی خلعتی غلذ زمانه و ایاد احسانه اندیشه مند بود که اگر بالوس جنمای آسیمی رساند شمشیر آید احسن و عالی
تبار با مقام به دون رساند که با شجاع جهان شاه در کسر آباد رسانید حمایت لطیف و رعایت سینف
حضرت پادشاه اسد نام از فرخاسان و سنیکیه اسیران شد **بیت** در سایه اقبال تو آرزوینا
از به جاوش گردند به خلق **ماه** **حقوقی** سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر چهارگان
خواسان نمود و دارا و خسته و شهید را همچنان که در دار دنیا محبوب دلها میداشتند در آخرت نیز مشهود شد او
سرم و بعد که رواند و سلطنت سلطان ابو سعید و فرخاسان هشت سال و در ماه بار الهه هشت سال که مجموع
شانزده سال و یکسال دیگر از خد بندگان نواحی فرغانه و ترکستان که از دبار بند تا حدود خوارزم نطبه و سکه
بافتاب شرفیش مژین گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرد
بود که بدرجه شهدا و سعادت رفی گشت و الیوم اولاد عظام کرام او که قرة العین سلطنت و تلافات اند در دبار ما
انتهای ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی بخند و محکم و از اکابر و مشایخ علمای و علمای که بعد سلطان ابو سعید ظهور یافت
اند از مشایخ سلطان الطریق ناصر الحقی خوابه عبید الله و از علماء قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد
امامی و از شعرا مولانا عبید الصمد بدخشی و خواجه محمود بر سر رحمهم الله علیهم جمعین خاتمه در حالات
و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد فضل بزبور ایشان پریشته و قانون ملک بوجود
عدلشان آریست است مد الله تعالی ظلل انصاف علیهم حقیقتیست که مدیران سپه بدور و جند سان
کارخانه اخضرند فرمان رب داور بهر دور و او ان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار غنایه و فرقه را

مستوجب شمول غایت بگرداند و خاطر در آن و آینه ادراک آن زمره در این قبیل بدایت است
 صاحبقرانی منورا و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد در باب صلاح و رشد در ابوابه مددکاری
 الطاف و تربیت و اعطای نجات بحمل و مراتب اشرف رساند و بی شایسته ذات شریف این پادشاه کامکار و فرید
 جم اقتدار ثبت الله در کتب مملکت اسلامی فضل و بلاغت حاصلت و جوهر ذات ملک صفاتش تربیت آقا
 فضایل نایل الاجرم دور روزگار که تابع فرمان قضا جریان اوست به تعین ذات شریفش همواره تربیت الهی فضایل
 انبیا اینک یاد و شیخ نظامی در این فریاد **بدانش چو شد باس شده آموزگار** همه اهل دانش کند روزگار
 فایده حکم حکم است و به بدین عقل ثابت و درست که طباع سلاطین بر عقل که شمول کرد و الهی آن روزگار
 تتبع و نمایند امام غزالی بفرماید که بر روزگار عمر عبد العزیز چون بگذرد رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر
 و اوراد پرسیدندی و بر روزگار زینمان بن عبد الملک از نکاح و عشرت و الوان طعام و عقبارزی و هر
 امثال این حکایات مطالبی این حدیث نبویست که الناس علی دین فوکنهم چون سیرت و اخلاق این حضرت
 خلافت پناهی به بنای عرافت و دولت القاهره بر بنر مندی و نبر پروری و ال است بی شکنا کار دولت
 و اعوان حضرت با شرفش در انکساب فضایل قصب السابق از قرآن و کفار بوده اند هر یک در خون
 قضایل بدینست نموده اند **اسعی سلطان منبر پر و روزگار** **دایم از بهمت عالی فضایل کوشید**
 و نایب امیر امداد آوردن حاجی ملک **بر عروس منبر از مرثیه زبور کوشید** حمایت غنایت از بی رعایت
 بدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نواب روزگار و حوادث گردون گذار پامال فرمان بودند
 طراوت بدایت این امیر کبیر سرور و بنای این سعادت شیر مشهور خست **انکه در مشید این صولت او شیری کرد**
 فضل را زنده غنایات علی شیری کرد **هر چند بین الطاف این بزرگوار اطراف اتفاق راسته ان و فضلا بیخ بود**
 سخن ساخته اند و بهر آنکه بزرگ سخن فضیلت و سیر در بیان است اما حالات و تذکره فضلا و مستعدان این
 روزگار را قلم ضعیف این کجیف از عهد و تحریر و تحطیر پروان نیست و اند اند نیز عثمان مرکب قلم از دست رفته است
 سعی بنده بران بلا است که این کوشش بدلی در راهم گرداند و از هر زه روی و ترکستازی منع نماید
 فریاد ز دست خانه غیر اندود **گور از دم بد تمن و دوست نمون** **کنتم مرم زبانش تا کنک شود**
 بریدم از ان فصیح ترکشت که بود **الفصیح صلوات است که این مثل حواله بدگری رود که درین راه بعضی خویش**
 بود و سرگذشت فضلا این روزگار **افسانه چینه ما عالم گفتیم** **کو و مگو بدوشانه سیکار** **در**
 شش جهات را ما حواله بدیکر ان کردیم و وجود شمشل **فصل** را که خلاصه بهفت اقلیم اند بر کردیم که طبع سلیم
 هر یک کجبت معانی و فضایلست و این اشرف عظام امروز بر گزیده پادشاه ایام و ستون عرش اسلام
 اند با وجودی که تکفل جهات مسلمانان و مستعد و مؤمن حضرت سده است انواع فضایل و علوم را حیا از
 کرده اند و در نبر پروری و نبر منند نوازی سنت اکابر به ضیاء راناره میدارند و عجایب است

که اشغال دنیا و تحصیل فضایل قصد آن لایحه جانند و این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر منیع موفق و مسود شده
 شک نیست که هست کبریا خاصیت پر طریق دستگیر این قومست **پیر با پد راه راختا مرو**
 از سر عمسا درین دریا مرو **لاشکن پیر طریقت این قوم بحقیقت نیست الا محقق و اصل و صحت**
 فاضل و موعودی کامل است **حافظ مریه جام مست الصبار** | **دژ بنده بندگی برسان شیخ جام**
 چون تقریب شمه از اوصاف کمال بندگی مولانا تخریر بیست واجب باشد شطری از محاسن اخلاق آنحضرت
 نمودن و از بدایع کلام شریفش شمه بیان کردن هر چند مقام این بزرگوار مدالته فضایل و برکاته عالیهست
 و شعر و شاعری دون مراتب بزرگوارش بود بدو اسناد گردان چنان است که شیخ بزرگوار میفرماید
کل آورد سعدی سوی بوستان | **لبوخی و فلفل بندگستان** | **آماگاه گاهی های هست عالیشان**
 فراز اوج عرفان و شیب دامگاه شاعران میلانی مینمایند ازین جهت از روی تبرک و تمیز فکر و حالات و مقامات
 و تخریر اشعار آنحضرت خواهد بودست **ذکر مولانا عبدالرحمن جامی** | **ساقی جان بام خنی بر شراب است**
احد از ان جامی در افغان ناز میسر است | **در مصطفی جامی ناکشاده شد نجاس ندان نامی در هم شکست عروس**
 بجز فکر نامزدانیمد معنی شد محذرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکر شکن بند را سواد دیوان
 و ششائش خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسان میدان ملکوتی نامشده اشعارش نوشتند
دیگر داشت بر نگدان بلخ کویان | **جام جان افزای جامی جرعه توفیق است** | **شورش او بر دوق از شعر شیرین کمال**
لوکب سعدوی آمد نامی سعدی بنو | **کرد کج طالعش با هم خسر و شمال** | **حالیا دسترو وقتت ماضی بیزان**
پیش دانایان ماضی است شیخ شلال | **اصل و مولد مولانا محمد و ولایت جام است و مستطراس مبارکش**
 قرینه خرد و منشای مبارکش دار السلطنه پناه و ابتداء حال تحصیل علم و ادب مشغول بود تا سر آمد روزگار شد و با وجود
 علم و فضل مقام بر تر طلب می داشت تا در طلب این کبریت عالیشان گشت و دست ارادت بجناب
 عرفان تائب شیخ الاسلام و اسلمین عبدالملک و الدین الکا شفری قدس ستره العزیز زد که آنمرد معنی از مریدان
 و خلفاء خادمان مبارک حضرت شیخ اشیروخ شیخ بهار اکتی و الدین بود و بندگی مولانا نامدی در قدم مولانا
 سعدالدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضیات و مجاہدات فقر و سلوک ماصصل ساخت و بیکت
 خدمت بندگی مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد تا سر این نظر کبریا خاصیت مردان کبریت حضرت
تأییدت بر تو مردی را نظر | **از وجود خویش کی یابی خبر** | **و بیدار روزگار مولانا سعد الدین**
 مولانا خائف الصدیق جای شیرین شد طریقت آنمرد نداشت و برکت آفتاب شریف مردان طریقت جناب
 مولانا امر و زمه قصد طایب معانی و مقرر سعادت جاودانیت سفا ظمین طرف عالم از علوم است بندگی
 مولانا استفاد میگیرند و فنلار اقا لیم مجلس رنج او تو سل میسیند دیوان شریفش زیور مجلس فضیله است
 و مناسبت لطیفش بیاید بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف آن حضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب کرده

حسین
عبدالمجید
جامی

| | | |
|--|--|--|
| <p>دومن وایر دانه آدام القدر کانه از بس فغان و شیوم جنگیست خرم کشته صد جان کرد و پیرین بسته بخون خسارها زانه بسجی بر دوی حاجی میان کرده دوانه ام باشد مرا یا خود بسی بارها</p> | <p>از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها اشک آمده تا دامنم از مهر خورشیدها تا سوی باغ آری کز سر و وضو نورها انجا که باشد نقل و می بجایست ای کارها چون کل تو خندان باشی من در از غم خسته</p> | <p>هر دم شکفته بر رخم زان خار با کلزارها رو جانب بستان فلک کز شوق تو کل کل چمن عمری بی نظاره سر بر کرده از دیوارها هر دم فر و شوم جان ترا بوسه ستانم درها بجبار میرد هر کسی بیچاره و جامی بارها</p> |
| <p>در آخر حال که جهان از دیده جاوش سلطان پر شور کرد اسپند معارف معطر و چشم جانش از عالم ملکوت منور کرد پیش ذوق کفست مجاز بقیصر آیات حقایق جبارست و درین باب گوید رباعیه دل شفته خیال میسند و کرا</p> | <p>دماغش از بوی ریاحین کلزار حقایق و مغز او کوی غیر ندارد و قلش از بحر جویف جای دم کفست و کوفرو بند و کرا انگاه سیه شد ورق چند و کرا</p> | <p>در شمرده عسر کرانما پی یاد انگاه سیه شد ورق چند و کرا</p> |
| <p>و بندگی مولانا اشعار و قصاید کا برادر حقایق و معارف اجوبه شافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره مشکل است بحر اعظم چون بچند در غدیر حالانندگی مولانا مستغرق بحر معانیست در چند کابلی تصنیفی چون عقد گوهر شاه هوا منظم و مشور از ان بحر لایتنای بسا حل وجود میرسد و ما جوانی که مولانا در قصید بجز الابرار خواججه نیز فرموده تمامی بخواهیم آورد و اینست آن قصیده</p> | | |
| <p>رخشدا و ان کس بدیوار چو مار درین کرا صیبت ز زنا بنگیز شیشه خالک از انتساب در پیش دل بحر و ان او شمه بحر و برآ زن نه مردی کون دست گرم بگشا کند حسن معشوقان عناد و سیاه غمست مرد کاسب کز شفقت میکند آفت درشت قانع ترا خند و بر شاه و وزیر گشود هر کرا خسارت شویست هم خردل بوق بی عشا کند که در راه تو بر جوی ذویست با حسودان لطف تو شایسته و ای تقاب چون شن بند و که از پیش سفیدش خا پرت میزت از مردی عجز و در برانشین بوان نقطهای با حیدر تاج فرق قیصر است در جوانی سعی کن کبری ظل خواجی عمل</p> | <p>چون سلامت ما از تاراج این هر که کرد افسر ز زنا بنگیز شیشه کسیه خالی باش بر دست یو کم حساب مرد را بجز گرم زرا برای یورست فیه ست سرخ اسهل کوه هر تنگه ز کوشا بهر نا هوا بی نفس غل سو با کمر بست ما کبان از بهر طعمه سیرد سر زیر گاه خود بفرم خورد ده دانان نیم خردل هم خرد چون کند اهل حسد طوفان طبع تو علم گشتر این استش که اندر شک از شمشیر طعمه از کس خوش نباشد که بر شیرین کوبو زن که فایز کشت بر شوهر بی شوهر چاره در دروغ خاطر صحبت پرست سیوه بی نقصان بود کرا ز درخت</p> | <p>پاسبان در خواب بجهر خنده در دوی کرندار دیم و زردانا مننه ماش کدا سفر چون نالیست با قاعم و با آرز عاشق همیان شندی لاغر میان کز دل بهر داغ بکل کوشان کشته سرخ از آرز طامعان از بهر طعمه پیش بر حس سر نهند قدقمه بر کوه و برد شیشه کبک است دست با برهان قطع مستیهای طبع کاه موج آرام کشتی از نقل لنگر است هست مرد تیره از صورت بل صفا زخمی بر دیده بختست همه شکر است لکتهای نیست کامل است طالب بلند رخنه بر یا جوح بسنن خاصه اسکندر عالم عالمی قائم ز بهر خبر خواند علوم</p> |

نهی سزای
علیه

جو علی کس معنی استعلا و کار او جرات
لی الا سرار اگر سازم لقب و راسترا
ز آنکه سال از دولت تاریخ او فرخ فرست

حاجی حسنت این شعر از باغ رضوان
ز آنکه از اسرار دین بگری لبالب گوهر است
آنچه از مصنفات بندگی مولانا حالا از فوت بطل آمده و محبوب و مطلوب

کا نذر و هر حرف ظریفی بر شرب کو بر آید
سال تا بخش اگر فرخ تو بسیم دوست

اگر بر وفا خدمت نجات در بیان حالات او لیاذ عظام در مشرو جواب چند نسخه نظم شیخ نظامی مثل سخن الا
و غیر هم و نسی سما و چند کتاب در تصوف و بغایت ازلی و بدایت لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر
حکمت و معرفت در دانه با صلح خود خواهد ریخت انشاء الله تعالی
وی عنقبه کمال یقین سالها بیان
انقباب شرفش زیب و زینت فاتحه این کتاب بلکه دیوان سعادت فضل انقباب است است

ذکر غلات الامر او مرتب الفضا امیر الکبیر نظام الدین علی شیر

تا ذات خیرش کند از لامکان ظهور
این بس که روزگار درین کار کرد
واهب العطا یا بروزگار در آرزوی

منظری سرفراز گرداند و گردون بقرنها چنین سروری بر سر بر غمت نشاند
لعل گردد در بخشان با عقیق اندرین
تقریب نمودن انقباب تیرگی عقل و در فضیلت شکست ناپذیر نظام عطا

جلست ذکر میمون و مدایح بایون این امیر کبیر ستیاری و طیار است و در بدیه فضیلت و کمال عا و عطف در اطراف آن
منتشر و بر چه درین تذکره گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معنوی این کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و نظری
از بیان حالات و مقامات شرفش درین تذکره ثبت نمودن و در چه بود و در بزرگوار آن امیر نامدار از این
روزگار بود و از جمله صنادید الوسخ حقایق و در روزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم یار بهادر در ملک و کانی
دولت و مقدر علیه و مشار الیه گشت و با وجود ترکیت رکن فضایل می نموده غایت نعمت عالی بران سر و ف بود
که فرزند سعادت شد شب بزیور فضل تجلی و بانوار هدایت تجلی کرد و نه خدا خدایع نسکر و انداخته یکایک

درین مزرع بود و کجای کوه کاری
سعیان بزرگوار ضایع نشد و از آن سلف غلامی چنین نادر روزگار بر بند غز
و نگین قرار یافت و بر روزگار یاد شاه قنور مذکور این امیر کبیر با وجود انشا بر و حکایت در باب فضیلت کوشیدی
و با رباب فضل صحبت و آشتی و طبع کریم و درین مستقیم شرفش اشعار و شبنم این ابیات آثار و اخبار موع
بودی و در اول شب بباب ذواللسان شد و در شبیه ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل
و نوافست بطریق مدح و تحسین

با وجود فارسی در زینب شعر کاوش
چیدت اشعار نایب و کبیر باری کوش
ابا بر سلطان پادشاهی بود سخن شناس

و هنر پرورد ایا بر لطف طبع و قادین امیر کبیر سینه برین کردی و اینها در ترکی و فارسی شعری از نشانیات این
امیر کبیر ملاحظه نمودی و در قدرت طبع در پناهی کلام شرفش ستفید و بدعا خیرش مدد فرمودی
یا کبیران نظر از زکندی یافته اند
تو تپای بسرا ز خاک در کی یافتی
الیوم این امیر کبیر حاجی بن دوست

و پشت و پناه شرح و طاعت خسر و روزگار از ضمایع مفیدش ستفید و اصحاب مناسب و ارباب

مراتبه صحبت شریفش مشهور و راضی مجلس شریفش مقصود است و در کمال درخشش مرجع ضحفا و فقر خوان محبتش

برای هموران نعمت میناناده و باب کرمش بر رخ نیازمند این ایام کاش

کی از سر شویوت ریائی باشد | صاحب نظری که سیرت خیر و عطا

و لکن فضل الله یونیه من یشا زین شریف و عنصر لطیف این سبب کسیر با وجود واقف حضرت سلطان و طفل

مقام سلیمان و رونق شرع و ولایت و تدبیر ملک و دولت و ایما بفضل و علم اشتغال دارد و حدیث او جز نیکویی

طبع و فاضلیست این خاطرین شرح این ایامی که کرمان مجلس سبک می نمایند بلکه نا اهلان مجلس شریفش در نمی آید

مادر بروی دم نا اهل است - ایام | در نه به باب در می نایک نیست | اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع

شرفش و کفایت و شکافتن و قاطعانه فکر لطیفش و بجز چند روزی بوج در می دانش و عقد در می منظوم و نثر

بر میفکند و اهل عالم کوشش میگرداند بلکه زیور کوشش اهل هوشن میکنند چشم کرده و انبازان و آفرین

آفریند عثمان که در بهر دست کوی | آنچه تا امر و از ان طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب حتمه سنج

اطلاعی که قبل ازین امر خیر بجای گفته سخن داد معانی درین داستان داده و بیت از داستان ایام

باشند و یادیم که در بهاریات و تشبیهات و خیالات باشد درین و همیشه با می آید شکر در ایام

مزار او زود گیاره بر که جشن | شش بر که ترور با شیعه سون | الفقهین پر همت صاحب نامه

بغری فراوانت او جا به او انده | طبع لطیف صنایع و در ایام با می آید است ازین دو بیت معلوم کند

در خانه اگر بس است کجوف بس است | و بر سبیل عادت که درین مایهت جا نیست از وی ستیانی از کلام

ترکی و فارسی این سبب که چندی خواهیم آورد تا پیش فضلنا شود کاری و از آنجمله است بعد الیوم یاد کاری

باشد و در جواب تشبیه بجز الابرار خوابه شمر و دلبوی این سبب کسیر را فقیده غایت است مکان مولف

چنانست که این خواب بر لوبه دیکه | انشبین اعلی که تاج شمر و انرا ز کور

شده که یاد از ملک نازد ز تو و برانی ملک | خسر ولی عاقبت خسر بلاد و کشور

شیر زخمیری ز شیر همیشه که هوایست | لازم شاهی نباشد خالی از درد و سر

یاد بان نشا چشم رقاعت که از آن | هر که قانع شد بکشت ترش بجز و تر

آری آبی دانم جنس خویش را با او | هر روان بکش را سمل و ان شاهم

کنند خضر که خون ز یادش غلش و زینت | برکت خناخته آمد لیکت بر کوشم

جان بطر اهر پری ز بال شاهین خجرا | مرد در اخط نجات مواج خواب دست

مرد در اکتی منزل از نعت فنا و ان بقا | همه را بر و زده ره از با خمر تا خا و

ناتوان کردن کن بر پنج را از کشته | خاکیان در پایه بالا تر جباران

ظالم و عادل یکسانند در تدبیر ملک | خوک و دگر در شایر ملک در هم یک

انگاری بجز خیال خام سخن در سر است
قصده نیت سقط فر و شکوه سیر و
کوسش خالی بانک غلغلش در دست
تم ز سوالی د بذر دانه تشبیه رزق
در دهان ناله خار خشک خرمای بر آست
نیش زد امن بود هر صوی او را کرم
رند از حور قدح ارقام دور عرا
میکنه را ساخن از زده از تیغ زبان
بر خرام بر منار از شیر اگر چه چهر است
ایم با افتخار که درش بود کینوع

انشبین اعلی که تاج شمر و انرا ز کور
خسر ولی عاقبت خسر بلاد و کشور
لازم شاهی نباشد خالی از درد و سر
هر که قانع شد بکشت ترش بجز و تر
هر روان بکش را سمل و ان شاهم
برکت خناخته آمد لیکت بر کوشم
مرد در اخط نجات مواج خواب دست
همه را بر و زده ره از با خمر تا خا و
خاکیان در پایه بالا تر جباران
خوک و دگر در شایر ملک در هم یک

چنانست که این خواب بر لوبه دیکه
شده که یاد از ملک نازد ز تو و برانی ملک
شیر زخمیری ز شیر همیشه که هوایست
یاد بان نشا چشم رقاعت که از آن
آری آبی دانم جنس خویش را با او
کنند خضر که خون ز یادش غلش و زینت
جان بطر اهر پری ز بال شاهین خجرا
مرد در اکتی منزل از نعت فنا و ان بقا
ناتوان کردن کن بر پنج را از کشته
ظالم و عادل یکسانند در تدبیر ملک

چون فلولی در دوازده سیمون هم بر است
 اندرین هانگه دار و کام بر کام نول
 داشته برکت لبالب از شراب گویا
 عاجز از تعداد او صاف کمال است عقل
 جان خاکی را هوای صل خاکی در است
 زالتفات خاطرت این نکته شیرین است
 کجاست چون زودت بگر فکر تم این گوهر است
 طایبان باغ مسکون از ظل عالیت

ره سوی حق سجد ما هست از قربان
 عرش پروازیت گوهر راه و هم بر است
 روضه رای منیر کاشنی ان کس لطف
 اینم کردون نبردن کی طریق عورت
 زاله سان کمانه درون غنچه افتد
 همچنان کز پر تو خورشید منی بر شکر است
 گشت یوم جمعه شهر حیات پنج این
 فیض بادا نامقام مهر جارم منظر است

بهر آنکه الفجر مخزنی گشت سغیر است
 حامی دین نبی جامی که جام فست در است
 قطره رخساره هر برکت مهر انور است
 دین بنا با اهل فرخ را چو امید است
 کار زوی در دقهرم در دل غم پرور است
 سخنه افکارا کر سازم لقب را در است
 طرقته ترکیب روز و ماه تمام از انور است
 اگر خواهی حسرت و مقدم و صاحب فصل است

در بحر الابار معارف و خفایات و خیالات دقیقه او نزد عارفان مکرّم و مستقر است اما این سبب کبر و اد معانی داده
 در شاعری و سخن پروری و نمودن حساب خاص تفصیری نکرده این بست جوانی نه کم از گفته حسرت
 بل کین دو سخن خوبتر از یکدگر افتاد و دیوان اشعار این سبب کبریز یورجی لس سلاطین و اکار بست و نوای
 از غنچه عشاق بی نوار ابراه راست می آورد و مخالفان از صدای صبر کلشن مغلوب و آیین حسرت و آتش محبوب
 سلطان حسینی بی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز رفت و زهی دیده که از فیشا بور تا صفهان سید کوشاه
 ابالی دیار عجم ازین صمد پرست و کوشهای عالم ازین بحر پرید پیکت صبا این خبر رسانید و اوراق خلوی را فلک

شبست این نحال کرد اسبیه [پیروانش اهل فضل بر مقام] آبادی اهل ظل جانش و استلام
 و ما از دیوان این سبب کبریز یورجی برگزیدیم که در مشرب فقر و افق حال کینه بود چندانکه سخنانی مصنوع بافته با خرا

دانشمند در دست در این غزل نمکی با سبیه بلکه جگر مجروح را خرا
 سایه موجود اما سنگ اهل غمی مسعد
 بر چه نوردین کیم کوزنی ایام خود میاید
 چون نظلم دور ایم دایم منی نظلم قبل
 تا بزنگ عشق صحنی دور کیم و ابروی من
 اندامین سلین بر تامل اهلین معلوم قبل

یار با اول حسن بل زنی فتنه با خود
 عشقیم از پاک و لسانش کونکلی از دست
 قبل ساظم اول ظالم اول غم فتنه با زنون
 مهرنی کوز کوزی کنیاک بنم غدا می شود
 اولسه ای او قهرام تا مشی و امر تو قبل

یکپندی سخن از کمال و فضل این سبب خیر رفت و اکنون از صد قاتل
 و اما خیرات او رفتی بر وجه صواب رو و خلاصه سخن آنکه در پیش بین وزیرت و حائل در کار دنیا بنظر عیب
 نکر دو دین دار عمل از کار در بجز غافل و نابل نباشد این تامل و دهن کبریت این سبب خیر شده و یکی عیب است
 نعمت از جنبشش کجا آخرت مصرف گشته و قاعده با صماکان من گرفته و نوشته آخرت را از پیش فرستاد
 کار اینجاکون که نوشته است در محبتی آب اینجاکور که در در با سبب شود

رای صواب نمایش اقتضا کرد که قوا
 اموال را صرف خیرات و تبرات نماید و دست نظا و امیرات خواران از ان کوتاه گردانند پس بزنجوار کلام

مکتب غلام مایه که میگذرد و تا غایت بقای از خالص امواتش که در راه خدا بودیم ربا و هوا درین ممالک مکتب مدارا
 و مساجد و باطاست و بقاع خیر و دار الشفا صرف و خرج کرده بود و اوقافی که بر این ابقاع مقرر نموده
 حکمت بنا نهادند تو مانع یک یکی باشد | ذکر خیرت میسر و در دهان | ای علی شیر خدا ذکر ت بر خیر
 اکتی تجدید ذکر خیرات و مسجد ثابث این میسر کبیر رود کار بطول و اطنا ب انجا مد که در دار السلطنه میرا
 و بعضی از مشاییر منانل و مرا عیلت مجازا ذکر خواهد شد اولاً عمارت دار السلطنه میرا است از مدرسه و مسجد
 جامع و خانقاه و دار الشفا و تمام جمله در یک محل بر کنار جوی نخیل که سببیل و انار جنت از غیر شان دیده
 تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین زینت و محل عمارتی نشان نمیدهند و دیگر احداث باط عیلت
 و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شد دیگر عمارت رباط سنک است و ذکر آن نیز به محل خود مرقوم شد
 و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارت سرروضه حضرت سید عارف
 قاسم انوار قدس سوره و رباط و یزید بنوا حی نیشابور که ثانی رباط ایاز خا ص است بلکه از ان رعنا تر و سبک
 بعنایت الهی پسند وقتت که بهمت عالی بر خیری گماشته که آب چشمه کلاکت که از مشاییر عیون خواست
 و از مشاییرات جهان و در اعلی ولایت طوس و فست باشد مقدسه رضویه آورد و مجاوران و میمان شده
 مقدس را از جوری آبی خلاص کرد درین کار بهمت اهل الله شامل حال این میسر کبیر است چنانچه بهمت
 که بیاران و سلاطین درین کار عاجز و قریب ده فرسخ مشی است منبع این آب که مجموع درنا هموار
 و شکستنا آب می باید آورد و این خیر بر جمع خیرات شریفه اس شرف دارد و مشد مقدسه ازین جوی
 رشک بهشت برین و غیرت نکار خانه چین خواهد شد انشاء الله تعالی قال اللهم صل علی الله و آله اشهد ان لا اله الا
 انتی انما و باقی عمارت خیرات این امیر را بتفصیل نمیتوان آورد چه از شماری و افزونست عرش الله تعالی
 تعالیه و شکر تساهیه و این کمینده مؤلف را بحد این امیر خیر عقیده طمع بهست در ترکی و فارسی چون سخن
 گذارین تذکره گذشته بنده را یاری ان نیست که در اعداد فضل خود را مندرج سازد اما بتقریب در مداحی ان

| | | |
|---|---|---|
| <p>جلوه بردی حسی نه بینا عروس غازی بولدی ظاهر نور ایمان کفر ظلمت بین آسمان کوی بیات کرده کل مجری دیو ظلمت شد گریبان از سلیمان سحر هر نظاره کا و دانا نکا بزاران مشتری کای جالونکت قبله صاحب نظر لاری عکس رخسارت چو پنهان گشت پنهان چون کلامت منطق طوطی نزار در کای</p> | <p>صیحه ما ولدی دین پرده نیلوفری بو العجب کاران شب ازفت سحر ساکن التیش خور جو شب از جنت از دیمان بر نظر لطف طلای یوسف تنانیک ساری یوسف سه مهر چاه مصر دا پولی عزیز و ز نوای زهره در گوش مدی آذنی تا ملاکت دید رویت سجدای شکر کرد کاکل مشکبیر لاری نیک بعلدی لاری چکر</p> | <p>امیر کبیر شروع بنما و این سید بصر از افق باشد یه بیضیای موی شکار شاه خاور دین بهریت قلندر صل بر و هر ظلمت دین خلاص اولی زینجا کور صبح از با قوت خور نمود تا نکشتری از طلوع شمه خاور جهان بر نور شد عارضینکت برک سمن در برک کلک هر ای قراچی کور لاری نکت سرفشته دور فرتر</p> |
|---|---|---|

بالبست شکر طری چو تو چون شیرین است
 لقمه کرد در خط افتد ز نور عاقبت
 کیم فیض است تا پستی دور نیکت ای جهان
 منظر دولت علی شیر اول که شیر خن ابرو
 گشته دار افضل عالم از وجود او
 ای حرم محبت آباد ملک از عدل و داد
 کیم گو یار انداق مقام در روح نظم نیک
 آسمان در کشتی عمر کند دایم دو کا
 نوح دعوت سیدین طیفان واقف نیک

طینت نیک یارب ملک و سوره کرم
 بشکند نقاش حدی جابر صورتگری
 آسمان معرفت خورشید دین بحر شرف
 هر مبارزان فتح و سعادت درین
 بحر حکمت دور افتد نیا ضمیمه
 وی بدورد دولت گشته قوی
 قیلت که بر نظامی انوری یوانی
 وقت شادی باد بانی کاواند
 تا برین یوان نیا حلقه میم بلال

بولدی ظاهر نسل آدم دین نیکت یک سر
 بوجان دامن اقلیمی مستلم دور شکا
 آنکه خورده گوشه شامش کوش چرخ چنبری
 ایچان که مقدم سید شده سیرت
 لولوی منظوم اول بحر شرف نیک گوری
 بر حضا یل کمال حاصل قلیت کمال عالی
 شامل عالم غده دور کمال بوسه نیکت
 بر نظر بر لب منی بحر ذلت دین چقار
 میکند گوش فلک را هر سره ز لوری

بوسه ای که در خط
 با او حقان جلالت
 نقیض است
 بی بی

حق سبحانه و تعالی ذات شریف این سید کبیر را سالها بر فارق گشته حالان متهدام دارد با بسوق الم
 و کرامت میر فاضل نظام الدین شیخ احمد سبیلی روه و این نامه در عالم تقدر در المومنین غنای خانه و او
 بزرگست و ایجاد کرامت و از زمان دولت صاحبقران تیموری صاحب جاه و امر بوده اند و بعد از
 شاه خردی متکفل مملکت امور سلطانی و این سید نیکو اخلاق از اقران و اکفان ساز شده و در قس
 از اهل عیال گشته و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبه دعوت زندگانی کرده تا بعد
 بمت کیمیا خالصت مردان خدا بدولت دنیا و دین امر و مشرف و مزین است و نزد سلطان عالم
 محترم و بنظر بندگان عزیز و مکرم آن سبیلی تا کی تالی و کی طالع سبیلی عکس نور بر که می افتد نشان دولت
 حال این امیر فاضل صاحب دیوانت کی خاتم مشرفین دیوان ترک سلطان عجم است و یکی قلمش محر
 دیوان اشعار که سفینه بحر دقایق و کنجینه رموز حقایق است اختمش کار جهانی بدوی است
 قلمش کج معانی بدوی افشانه و من بنده ازین سید فاضل شنیدم که فرمودند که من در عتق ان نام
 شباب بملازمت شیخ العارف آذری علیه الرحمه رسیدم و از بهمت آنحضرت در یوزره کردم و بهم
 بر کفتم اشعار فاد بود و تکلفی نیا که مناسب باشد منی یا فتم التماس کردم که شیخ بر اقلیمی مشرف سازد
 بندگی شیخ بکجه سبیلی رقم کرد و بعد الیوم ابواب معانی بر رخ من کشاده شد و فیض بهمت مردان
 بمن رسید لا شک بهمت مردان کمتر از طلوع سبیل نیست که در بخشان سنکت را لعل و درین حرم را
 اویم می کند اگر چنانچه فضلا جلد دیوان سبیلی اویم سازند و لعل بخشانی بر کفتمای ز کین او افشاند هنوز
 از حق انصاف بیرون نیانده باشند بجهت مصلحت این فاضل را دست داده و ان مصلحت نیست

بروز عم غیر از سایه من نیست یارکن ولی او هم ندارد دقاقت شهبانی
 فاضل و بیت شهبان نموده نیست ای منی جور و جفای ای استعدا لایکا اور کالار پراد فاضل بی بنیاد ای

بناش

نباشد خانه زرکاری شاهی هوس طار کجایش کج محنت خانه اندوه سر دارا | کمان مؤلف نیست که اشعار این نامدار
 درین دور زمان لطیف و مصنفی افتاده است و در مطلع اول او را معنی خاص بوقوع پیوسته که در دو اوین بیت
 مقدم کم دیده ام همانا از اوارات طبع لطیف است و انوار و سرار او بخت اشعار سیلی همچون نور سیل از حد و
 بدیشان تا ملک زمین تا بان و ستارست حق تعالی فیض انوار بدست نصیب روزگار این نامدار کند و بر عمر جوانی
 و نقیسات و کامرانی او حرکت بخشد ذکر وزیر کامل فاضل فضل الدین محمد عمر نصره و نور مرقد
 محمد ملک جم کر آصف بودی | بنو قنادی خاتم بدست ابرین | فلک ناصر وزارت بارباب
 استحقاقی بسیار در زمانه ناسدعت بوجود زرگان می آید کجی با سخاقت فضل و کمال و عاویمت و انارکت
 مثل این وزیر بصدور ظهور نیاورد | اگر جمع کند سپهر اسط | فضل فضل و فضل فضل
 از هر ملکی بجای استیح | آواز آید که فضل فضل | والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب
 معذور خواهد ضیاء الین طاب تره از صنادید کریمان کرمان بود و با عجبی منصب مقدمی و پیشوائی
 ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر با سخاقت است حسب کتب نسب
 مشرفین این بزرگوار را با وج عیون نیاید | چون حسب بالنسب اصل منزه شود | آدمی این دو صفت افضل اجرا شود
 منصب وزارت تا بمن قدم مبارکش آریسته شد کار ملکیت رونقی تمام و حال رعایا انظام بالا کلام
 یافت قلم عطار و القاب او را کفی الکفاه نوشت و نیز اعظم با او شمس الوزر اخطاب کرد و مساحت و
 الطاف این نامدار کرم بزرگان برکت رالایشی کرد و وجود بیدرغش سخل سخاوت حاتم را طمی فرمود حسب
 رای اگر از کفایت و کار و انیش رفندی شنیدی بیثبات از می سبحان دفا ترشش کردیدی بیت
 چنان داد استقامت کشتن کا خراسانرا | که درگاه سکندر دادار طوطی ملک فایده | خواجه جهان
 نظام الملک الحسن طوطی تمده اتد بغفرانه بجهت فرزند خود و فخر الملک نصیحت نامه نوشته که ملک پادشاه
 بشا به خیمه تصور کرده اند در رعایا مثل او تا و خیمه اند که بی او تا د قیام خیم محال باشد و امر بر طور ظنا بهای خیمه
 که بقوت او تا که رعایا اند خیمه را بر پای دارند و عمل و کار داران بر بیات ظنا بهای کوچک اند که آنرا
 شرح می نمانند از خیمه که ملک است حاصل میزند و بجایت قوت ایشان در آمده و وزیر ارشال شون
 خیمه اند که بار خیمه و ظناب و شرح و ما بینها همه بر ستونست چه وزیر را گویند و وزیر بارکش لاشکات بر دل
 همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس شون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح شون
 بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهارگانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر و باطن و شایستگی
 قدم پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا رستی و زود و وجود خود را در خوشترین داری ناموس
 ملک مر لقع دارد و بصفای ظاهر و باطن آریسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و دثار خود سازد و از
 خست باطن و احوال ج و دور باشد که چوب کج شایستگی شونی ندیسته باشد غرض از تخریر این حکایت آنکه

مخبر

در دست بدین است
مخبر بای کینه

این صفات در ذات این مجتهد است و با وجود ملازمت درگاه و ولایت محنت تکرار مطالعه بسیار را بر خود
 آسان کرده و بیاد و بخارا بکسب فضایل و علم و حکمت مشغولست و بکل مسائل علمی و ایمانی که شود و عروس الفاظ را کوشش
 معانی می پوشد و اوقات شریفش را بپای صحبت علم مقضی است و در شاعری و خواجهی که مانی از کلام اشعارش
 شغل بندگی تواند بود از دیوان او سلمان ساوجبلی علمداریست در مدح پادشاه اسلام قضا بد حکم و عزاداری
 که اگر بر کوه خوانی که آینه خایه منتقد و حسر و روزگار در کتبین این وزیر نامدار مبالغتی تمام است و با از
 و هنر و است آن دستور عالی مقام مطلع غزلی خواهد بود که در حالت زهد فرموده و بس نازک و مجمل است و از غزلها

نکوهی چشم خودم برای دفع آزارش | خیال رویش اینجا بود شوم غبارش | حقیقی صین الزوال را از روزگار

این وزیر با اقبال دور در ادب و ظل ظلیل او را بر جای آمد و در و ناماد دولت او را امتداد تا یوم التنا و تجمو و الت
 الامجاد ذکر منظر الصدور و العظام و نتیجه الاکار بر خواجه عتد التمد مر و اید رحمة الله علیه
 حق سبحانه و تعالی آنچه از اشرف الناس باید و بکار آید از علم و فضل و مهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیمه
 و هنر پسندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته خطش در غنائی کجناح الطاوس و انشایش در
 در زیبانی کشفه النفوس است سخنش در مسانت نامح یا قوت کفایتش میوان صدارت را بقانون ساخته و
 قانونش دلنمای عشاق را بی قانون کرده لاجرم طبع سلطان روزگار که بسیار فضیلت است بر بیت این فاضل مایل
 شده با بزرگان که هنر شناسان روزگار بلکه خلاصه لیل نمازند همواره و خوابان صحبت و جوان موصلت
 این سعدن فضیلت اندمیت باش تا این اصل است نماید بر کس با ش تا این طایر دولت کشاید پروبال
 والد این خواجه فاضل دستور عظم خواجه شمس الدین محمود و اید دام الله اقباله سالها با استحقاق وزیر سلطان
 بوده و از صنایع عظیم کرمان است بزرگی نیکو اخلاق و خدائرس و صاف اعتقاد بود در رویش نفس است
 و ایوم از نشویش ملک پامی تمت بیرون برده و با خستیمار از مشغل وزارت استغاف خسته همواره بخیر است
 و تبرات مشغولست و از صحبت شریف اهل حق و علم و فقر مخلوط و با نصیب خزار الله خیر او این وزیر زاده را
 در کجا سلطان کتبی پناه حاصل است و مناصب عالیه بد و مقوض و مخصوص است امید که باید که قهر شمس
 بذروه عالی رسد و شام شبایش صبح اشیب نوری پیوند دانه علی با نثار قدیر و چون طبع کریم این بزرگ
 نامدار بگفتن اشعار مایلیست و شعرش در مسانت نامانی شعر انور است و عنصر طبعش دوم عنصری و حب
 نمود درین تذکره مطلعی از اشعار مختار شمس الدین و بنده کی مولانا نور الله و الدین عبد الرحمن جامی است

نوعی
 خواجه

| | | |
|---|----------------------------------|----------------------------------|
| نوبهاران که دید شاخ کلی از گل من | غنچهایش بود آغشته بخون دل من | و خواجه شهاب الدین عبد الله در |
| تجمع مولانا این مطلع فسر مایه | آه گزیده هر که و فالو دلسد دل من | غیر نوبیدی از و هیچ نشد حاصل من |
| و مولف این تذکره بنابر حکم این بزرگ زاده فاضل این کتباخی نموده جواب این غزل گفته بکلمه الما مؤخره | دیکر را کفش از غمزه بر غم دل من | هر زمان قصد بلا کم کن ای قاتل من |

تاریخ
خواجه

| | | |
|---------------------------------------|------------------------------------|---------------------------------|
| مکی گئی خنجر و خون می خورم از حسرت آن | که شود رنج دم شیخ تو از بسبل من | قابل دولت عنهای تو آید اول کبیت |
| نیست بجهول تو باری دل با قابل من | یار بکده شست و رقیب از اثر او برسد | آه از بخت بد و دولت ستم جل من |
| سر من بر سر آن گوی عیالی ز آرزو | تا دم حشر در اینجا است چه سز من | ذکر وزیر زاده مکرّم خواجه صغری |

و این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارتت و پدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق و الدین نعمت الله گسار الله بیاس الغفران
 بروز کار خاقان سعید سلطان ابو سعید نامار الله پنهان و وزیر بی باک استقلال و استحقاق بود و از جمله وزراء دروز کار چو
 او بکار دانی و حساب شناسی و کفایت و زیری بود و پدر خواجه نعمت الله خواجه مولانا عطار الحق و الدین علی بروز کار
 حضرت صاحب قلمی کفیل تمامت سلطان بوده مشرف خزانه حاکمه و با قروت و از و آثار اولیا و الله دیده اند که
 که عمل و باقی داران را که بر درگاه صاحب قرانی با یزاد و عقوبت مستلما میدید بعضی را که تکلیف مالایطاق بود برای آن
 خزانه بدیشان میداد و ایشان را از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مرگ من گذشت و نوبت مرگت
 شما مانده است زحمتی توفیق که در عملداری نیز مایل بندگان خداست بجز صفتی که باشد رضای خدای بجا میطلبید

که طاعتی چنان کنی کان سزای است | باری بقدر خویش که رحمت بهانه جو | و این بزرگ زاده در شاعری مرتبه
 عالی و در فضیلت درجه واقعی دارد و الیوم امراء این روز کارا کرام این بزرگ زاده با قصی الغایه میدارند و حسب
 شرفش بر نسب سنیف اسلاف عظام او شاه عدالت و ما از سخنان خیال پرور پیام اندیش او که در صدف
 معانیست مظهری ثبت خوابیم کرد بسی خود را در آب دیچون باقی وطن دیدم که تا قلاب زلفش را بکام خوشتر دیدم
 حقیقی تا ابواب فیض بر طبع کریش باز دارد و بر کردار اسلاف عظامش در روز کار او را برافراز کرد و اندرین لایبی
 بعده و عمره معذرت در ختم کتاب و نکات تاریخ و مقامات حضرت حسین بهادر ره
 سرکشی تو سخن او هم فتم از حد گذشت خوف تطویل و اطّاب بعد از حساب است اما اصحاب اشغال را
 بعد از تردد روزی در شبها استراحتی قیاس است و با فسانه الفتی واجب همانا این فسانه خواب است

| | | |
|------------------------------|----------------------------|--------------------------------|
| انها که مجید فضل و آداب شدند | در حل دقیقه شمع اصحاب شدند | اره زین شب تاریکیت بر دند برون |
|------------------------------|----------------------------|--------------------------------|

گفتند فسانه و در خواب شدند | عجزان حال عالم و عالمیان فسون و فسانه پیش نیست و دوروزه دولت

زندگانی ما با یاد مستعار زیاده نه از فسانه های حریفان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران فسانه پیشه باید کرد

| | | |
|--------------------------------|-----------------------------|---------------------------|
| ای ز می فریب چو ز کس بخواب ناز | بگذشت روز کار خوشی چشم بازن | میردی کستناخ نزد حضرت شیخ |
|--------------------------------|-----------------------------|---------------------------|

ابو سعید ابو انجر قدس سره از کیفیت دنیای دون سه سوال کرد شیخ بزرگوار آهی بر کشید و این شعر بر مرید خواند

| | | |
|----------------------------------|--------------------------------|----------------------------|
| حال دنیا باز پرسیدم من از دیوانه | گفت یا خواست یا با دست با فانه | گفتش بر کس بگردل رو بست دل |
|----------------------------------|--------------------------------|----------------------------|

گفت یا غولست یا دیوست یا دیوانه | حقیقی عیون او لو الا بصار بسره توفیق تحمل سازد و راه تحقیق بکنان

نماید و ابواب معانی بر رخ جمله بکشا بدانشاء الله و حده العزیز ذکر مقامات و حالات پادشاه
 اسلام ابو الغازی سلطان حسین بجا در خلاصه ملکه و سلطانه هر چند ذکر این مقامات و

تاریخ
خواجه

و شرح این در جات در قدرت بشری و طاقت انسانی در نیاید و اگر مخیر طبری و حمزه اصفهانی و صغری که
 مورخان دانا و حکما توانا اند زنده بودندی از عهد عشر شیری از ذکر مقامات و حالات این خسرو ستم دل بسیار
 بهیبت بیرون توانستی **الضعیف این نجیب** چگونه درین مثل خلیفه جاری کردد تا ما از هزاران کی و البس پاراندگی
 نمودن و کتاب را بر ذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن است **رسم شرح است که بر شاخسار**
میش در میوه پس آرد بهار روزگار شریف لطیف حضرت علی بجا رزندگان است لا بد افعال
 و کردار و مقامات او شکو ذور یا حسین این نو بهار شد عادت مورخان و مؤلفان در تقدیم و تاخیر ذکر حسب
 زمان و ترتیب است و الا فضیلت خاتم الانبیا بر عزیز و بی غصبت سوره اخلاص برتبت ظاهر و لا حکمت پیش
 برین شوق قتیح اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت علی خاقانی ختم کرده ایم و از مشاهیر نگهبان و مصنفان که این
 حضرت را دست داده که عقل عقلا در آن عاجزست بسبب بیگیش یک فتوح کذا را سببیم بیاید دانست که این
 خسرو نامدار کریم الطرفین است و از افتاد و ذریت صاحب فراتی در پیچس با این شرف و منقبت حاصل نیست
 و از جانب پدر و مادر این خسرو بزرگوار صاحب قرانت و پیوستگی با سلاطین قدیم ما و از انهر نیز دارد از
 طرف نام و درین تذکره شرح دادن آن وصلت که صاحب قرانی را با شاهزاده میرزا میرک که پادشاه
 زاده ما و از انهر بوده است حاجت بود چرا که آن قضیه الهمرن شمس است و در طرف نامه مذکور و چون این خسرو
 نامدارین شکیبای رسید انار جهان داری و انوار فضایل و کنتی ماری در حسن عالم آرایش واضح و لاج بود و
 بعد از وفات بابر سلطان در مرد شاه جهان رایت بهمان داری بر او داشت و در شورشها حدی درین
 و ثمان نامه بر تخت شاه جهان که ام الممالک خراسان است جلوس کرد **اسی در اول کرده آریاری محی**
دعوت این لشکار چون بوسلم مرو و بعد از جلوس و خروج او اول قضیه فتح استرآباد است و کشتن حسین
 بیکت سعد لو و شطری از آن سمت رقم یافته و آن مصاف را بهمان داری کردن دارند که از سلاطین ماضی هیچ
 افریده پنهان مصافی نگرده و فتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنو حاجی استرآباد و فتح آن ملک
 در شهر سنه خمس و ستین و ثمان نامه سلطان ابو سعید ایلک استرآباد بفرزندش سلطان محمود بهادر داد و خود
 بر فتح میرزا جوکی و ولد امیرزاده عبداللطیف غنیمت سمرقند و شاهر خیزه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار که از هم
 شاهر خیزه و مرد کار دیده و مبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود و نصب کرد حضرت خلافت
 سناهی فرصت غنیمت شمرده بانکه لشکری از جانب خوارزم و در شیب قنچان غنیمت بصوب استرآباد معطوف
 فرمود سلطان محمود امراء عظام او جلادت نموده با لشکر سنگین در مقابله استمادند و در مقامی که آنرا
 جوزل گویند بقریب استرآباد حربی عظیم دست داد و در آخر حضرت علی را خضر روی نمود و مخالفان منصور
 رفیع خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود ستم کرده به راه کر بخت و امیر شیخ حاجی لقبیل رسید و حضرت
 خلافت پناهی بر بانی حشم و لشکر رحم نمود و جمله را در محرم امن و امان حایه داد و ملک خراسان بعد از آن

اول فضیلت ختم
آباد است

دوم مصاف
سلطان محمود

حضرت اعلی را میسر شد توهم تصاف ترشیز است و کیفیت چنان بود که بوقتی که سلطان ابوسعید بکست تمام اتقا
 غار غالبی در کتت مرافقت بود در آن صین حضرت خلافت پناهی از طرف و شب و خوارزم عثمان غمیت
 بجانب خراسان مطوف فرموده و قطعاً می با نکر دو به نیشا بور آمد و مجیم نزول اجلاس گشت سلطان ابوسعید
 بر آمد و خواست تا نفس نفیس خود متوجه کرد با زانندیش که در که مبادانی ناموسی دست دهد و دستبر حضرت اعلی
 خاقانی دیده بود اکثر لهر انا دار خود را مقدم امیر محمد علی بخشی را بحرب حضرت اعلی بجانب ترشیز و نیشا بور با بقا
 فرستاد در شهر سنه ثمان و ستین و ثمانه در نواح و لا یکت حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد و با وجود
 نفور و مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح کل بود پناه بطف حضرت آله آورده اند زنده نمودند
 و در بر آن لشکر بزرگ زده و در آن طرف او آن قوم بر آورد و بیخطه ان شتر محشر ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود
 که بخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جریه باغبان لشکر در گذشت و جمله را عنو فرموده و از ترشیز خواست تا غمیت
 حرب سلطان ابوسعید نماید مرا و ملازمان صواب دیدند که باز کرد و بقیقهای العود احمد بطرف دار الملک خوارزم
 معاودت نمود چغام فتح ملک خراسان و جلوس انخر و کامکار بر کتت دار سلطنته هراة و این قضیه در نوروز اول
 بود ماه مبارک رمضان سنه ثمان و [خدا بیست و نون ملک در شهر و اول] که از زانی سلطان و اقطاع نواسا
 چون واقعه سلطان ابوسعید بروچی که شطری از ان بقلیم آمده بوقوع پیوست و آذربایجان در ان عین انخر و
 نامدار از طرف و شت قبیاق بدعاء تنخیر ملک بسیرت خراسان آمده بود و کار بدان رسید که خراسان فتح
 خیر شکست سلطان ابوسعید خود سبب شوکت این جنر و عالیقدر شود در شهر حب سنه مذکور بدولت و سعادت
 از حد و دایور در عزم مرو شایجان نموده اسپ کبیر شجاع الدین ولی حکایت بهادر را بجهت تنخیر شد مقدسه فرستاد
 و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف کبیر که دو بمن الطاف خدای و دولت پادشاهی از دعای بر بهر حجت
 شده فتح این طرف میسر شد و در آن صین شاهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان منترم بدیار خراسان رسید
 و جمعی کثیر از لشکر سلطان ابوسعید در راه ملحق شدند و آن شاهزاده در نواحی جام با میر ولی بکیت مصاف داد
 و شکست یافت و چون منترم به راه رسید خبر توجه حضرت اعلی استماع نمود ثبات نیافت و از خطر افرار نموده
 راه حصار خندان پیش گرفت و در آن صین چهل دختران با دغیس مضرب خیام عمار کفر بکیر و دو از عنایت
 الهی و الطاف نامتانی سرداران سلطان ابوسعید فوج فوج دولت صفت روی بک حضرت خاقانی آوردند و
 شرف و ستبوس میافستند کما قال الله لکم یدخلون فی دین الله افواجا و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاه
 شامل حال بکنان نموده از ما مضمی گذشت و همه را بدستور سلطان ابوسعید مراتب و مناصب مقرر داشت
 و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه را جلی فطرسیت بار بار زبان مبارک جهت سلطان ابو
 سعید تا سفت چاک ساختی و فرمودی که ان حضرت مرا بجای پدر و اعمام بود کاشکی این بکیت بدان سلطان عالیقدر
 زسیبای دین از نزل مراد سلطنت محروم بود می این سخن میگفت و قطرات عبرات بر چهره مبارکش از فرود

بجانب خراسان

بجانب خراسان
آذربایجان

مصافحه
بازگشتن

همچون جاری شد زهی شگفت و انصاف و زهی اخلاص و الطاف لاجرم حقیقتی ملک کتب صاحبقرانی را مورد دست
 این نسر و عالی منقبت نموده سرایر سلاطین مقدم را بزور وجود شریف او آراسته است ممکن این پادشاه فرشته
 اخلاق درین سلطنت باستحقاق قرینهای بسیار یاد و فرزند آن کار و اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت باقی
 قیامت باقی باد بچشم مصاف اول امیرزاده یاد کار محمد بن سلطان محمد پسر و این مصاف آن بود که چون توفیق
 بزوالی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را میسر شد و امراء کبار و اعیان دیار جلای مطیع را می
 همیون گشتند امیر ابو نصر حسن بیگ امیرزاده مذکور را که داشت ملک مذکور بود و از زمان ماضی نشو و نما در میان آنکه
 یافته بود نامزد ایالت این دیار نموده لشکر مسترار و سواران نیزه دار با او همراه کرده بطرف خراسان فرستاد و امراء
 نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاد و
 امیرزاده یاد کار محققوت حسن بیگ و سپاه ترا که و دیگر می راست ملک و مصاحبت امراء نامدار از حد و عراق
 بجانب خراسان نهضت نمود و اول میل استراحت کرده آن حدود را گرفت و امیر شیخ زا بد طارمی را که از قبل
 حضرت پادشاه روزگار حاکم آن دیار بود منهدم کرد و پس در این خبر در تحت هراته بسمع اشرف همیون سپید
 فی اقال با حضار لشکر ظفر پیکر مثال داد و بر غزمت پادشاه یاد کار محمد عثمان غزمت بجانب استراحت مطوف
 در آمد ز در غوه کره نامی [زمین چون زمانه در اندر جای] بعضی امراء نامدار که با یلغار بیشتر از
 سوکب همیون آمده بودند از استیلار دشمن بنوه گشته طبعی بکوه شدند بنواحی جبال سیلاق خوارزمی و سر
 که بنواحی در بند شقان است تا بخت مدد کرد و اقبال وی نمود و در شهر صفر شانه اربع و سبعین و شانزده پادشاه
 اسلام از طرف مشرق دولت با مرزنامه رسید و امراء از بخت این پادشاه آرزوی به آمدت بخت مرجا کرده
 بروی خوب بود دولت نظر صفا کرد [ستاره خیل ترا دیده و شاکر دیده] فرشته روی ترا دیده و دعا کرده
 و روز دیگر که دشمن در کوه شقان نزول واقع شد خسرو جو بخت با من لشکر و پیکار مشغول گشت و از قلعه
 کوه چون لشکر بنوه چشم در آمد سرداران بنوه هم شدند و بغرض رسانند که مصلحت نیست که این جبال مستحکم از
 دست دشمن که لشکر خصم بنوه می نماید پادشاه با ملک بر امراء نامدار زد و کشت [که گزمن زد دشمن سرداران شوم
 جان بر که با خاک یکسان شوم] و در دم سمنه و سره را ترقیت [روز دیگر کین سپهر لا جو رو
 نصب کرد از جویم خون منجوق زرد] پادشاه اسلام بغرم رزم دشمن بر سمن در اکب گشت و در نوای
 در بند شقان عربی در پوست که بهفتخوان پیش آن تا غنمی پیش بود و بنزد اسفند یا از ابل در مرتبه آجالی زیاده
 برات مرگ می آمد ز دست قابض ارواح [بعد زاری همی ارواح می بودند] بشیم فتح عاقبت از حسب آباد این خسرو
 صاحب اقبال وزیدن گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد پس بر نیاید که رایت خصم معکوس و دشمن
 دشمن مغلوب و شکست و امیرزاده یاد کار محمد صید جله جان سلامت از آن کرد اب بلا بیرون برد و
 بعضی از امراء ترا که و غنمای که در مصاحبت و ملازمت شاهزاده مذکور بود مذمید طهاب مالک الرقاب

پادشاهی گشتند و خسرو جمشید و ولایت نماز مهر از روز در جناران بدولت نزول فرمود و فتح نامها با طرف مالک
 روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امر تراکه و جغهای دوسه تن را طعمه سباع و طیور کرد و اسب و بر بوانی
 اسیران بچشم مرحمت نظر فرمود بیت **رویدای اسیران در جهان مان | بمن تان دعا با دعا و جان**
 تمامی اسیران و صنایع و سپاهیان که بر موطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه
 اسلام گویان از راه اسفراین متوجه دارالسلطنه هرات و بلاد خراسان شدند و خسرو دعا بینه از منصور و
 عازم دارالسلطنه هرات گشتند و این فتح در سنه اربع و سبعین و ثمانمائه بود و موافق با رسم میل ششم قتل امیرزاده
 یادگار محمد است و فتح دارالسلطنه هرات کرد و دوم و دین کار که بدست خسرو نامدار برآمد عقل عقلا عاجز است این
 دستبرد اندستم دستمان نشان نداده اند و رزم بهرام گور با خاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکور است
 که بهرام خاقان را با سیصد نفر در نزد و بکشت در حالتی که تو د هزار مرد با خاقان بود فاما آن شیون در صحرای بوده
 و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سر سلطنت بوده با وجود چندین در بند و چندین پاسه مان و حفظ و
 مصر جامع القدره و العظمه بتد تبارک و تعالی و سبب این قضیه آن بود که چون شاهزاده یادگار محمد شکسته
 و منکوب شد باز استعانت با امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک آورد و او دیکر یار لشکر گرانمایه هرات و ترتیب نمود
 و در مصاحبت امیرزاده مذکور از جمله قرابتان خود یوسف بیک را بچندی از امر تراکه مقدم بمقوس کبر
 بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر یادگار محمد طمخ شدند و بصوب خراسان روانه گشتند و ولایت سبزوار و نهراین
 و جوین را منخر ساختند و چون اعلیحضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد بدین نواحی استماع نمود از دارالسلطنه
 هرات عازم حرب تراکه و یادگار محمد شد و در حدود جاجرم فراوان هر دو سپاه مابین جاجرم و جوین ملاقات کردند و
 بعد از حرب و کوشش بسیار اول یادگار محمد شکست لغمت خوارزمی که از مستغنیان در کاه و و بهادران لشکر یادگار محمد
 بود با چند نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی لغمت را با اکثران جمع گناه کار سینه
 فرموده بیاسار ساند و یادگار محمد و لشکر تراکه از این معنی متوهم شده شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی
 مظفر و منصور مراجعت فرموده حسن شیخ تیمور را با یالت استر اباد قفویض فرمود و بغض مبارک خود در التک
 را دکان قرار گرفت و احشام تراکه خراسان را کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد بعد از انخرام باز استقرار
 کرده از جناسکت که از اعمال بیظام است آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان آورد و آن رو باه که بدین صفت
 میرزا را بخود خواند و در ظاهر کرکان بدو پیوست و آرزو اعلیحضرت را از میان برداشت و باز شیخ علی بزبان
 که از اناظم امر تراک و قرابت حسن بیک بود بدو پیوست و قولی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورد
 غریمت خراسان درست کرد و در شهر ذوالقعدة من شهر سنه اربع و سبعین و ثمانمائه با اعلی قبیح از فرود
 قد عازم خراسان شد حضرت صاحبقرانی حرب را مکمل و مستعد شده از رادکان خواست تا پذیرفته
 لشکر این و جوانان و بعضی امیرزادگان کار نامر مانده شوخ چشم با این خسرو فریر و زنجبت بنیاد رو کرد

یادگار محمد
 در تاریخ
 مذکور است

کردند و بد فایز می مشغول شدند حضرت اعلی ازین معنی متاثر شده روی تخت برآه آورد و هر روز از معسک نظر
 پیکر فرخ فرخ روگردان شده بخشم می پیوستند حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تبر بر پای خود میزدند
 و این شور و خجنان خطا از ثواب بند اندام باراده عوام کالای نام جز قدرت ذوالجلال والا کرام هیچکس بر دنیا
 رای زین خسر و نیکو سر انجام چاره بر آن ندید که بچندی کشت را بگذارد تا بخت بر سر مددکاری آید برین غم از
 دار السلطنه برآه اودق و اجمال و خاصان و کجاست از همراه داشتند متوجه همیصار و میمنه و صوب
 بلخ شدند و یادگار محمد جسمی ترا که مشهر برآه درآمدند دست بظلم و ناشایست بردار آوردند و بندگان خدا بظلم
 و دست انداز لشکر بیکانه و بی فنی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان جلف پدید آمد دست بر آوردند و فسوق و فجور
 آشکارا کردند و آن شاهزاده مظلوم لاجرم بغیر چاکس نمیرسد بلکه برای پرسش تراست عجزه و رعایا فریاد بر
 آوردند که اغنیایا غیاسا مستغنیین و چون این خبر بشمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام درین
 پادشاه ایام شد و با امر دولت فرجام گفت رو با باشد که جانی که من زنده باشم در دیار اسلام این سیدی
 رود حضار مجلس گفتند از جان با فدای پادشاه اسلام با دین را با جاد کبر بر بر میدانیم فی الحال از میمنه قلب
 و جرح لشکر ترقیب داده بعزم دار السلطنه برآه با هزار مددکار دیده دو کسب بر نشست شد روان از میمنه سلطان
 فرخ روز کار فتح و نصرت بر زمین و بخت و دولت بسیار القصد شب و سه روز راه و بی راه می سپودند
 نماز دیگر روز چهارشنبه ماه مذکور در نواحی بادغیس در باغی از لشکر یعنی معدودی چند یافتند تقاضای
 احوال و تقصیرات نمودند آنمردم گفتند یادگار محمد مسرور و فارغ البال بعشرت مشغولست و امر محمدین
 هر یکی با شادی خفته و بهر کس بطریق نفی حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین بیخ اشاع نمود مسرور کشت گفت
 ای دل و دلداری جنت با شتمانی اکی حال مردان کار را دلدار می نمود و جباخانه عالی را بر جوانان قسمت فرمود
 و هر یکی را از امرای عظام بگرفتند یکی از سرداران شریفین کرد و تجلیل از گو گنبدون فرود آمد و شب بنواحی تربت عمر
 سرشت مقرب باری عبدالله انصاری علیه الرحمه رسید و از روح پر فتوح خواهد در یوزة است کرده صبح کاوذب
 بخیا بان درآمد و به تحصیل در باغ زانغان دو اسب و بعضی در بانان و مستحفظان کوشش نموده بجای رسید بضررب
 تیر زین قتل در و افه را در هم شکست حضرت اعلی بفتح و فیروز بی باغ درآمد قضا را آن شب یادگار محمد دست در
 محو چفته بود آواز عریده بگوشش سیده سر اسیمه بر حبت و آن شب را روز قیامت دید آشفته و آریخواست تا
 خود را بگوشه باغ متواری سازد جمعی خاصان حضرت اعلی او را کورسیان گرفته پیش سلطان آوردند شاهزاده
 قالب از روح تنی شده از روی سر اسیمکی در زمین می نگرست پادشاه روز کار روی بد کرده گفت ای بی حبت
 تبار ما را عار آوردی و شرم گذاشتی که همیشه ترا که مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند ترا عار نیامد که بکاشنگی ترا که
 بر تخت شامرخ سلطان جلوس بنیانی و جمعی ترکمانان بیگانه را بر رعایای ملکت موروث بظلم و سید از سلطان
 ای سیه روز کردی و می سرخ آل اونی اکی حال اشارت کرد تا سستیافان بیاستان شاهزاده را بگذشتگان

قبیل طحی گردانید و کان ذالکت فی لیلۃ الاربعا سابع عشرین صفر سنه خمسین و ثمانین علی الصباح مذکور ترا که که
 خزون از قیاس بودند فوج فرار می نمودند و پوست بر اعضای ایشان از حیث رکاب فدا و نذی پیشکش
 شده بود و امر اعظام بجز جاکه نامزد شد و بنده مخالفان بدرگاه عالم پناه می آوردند و حضرت اعلیٰ میر
 علی جلایرا از روی سیاست بیاساق رسانیدند و غلبه بر عجم جمع مجرمان پوشیدند و بمقتضی رحم و رحمت
 بهجتی و سروری که از عنایت حق سبحانه واصل شده بود و پرویز کار این خسرو نامدار ز نور عطف و صفیات اعمال

بهمان

| | | |
|--------------------------------------|----------------------------------|------------------------------------|
| مرثم گردانید مؤلف الکتاب | گیدت از شایان که وادیه و خفا | ره نور و خوشی از ششم مرغاب |
| ما ختن آورده تا تحت بری تشریح | پنج خورشید فروخته ششم خرم خراب | ایچنین دولت کرد اگر دوسر در همان |
| وین چنین گامی که باید غیر شاه کامیاب | یارب از لطف و کرم این دولت جاوید | اکوش داری دایما از انتقال و انقلاب |

بهمان

بمقتضی فوج اندوخت دست و متصرف شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این قضیه است که شاهزاده مذکور چون شکسته
 از جانب هرات بطرف هصار و آن ملک را ندیدند که فرصتی ششمنی و شوکتی یافت و تمنای ملک گیری لشکری راست
 جمع نمود و بلخ را مسخر کرد حضرت اعلیٰ در آن عین بملاتی جزائی که لشکر ترا که در خراسان نموده بودند مستول بودند
 خبر استیلائی شاهزاده مشارالیه بشرف اعلیٰ رسید همگی همت بردند شاهزاده و مصروف فرمود و از هرات
 و ما زندان تا نواحی مرغاب لشکر و سپاه بر خمر و گردون مقدار جمع شدند آغاز کار بتحصیل ملکاتیب به
 شاهزاده و فرستاد مضمون آنکه ای قره العین سلطنت دایمیه شجره خلافت خلاف کن و پندار پیشین
 و آزر کم کوش دار که امر و زشت لشکر و روی دولت نام و بمقام برادری و بر شیه فرزندی قناعت نامی و یقین
 بدان که دشمنان قدیم در کین اند و عیان دولت کوشه نشین شاهزاده سلطان محمود و بدعا ملک ترا
 انصاف بنجا آور نموده است دعای حرب و قتال کرده حضرت اعلیٰ چون از انصایح نا امید شد شمشیر کین

| | | |
|-------------------------|-----------------------------|---------------------------|
| از غراب غیرت مکشوف ساخت | ایران باش تا جنگت باز آگونی | اگر خود بدانی که می بسکنی |
|-------------------------|-----------------------------|---------------------------|

| | | |
|---------------------------|------------------------------|--------------------------------|
| در آید که چاره نباشد جنگت | ایگر باید انجا و تخی در نکات | پادشاه اسقام لشکر و اشام را از |
|---------------------------|------------------------------|--------------------------------|

روی احشام جمع نمود و در نواحی اند خود بموضع که آنرا چکمن سدرای خوانند صفهای مصاف راست گردید

| | | |
|---------------------------------------|-------------------------------|-----------------------------|
| کسی افتد و که جو شید و که تا بید و که | سرمرد در ک خون سر بر وین خنجر | اوست و صف شکنی به تن صفت بر |
|---------------------------------------|-------------------------------|-----------------------------|

همگوه پیکر سوار شده یلان و مبارزان را بر عرب تحریر می کرد و دل میداد من بنده مؤلف در آن

مصاف در رکاب نظر تاب بودم بعینه احساس کردم آواز گبیری که در آن روز آن گبیر نه مردم لشکر می گفتند

یقین شد که رجال الله الغیب اند کمان مؤلف است که بعضی که امروز در آن مصاف حاضر بوده اند آنجا را شایسته

| | | |
|-----------------------------|-------------------------------|-----------------------------|
| انرا که خون عصمت از دود بود | اجرام جمله عدت و او تا در کشت | القصه بکیت خطه نیم رخ و زین |
|-----------------------------|-------------------------------|-----------------------------|

گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر خشم مغلوب گشت و این مصاف را مبارزان روز کار از مصافهای نامدار

می شمارند بلکه صبرترین جنگهای دانشمند و جلوه وی این مصاف حضرت خاقانی به یکس از امرای نامدار و مبارزان

تاریخ جهانگیری

فرمود

روزگار زندگانی کار مغز مغز خود کرده ام و امراه و پهلوانان درین صورت سلطان روزگار را مسلم و اشتنا
 و این بیت برخوانند **ای سنبیل ماه طلعت اوچ نیل** بروی نظر از آینه رخ تو سپید
 و حضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدار بلخ و مضافات را بجزه ضبط آورده احمد ششماق که از سرداران
 عراق بود بایالت بلخ مقرر کرد و خود در سلطنته مراده معاودت فرمود و کان ذلکت فی محرم سنه ست سبعین و ثمان
 بهشتم محاصره بلخ و فتح انجامست و این قصه از غریب و عجیب حالاتست بیاید و هست که بلخ شهر قدیم و بنای
 اول است در دنیا بزعم اکثر ارباب تاریخ و بعضی گفته اند ماوند مقدم است و بعضی بایل را اقدم گفته اند و بعضی
 بر آنند که کیومرث بانی بلخست که گفته است که در آن مقام بخت و شادی حاصل کرد و بنای شهر انجامست
 با جمله عظمت و شوکت ملکست بلخ هیچ کس را سخن نیست حکم بلخ با ام البلاد نام کشف او اند و قبه الاسلام و جنت
 الارض و شهر التراب گفته اند چنانکه حکیم الدین انوری می فرماید بیت **آسمان که طفل بودی بیخ کردی آتش**
ز آنکه خانه کردی و در این جهان نادری و این قلعه و شهرست که اکنون معروفست آن حصار را بنه و آن نام است
 و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست اخشب بن قیس و قتیبه بن مسلم الباهلی نصر بن سیمار که بر روزگار شام بن عبد الملک
 مروان سبب خراسان بود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت کرده بودند و حمزه اصفهانی از محمد جری طبری
 روایت کند که نصر را غلام هندوی ز غریب بود حسن غنیمت او داده هزار بود القبه مشتی بلخ امری مستغربست
 چرا که خندق این آب خیز دارد و غنیمت بر او میرود و پادشاه اسلام بلخ را منقر کرد و ایالت آن دیار و کوه توالی
 حصار را بر احمد بن ششماق مقرر داشتند و بعد از آنکه مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه روزگار
 ندر ظاهر کرد و باولی نعمت کفران نموده بطرف اولاد عظام سلطان ابوسعید میل نمود و دم عصیان زد و این
 صورت بر خاطر خطیر آزادی سنیر پادشاه کبیر شماق آمد و در کباب هایون را بمحاصره بلخ بست کرد و این شهر
 کران بر بلخ کشید و چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتح میسر نشد و قتال جنگمانی پیوسته روی نمود و بسیار
 عساکر طرف آثار مجروح میشدند بعضی از امرای کار بر عرض پادشاه رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگست روزگار
 ضایع کردن بدین امر سفایده اگر شمر و روی زمین از تخمین این ویرانه در گذرد همانا که صلاح دولت

| | | |
|-----------------------------|------------------------------|--------------------------|
| ایدیوند کشین این بیت | بشادی در دنیا بان جام سیکیرا | تو بلخ گفته اما سندی کیر |
| حضرت پادشاه اسلام و جمعیان | بادار دارنده سوگند خورد | بروز سفید و شب لاچورد |
| که این باره با خاک است آورم | و این دون نسب را بدست آورم | مثال واجب الاقتال با طرف |

مملکت فرستاد که تا استمادان مخلص سازد چرخ انداز براده و مخمبیت و کشکین دما را ز نهاد سگان بلخ
 براند و دیکمای عالی ساختند و خرکما و سایر لقب زنان از ممالک روی بصوب بلخ نهادند چون
 صدست و اموال با احمد شماق رسید در بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اهل موعود کردید و چاره جز آن ندید که
 استغفار نماید و در قلعه بروی حشر و کاسکار یکشاید شفاعت با مراد دولت و اخوان حضرت آورد تا جرمش

نسخه خطی
تاریخ سلطنت
شاهان ایران

او از خسر و کامکار در خواستند و پادشاه اسلام بطریق معهود شیوه موروث که در جنت این منظر الطاف عفو و استغفار
 عزیزست از جرات و جرایم آن حرام نکات در گذشت و شمرع کثرت ثانی داخل قلمرو عموم گردید و کان ذلکت فی شهور سنه
 ثمان و سبعین و ثمانمانه تتم مصاف و فتح امیرزاده ابابکر است پسر سلطان ابوسعید و واقعه قتل شاهزاده مذکور
 با جمعی از امراء ترا که و این خصیصه چنان بود که والده شاهزاده ابابکر از شاهزادگان و شاهان بدیشان است و سلطان
 ابوسعید بزرگدگانی خود این شاهزاده را در طفولیت سلطنت بدیشان مفوض ساختند بود و بعد از واقعه پدر
 حسنت و شوکت و شهرت یافت و سخن شاهزاده بود در دنیا منظر و شجاع و در امور و عالی است در بملکت بدیشان
 قناعت نمود و علی الذوام دم تنخیر مالکت زدی و این شعر از شاهزاده است
 ز چشمینم تا بدیشان در کین باد | بگو بهستان محمدم را چه جوان
 چه سبخر در کلین من بدیشان | مرا میدان همه روی من باد
 شاهزاده که طبع لطیفش در بی بین منوال می سفت و سخن را بدین سلیقه می گفت منظرش اقیانوس رخشان و
 منظرش کان بدیشان بجهت این جوهر که داند سخن گفتن در فضیلت او که تواند القعه شاهزاده مذکور را بکرات باخوان
 عظام محاربت و مصالحت اقتاد و احسن شاهزاده محمود مسلط شد و حصارشادمان و مضافات را سخن کرد و
 بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود امیرزاده منترم شد و بر جوی پایسر بر بامایون آورد و پادشاه اسلام مقدم او را با عزاز و
 اکرام تلقی نمود و انواع حرمت و شفقت بدو نمود و منصب دامادیش شرف ساخت و ان شاهزاده مدتی دولت
 صفت ملازم رکاب ظفر آفتاب بامایون بود اما مفسدان او را از راه پدر برده بدکان ساختند تا فکر غلط نمود
 از استمان ملک اشیا بپادشاه روزگار شندار برقرار اختیار کرد و با قایل امیر رسید مریدار خون بکناه
 بقتل رسانید و بر نسب بیادست و خدمت و برینه آن سبب مظلوم بنخشد و از نواحی ترسد بقصد ملک خراسان و
 عزیمت نمود و پادشاه اسلام فوجی از امراء عظام و سرداران کرام را بفرستاد و در مرو با شاهزاده ابابکر
 مصاف دادند و شاهزاده مذکور سلطنت یافته منترم شد و بعزیمت بدیشان روی نمود و بهائی انجام یافت
 بطرف کابل و بند رکاب کرانمای اسباب ساخته از حد و آب سسند کبچ و مکران سیل کرمان کرد و در آن حال علی
 پیر علی لشکر ترکان بدو ملحق شده شاهزاده را تخریص ملک عراق کرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروز والی
 عراقین و آذربایجان و دیار بکر و فارس و مضافات و خلف صدق امیر کبیر ابو النصر حسن بیکت محمد شاهزاده
 مذکور بمودند در کبیر کرمان از لشکر ترکه منترم شد و باز قصد خراسان نمود و چندیان این خبر پادشاه اسلام
 رسانیدند که شاهزاده مشارالیه از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بدولت و ایلخار در پی
 شاهزاده اقتاد و شاهزاده از قراخ سیستان براه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نموده پادشاه اسلام بر اثر
 او میراند از منزلی که او سوار میشد مجیم عساکر سلطان سیکشت تا از حد و ولایت فراج تا چار فرسخی استرآباد پادشاه
 اسلام در عقب شاهزاده ابابکر با ملینا میراند جماعتی که در آن سفر ملازم رکاب سندانندی سلطنت شیاری
 بودند نمودند که دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه اسلام راست و ضایع و مجروح و مانده شده

از صفای حبل و علا فی القان ثوی بر کنار آب جرجان نواحی استرآباد فرود آمده بودند و خیر نشسته که ناکام
 راست بایون هویدا و سیاهی سپاه ظفر پناه پیداکشت مخالفان روز فرخ بگر معاینه دیدند و سر اسیمه بر کسبان
 و کوفری می کردند و حرکتی مزبوح می نمودند سرانجام پای ثبات زیر سنگت نکبت و دست تقدی لبته برهان محبت
 که تو خشم نکو سید و برابر باشد [مثل کجاست و با پیشه و صر صر باشد] انجور چون دریای امواج عساکر پادشاه
 اسلام بر کرد ایشان محیط شد راه گریز نیافتند بالضروره خود را در آب جرجان انداختند چندی در آن آب
 غنیمت گردیده اکثری از آن سپاه مخدول بکیند و دشمن خسرو دولتند مقید گشتند مقدم هم بر علی شکر و بگرام برادر
 و آن ترکمانان را خسر و صاحب قران بجنوب شریف طلبیداشت و خطاب کرد که ای بر کشته دونان بکجاست
 چه میجو استید ازین کورک خود پستند نادان که او را نیز همچون خود بدین روز گردید آخر شما معلوم دارید که اقبال از
 شماروی کردان است ظلم چندین ساله را مکافات در میان مسخر [یکت روز بجز آنچه فروشی یکسال
 و فی الحال حکم سلطان لغاد یافت که ان مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهرند حیات بدروازه کماست بیرون فرستادند
 رخنه کر ملک سرانگند و بی [شکر بد عهد بر انگند و بی] و شاهزاده بنزیمیت از جنگ کما
 بیرون رفت تا شب هنگام در صحاری میرفت و شب اسب و لباس را بدل کرده میل خراسان نمود بخت رو
 کردان و اقبال و داع کنان از تخشائی و حضرت فریاد کنان بجمعی زمان رسید و راه خراسان سراغ کردند
 ان ضغفار آمد و نمودند تا بحد فیر و زقندر رسید و از جمعی مردم چشم طعامی خواست جوانی بفرست از صفای ظاهر
 و باطنش در یافت و دانست که این شاهزاده با بیکرست بر اثر شاهزاده روانه شد و پدید رسید و پرسید که ایشانند
 معلوم کرده ام که شامل تو کو هر کان سلطنت است بدان آمده ام که معین و دلیل شوم و زرا ازین ورطه خوش
 بساحل امان رسام شاهزاده گفت ای مرد اگر بقول خود و فغانی از جمله سروران ایام کرد امت ان شخص خد قد می
 با پادشاهزاده برفت و آخر ازین قضیه برگردید شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم نیارستند
 چنان کسی را پنهان کردن و چنین کوهی سورد استن در مرتبه عالی چنانکه بگوید شایه اند سلاطین بجا سخاوت
 راست نصرت شمار بعد از فرخ و یار و فتن اشدر بحد فیر و زقندر رسیدند و آن مردم خبر شاهزاده مذکور را با سلطان
 رسانیدند فی الحال حضرت سلطان با شاهزاده با بیکرستشال داد و آن قره العین سلطنت بکجاست حاضر کرد
 سلطان کامیاب پادشاهزاده خطاب کرد که ای با جمعی سروری بوی شیر از شرکت بیام در خوان بی
 کنایان خصوصاً کسی که او را بخاندان طیبین و ظاهرین نسبتی باشد چرا حضرت میکنی و تقرب دادن ترکمان حلف
 میندانی که سبب زوال دولتت و خسرو فیر و ز طبع این بیت به شاهزاده و نوا [عاقبت سرشته کایش بوی را از تمام
 هر که از بنگان برید و با بدان سپاسیم] و گفت در اینجا که بر قول تو اعتمادی نیست و اینهمه که من با تو شکی کردم جز از تو
 بدی ندیدم این سخنا بر زبان پادشاه اسلام میگذاشت و از جمیون دیدوان مبارکش سیلاب سرشکست جاری میکند
 رو به امرای ارکان دولت کرد که میخواهم که بدین نسال روضه اقبال اسپسی رسامم که دلم از مهر او شیراز

و چنانچه در سلسله رحمت او استوار امر ایجاب فریاد بر آوردند که ای سلطان عالم :
 بکام دوستانش سرجب الکن | او که خواهی تو اب نیک مردان | طبع از جان بسجود او را بر کن
 خسرو صاحبقران دانست که بقای او سبب ثوابی دولت است به اگر او را بجای حقش شاهزاده ابابکر رضاداد است
 ملک آزر م پرسنه نماید : | خواه بیگانه گیرد خواهی خویش | قضای خدای غسان غسان نو
 جوان را از بیخ بر کند و رود خنده امید دوستان را چون بخت تیره و دشمنان سادست صاحبقران منظور منصور از
 نواحی غیر و ز قندبراه مشها مقدس متور متوجو دار السلطنه همراه گشت و کان ذلکت لی شهر صفره حشر و ثمانین
 و ثمانی که رود دولت جم افتد از هر سال فنجی و هر ماهی فتوحی بود و خواهد بود | هر فتح کا آسمان در پیش منتهای کار
 چون بگری مقدس فتح و بکیت | لاجرم ازین قبل کار باهما میت و صولت پادشاه اسلام در دل مبارزان
 عالم فرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته درین درگاه کردند استتباب و تنویر چون پادشاه
 در مقام اخلاص و طاعت زندگانی می کنند و فقرا و رعایای خراسان در ظل حمایت و کفالت در حمایت آنها
 حضرت مرفه و آوده و ذات ملکات حشر و نادر همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت مایل است
 و کار عظمای اسلام بدورد دولت او بر رونق عمر با و فقر است مفسدان و ظالمان و قطاع الطرق در دولت
 او مخدول و بددینان و بداندیشان بکلی متعطل اند خراسان و خراسانیان با حق سبسی به بنظر لطف بر دست
 که بجا است عدل و راستی این جنس و شریعت پناه به غیر متعذر مر حل و مسائل که همواره در زمان و اقطا طمان بودند
 مستحظان و خادمان در رابطه و بقاع در خدمت مسافران مشغول اند قنوت که از عهد محمود چنانچه چنان چون باب
 گرم بچنان ندر و کس بود اکنون سفره گریبان جاریست و در باطنی که از عهد محمود قاطبی بود چون راه نه محبوبان
 پریشان اکنون چون روزگار اقل دولت محمود شده و باغبین و زراعت بر تیره رسیده که اکنون بر بسند فلک است بین
 بر جمع در همان زمین حاصل است و بازار خرمن سنبله از رشک است این مزارع کا سمد حق سبحانه و تعالی انجلی
 این جنس و خجسته آمال را که واسطه امن و امان و پناه اهل ایمان است بر سالهای عهد و مملکت دار و شاهزادگان
 عالی مقام را که هر کدام شیخ تباران دولت و سرور بستان در پناه ظل این جنس و دولت پناه و قرنیهای پائیده و دست
 دارد و تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این جنس و صاحب قران ثابت و مقرر باد هر روز
 فتحی تازه و دولتی بی اندازه نسبت باین جنس و خجسته تقاماد میت | ازان بیشتر کاتوری در جنس
 ولایت ستمان باش و آفاق گیر | منت کتاب محمود و له الکام و اوجود و استثناء قدم بتالیف
 و تحریر مذکور اقل عباد الله دولت شاهین عداد الدوله العازی اصلاح اید شانه اللهم اغفر له و اولیائه
 و جمیع المؤمنین و المؤمنات فی شهر ریح الاول سنه
 خمس و ثمانین و الف مایه و نجاه اقل بندگان
 میرزا مهدی شیرازی
 در مطبع علموی



بسم الله الرحمن الرحيم

زلف حمد و نعت الوهیت بر خاک ادب نقتن سجود می بسوان کردن درودی میست و ان کفشتن
 شمع انجمن ارباب دانش و پیش تکره مهر و ثنای واحدیت که صبح گلشن سینه عارفان صافی دل انگشده نامحبت
 اوست و نغمه سرای بلبلان بستان عارف مع جهان آفرینی است که مذاحان در کاهش بی اسباب و نام
 بر سجود و دین از آهنگت اما الفصح العرب و اعجم زلف بر دراز نغمه وحدت او کای نغمه سربایان بزم حضورش
 مطلع دیوان اوقیت بواسع الکلم را از بر دارند و می قصیه کس سربایان مخلص بر نورش قطع سلوک قبل ان تقصد
 بر صغیر خاطرهای صافی می نگارند بعضی کج آهنگان کلمات سخن اغراب العین خوانده بخارخار شعرا و شاعران
 یقولون ما لا یفعلون از دیدن کلمهای عارف تو حیدر آمده و تاج افتخار بعضی دیگر را بلالی کر اجسای الشعراء
 تلاسیذ الرحمن مزین کرده و دامن مقنعه ایشان را از کلمهای آن نموده است تحت العرش مفاخیم استند
 الشعراء ما لا مال ساخته تعالی شانده عمایصف الواصفون و بعد چنین می نگارند در اتم حق سرای داعی الی طریقیه
 النوازل سیر زاهد شیرازی لقب بملک الکتاب که چون رونق بخش کارخانه کائنات جل جلاله و عم نواله استظام
 سلسله بنی عالم و ارتباط فرق بنی آدم بل مایه الانفراق انواع و اجناس سعید و واسطه من عبید و عبود
 سخن را قرار داده که لذت عقل دور اندیش از روی تدبر و تفکر میتواند که برهان قاطع تمطلب را ثابت
 کند که شرافت سخن بر جمیع مکانات موجوده انهم من شمس و فضیلت واقفان این فن بردارایان جمله فنون
 امین من الامس است لایسا کلام موزون که خاطر مخزون را خاصیت کسیر اعظم و طبایع مفتون را حکم
 تریاق و سهم دارد سخن آئینه احوال سخن سخن است سخن افسانه خواب دل بیتابان است پر آهوسن کلوسن
 خدا نیست سخن بن سخن روزن انگشده عرفان است دل که از بوی سخن باده ندارد در جام بمثل نانه بی شکر
 تن بیجان است شمت و جاه سلیمان سخن را بلکه که بفرمانش زبان همه مرغان است بحر چندست جدا
 کشته زعمان سخن انکه شورش لقب و جان سخن فرمان است بدان سبب طبیعت را غیب شد که
 مجموعه فرایم آورده و در آن یادی از شدت سبمان کلمات سخن که چارچین شارسنمان عالم را زمره بردان
 ایشان با نواست بناید لکن چون مشاغل دنیاوی و قلت استعدا مانع آن خیال گشت بضمون لایق
 مکره و لایق کلمه کتاب است مطاب تکره دولت شاهن را که مجموعه است هزار الفاظ و معانی رنگین
 و خزانه ایست مملو از جواهر نغمین و بهشتی است رخشنده از رخسار خورشید خور العین پیش افتاب نکات
 و لغزب را مطلع است و هر سطرش دیوان مضامین جدید را قطع ناطقی بی سرونی با همه لفظ سربانی و سر اسر
 سخنی رفیق سیر از آرایش دورنگی و نفاق و شقیقی سرمایه هر کونه جمعیت و وفاق بجز نیست لبالب آملی
 پراز بنر و زعبب نالی مرغان خوشن سخن اصاحت بر شاخسار الفاظش سرگرم ترنم و نوا و لالی خلطان

جلافت در اصداف ایالتش خانه پرورد و لطافت و بهایا هزاران وجد و وجدوسی و که به این آورد و بر بزرگواریت
 طبع کشیده دیده مشتاقان این معاشیق در باران نوری تازه بخشید امید که این در پاک آرایش کوش اهل در آن خصوصاً
 عاشقینشینان بسا حضور فیض کجور اهل حضرت قدر قدرت خلاصه طوک عالم نقاوه امجاد اولاد آدم منظر انار اسیر و
 امان فرمان فرمای زمین و زمان مهر سپهر دولت و جنت سنبانی و سپهر مهر نبالت و کیمی استغنی نور شیدر و
 رای جمشید ممالک آرای امیر شاه نشان و اور زمین و زمان که صبت عدل و سپهر از سماک تابست
 محیط مرکز زلفت که تیغ سوزش کند ز صغیر بستی رقوم حادثه کانت اعنی سرکار خفاک قهار جلالت آثار
 بهیروز عینس از بیل سری همراجه و بهراج میرزا انند کجینی راج مننه سلطان بهادر کی سی ای ای
 لازالت رایات دولته مرفوعه الی قیمة السماک و آیات شوکت کتوبه علی صفحات الواح الافلاک کرده

ازین بخت بلند و طالع ارجبند و بخت کردون بر بخت قوی
 شوکت دامن اقبال این دولت نواه قدیمی
 یراز لالی شش هوار کرد و فی سحر
 میرزا محمد شیرازی بک

Dedicated to
 His Highness Honorable Shri Maharaj
 Dewraj Mirya Anand Gajpati Raj
 Munhe Sultan Bahadur No. 1. 2.
 the Ruler of Vijayanagram.

By
 Mirza Mohamed Shirazi
 18th December 1887

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
 دکن الکتاب
 BOMBAY



